

# نخبه‌کشی در ایران

نویسنده:  
دکتر محمدرضا نمازی



اشارات مأموری پاریسی

۱ ۳ ۹ ۱

سرشناسه	:	نمازی، محمدرضا، ۱۳۵۱
عنوان و نام پدیدآور	:	نخبه‌کشی در ایران/نویسنده محمدرضا نمازی.
مشخصات نشر	:	شیراز: نامه‌ی پارسی، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	:	۳۲۸ص: مصور.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۶۱۸۳-۱۳-۸
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
موضوع	:	ایران -- سرگذشت نامه
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۹۰ ن ۸ / ۱۸۸۳ CT
رده‌بندی دیویی	:	۹۲۰/۰۵۵
شماره کتاب‌شناسی ملی	:	۲۳۷۰۸۱۸



انتشارات نام‌ی پارسی

شیراز، میدان شهرداری، خ نمازی، جنب بانک تجارت شعبه پیروزی، طبقه اول  
تلفکس: ۰۷۱۱۲۳۳۱۲۸۰ - ۰۷۱۱۶۸۷۰۷۱۱  
Nameye.parsi@yahoo.com



## نخبه‌کشی در ایران

دکتر محمدرضا نمازی



نوبت و سال چاپ: اول ۱۳۹۱  
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۸۳-۱۳-۸  
صفحه آرا: جمشید رضایی / طرح جلد: گروه طراحی هفت  
لیتوگرافی: پردیس / چاپخانه: صبح امروز / صحافی: ایلاف  
قیمت: ۹۵۰۰ تومان



آماده‌سازی پیش از چاپ: مؤسسه‌ی کتاب آرایان پارس  
تلفکس ۰۷۱۱۶۸۷۰۷۱۱ - ۲۳۳۱۲۸۰  
Ketab.arayan@gmail.com



حق چاپ محفوظ است.

این کتاب به تمام نخبگان ایران و  
ارواح پر فتوح میرزا تقی خان امیرکبیر و دکتر محمد مصدق  
تقدیم می شود .





## فهرست مطالب

---

---

پیشگفتار.....	۱۳
از غیر ننالیم، که از ماست که بر ماست.....	۱۷
شِکوه از فرهنگ نخبه‌کشی در اشعار شاعران ژرف‌اندیش ما.....	۲۷
نخبه‌کشی: شعرا، خوشنویسان و روزنامه نگاران.....	۳۹
رودکی.....	۴۱
ابنِ مُقله.....	۴۶
فردوسی.....	۴۹
مسعود سعد سلمان.....	۵۴
عمر خیام نیشابوری.....	۵۷
خاقانی.....	۶۴
حافظ شیرازی.....	۶۷
سید اشرف الدین حسینی.....	۷۰
میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل.....	۷۵

۷۸.....	محمد فرخی یزدی .....
۸۱.....	میرزاده عشقی .....
۸۳.....	نخبه‌کشی: دانشمندان و فلاسفه.....
۸۵.....	ابن مقفع .....
۸۷.....	جابر ابن حیان .....
۸۹.....	محمد ابن زکریای رازی .....
۹۴.....	ابوریحان بیرونی .....
۱۰۲.....	ابن سینا .....
۱۱۳.....	ابوالفضل محمد بیهقی .....
۱۱۵.....	خازنی .....
۱۱۸.....	عین‌القضات همدانی .....
۱۲۰.....	شهاب‌الدین سهروردی .....
۱۲۲.....	غیاث‌الدین جمشید کاشانی .....
۱۲۶.....	ملاصدرا .....
۱۲۹.....	نخبه‌کشی: سرداران و سیاستمداران.....
۱۳۱.....	سورنا .....
۱۳۵.....	بزرگمهر .....
۱۳۷.....	حسنک وزیر.....
۱۵۲.....	خواجه نظام‌الملک .....
۱۵۵.....	شمس‌الدین محمد و عطاملک جوینی.....
۱۵۷.....	خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی .....
۱۶۰.....	امامقلی خان.....
۱۶۴.....	لطفعلی خان زند .....
۱۷۱.....	میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی .....

۱۷۹ .....	امیر کبیر
۲۱۹ .....	دکتر محمد مصدق
۲۹۳ .....	نخبه‌کشی: جهان پهلوان تختی
۲۹۵ .....	تختی
۳۰۹ .....	حسادت، ناهشیار فرهنگی و نخبه‌کشی
۳۲۴ .....	خلاصه و نتیجه‌گیری



آینه چون نقش تو بنمود راست

خود شکن

آینه شکستن خطاست



«چند کلمه عرض دارم، برای آن است که هرزگی و  
نمّامی<sup>۱</sup> و شیطنت اهل این ملک را می‌شناسم. از این  
رشته که به دست آن‌ها افتاده دست نمی‌کشند و طوری  
خواهند کرد که این کار منظم را که کل دنیا از شدت  
حسد به مقام پریشانی برآمدند، بالمره<sup>۲</sup> خراب و ضایع  
و همچنین که این غلام را خراب کردند، هم جمیع  
کارهای پخته را خام نمایند...»

نامه امیرکبیر به ناصرالدین شاه  
در روزهای آخر عمر خود

---

۱. سخن‌چینی، دوهیم‌زنی

۲. به کلی، به تمامی





«هر کس از این حکایت بتواند دانست که این چه بزرگان بوده‌اند؛ و همگان برفته‌اند و از ایشان این نام نیکو یادگار مانده است. و غرض من از نبشتن این اخبار آن است تا خوانندگان را فایده‌ای به حاصل آید و مگر کسی را از این به کار آید.»

بیهقی

## پیشگفتار

در این کتاب دفتر زندگانی نخبگان برجسته علمی، هنری و سیاسی کشورمان که از افق‌های تاریخ جامعه خود رنج برده و مورد ناملایمات جامعه قرار گرفتند را ورق می‌زنیم تا در برخورد آتی با نخبگان جامعه، اشتباهات گذشته تاریخی خود را تکرار نکنیم: به افراد مستعدمان اجازه رشد و پیشرفت بدهیم، به اندیشمندان و فرزاندانمان احترام بگذاریم و مصدق‌ها و امیرکبیرها را حمایت کنیم. به راستی مردمی که تاریخ نمی‌دانند، سالخوردگان‌شان خردسالانند و تاریخ را تکرار خواهند کرد. باید از درس‌های معلم بزرگ تاریخ برای اصلاح فرهنگ جامعه خود استفاده ببریم. امید است که این نوشتار روشن سازد که چرا مشعل علم در کشور ما رو به خاموشی رفت و نیز به ما کمک کند تا از بروز واکنش منفی به نخبگانمان جلوگیری کنیم.

قابل ذکر است که «نخبه‌کشی» ابعاد وسیعی دارد و تنها به «کشتن نخبگان» در مفهوم ظاهری آن محدود نمی‌شود.

همچنین، باید گفت که برخی از این بزرگان زمانی در ایران می‌زیسته‌اند که کشور ما بسیار وسیع‌تر از ایران کنونی بوده است و نباید تصور شود که ایشان غیر ایرانی بوده‌اند. این شرح‌های جان‌گداز را بخوانیم و اشک در دیدگان بگردانیم که در این سرزمین چه نازنین انسان‌هایی را در خاک نهادیم.

نکته مهمی که نویسنده همواره مد نظر داشته است رعایت صداقت و پرهیز از تعصب در نگارش تاریخ بوده است، به همین دلیل در فصول مربوط به سه شخصیت سیاسی برجسته دو صده اخیر (قائم مقام، امیرکبیر و مصدق) به اشتباهات ایشان نیز اشاره شده است. البته باید در نظر داشت که هر انسانی دچار اشتباه می‌شود و مهم این است که برآیند خدمات یک نفر چنان ارزشمند باشد که در تاریخ یک ملت به یادگار ثبت شود.

در نوشتن این کتاب از منابع متعدد به ویژه پایگاه‌های اینترنتی گوناگون استفاده شده و صحت مطالب از طریق مرور مآخذ مختلف مورد بررسی قرار گرفته است که در آخر هر فصل مهم‌ترین آنها ذکر شده‌اند.

در این جا لازم است که از جناب آقای دکتر سید حسن موسوی استاد محترم تاریخ، جناب آقای محمود حکیمی دانشمند و نویسنده گرانقدر و همچنین دانشجویان عزیزم جناب آقای دکتر محمد کاظم فلاح زاده، جناب آقای دکتر سعید رضا یوسف و سرکار خانم دکتر مریم شریفیان که با نظرات ارزنده‌شان موجب ارتقاء کیفی این کتاب شده‌اند، تشکر و قدردانی بنمایم. از زحمات پرسنل محترم انتشارات نامه‌ی پارسی نیز تشکر می‌گردد.

در پایان از تمام استادان و دانشجویان محترم رشته‌های علوم انسانی - به ویژه تاریخ و ادبیات - دعوت می‌کنم تا پیشنهادهای و نظرات خود را به آدرس الکترونیکی اینجانب

ارسال فرمایند تا در چاپ بعدی کتاب مورد توجه قرار گیرد. نویسندگان مفتخر خواهد بود که در چاپ بعدی کتاب از عزیزانی که بهترین پیشنهادات را ارائه نمایند در بخش پیشگفتار قدردانی نماید.

نمی‌دانم پس از مرگم چه خواهد شد  
نمی‌خواهم بدانم کوزه‌گر از خاک اندامم چه خواهد ساخت  
ولی بسیار مشتاقم که از خاک گلویم سوتکی<sup>۱</sup> سازد!  
گلویم سوتکی باشد به دست کودکی گستاخ و بازیگوش!  
و او یک ریز و پی در پی، دم گرم خودش را در گلویم سخت بفشارد  
و خواب خفتگان خفته را آشفته‌تر سازد،  
بدینسان بشکند هر دم سکوت مرگبارم را<sup>۲</sup>

دکتر محمد رضا نمازی

Email: namazi\_mr@yahoo.com

---

۱. سوتک سازی است گلی که در بعضی مناطق و بیشتر به وسیله نوجوانان نواخته می‌شده است. سوتکی مربوط به دوره ساسانیان نیز در حفاری‌های منطقه‌ی قلعه دختر شهر کرمان کشف شده است (مجله اینترنتی سوتک).

۲. شعر از دکتر شریعتی است.



از غیر ننالیم،  
که از ماست که بر ماست





ملک‌الشعراى بهار- اديب، نويسنده، روزنامه‌نگار و سياست‌مدار معاصر که به دليل مبارزات آزادى‌خواهانه‌ى خود طعم تلخ زندان و تبعيد را چشيد - چه زيبا در شعر زير ضمن پرهيز از هر گونه توجيه و دليل تراشى که از عادات ما ايرانيان است، علت درماندگى و عقب‌ماندگى ما را به خودمان نسبت مى‌دهد و صادقانه فرياد مى‌زند که «از ماست که بر ماست»:

اين دود سيه‌فام که از بام وطن خاست	از ماست که بر ماست
وين شعله‌ى سوزان که برآمد ز چپ و راست	از ماست که بر ماست
جان گربه لب ما رسد، از غير نناليم	با کس ننگاليم
از خويش بناليم که جان سخن اينجاست	از ماست که بر ماست
ما کهنه چناريم که از باد نناليم	بر خاک بباليم
ليکن چه کنم، آتش ما در شکم ماست	از ماست که بر ماست
اسلام گر امروز چنين زار و ضعيف است	زين قوم شريف است
نه جرم ز عيسى، نه تعدى ز کليسا است	از ماست که بر ماست
گويم که بيدار شديم! اين چه خيالى ست؟	بى‌دارى ما چيست؟
بى‌دارى طفلى است که محتاج به لالاست	از ماست که بر ماست <sup>۱</sup>

---

۱. دکتر مهرداد بهار، فرزند ملک الشعراء، خاطره‌ای را از وی نقل می‌کند که جالب توجه است: شبی در محفلی انتخاباتی که مملو از جمعیت بود، پدرم درباره‌ی اخلاق سخنرانی می‌کرد. وی می‌گفت امپراتوری روم چگونه از میان رفت. می‌گفت که دروغ و دزدی، بدترین دشمنان یک کشور است و ما باید دولت ←

علی رضاقلی در مقدمه کتاب ارزشمند جامعه شناسی نخبه‌کشی<sup>۱</sup> می‌نویسد: «می‌گویند قائم مقام را توطئه‌گران دربار قاجار و محمد شاه به کمک ایادی بیگانه کشتند، قتل امیرکبیر را به همین شکل به روزگار ناصرالدین شاه نسبت می‌دهند و مصدق نیز چهل سال تبعید و زندان را مدیون سازمان سیا و پهلوی است. این‌ها علل قریب هستند. باید در پی عللی گشت که اگر نبودند، نظامی پرداخته نمی‌شد که در آن اصلاح‌گران توفیقی به پیشبرد مقاصد خود نیابند. اندیشه‌ی مرسوم جامعه ما ناخودآگاه اول خود را تبرئه می‌کند و سپس گناه همه جنایات را در استبداد و استعمار خلاصه می‌کند. برخورد تحلیلی دقیق، کار فکری سنگینی می‌طلبد و چون به قول انیشتین «فکر کردن مشکل‌ترین کارها نیز هست» و این از فرهنگ فرسوده و ناتوان و غیر مولد بر نمی‌آید، پس بهترین چاره پیدا کردن «بز بلاگردان» است و چه بهتر که همه گناه یک هزار سال عقب افتادگی و کم کاری در زمینه‌های مختلف را به گردن استبداد و استعمار بیندازیم».

به قول دکتر شریعتی «علت اصلی را باید در درون جستجو کرد. تا لانه نباشد استعمار در آن نمی‌تواند تخم بکند.» اوریانا فالاچی روزنامه نگار برجسته ایتالیایی، از وینستون چرچیل می‌پرسد: «آقای نخست وزیر، شما چرا برای ایجاد یک دولت استعماری و دست نشانده به آن سوی اقیانوس هند می‌روید و دولت هند شرقی را به وجود می‌آورید اما این کار را نمی‌توانید در بیخ گوشتان یعنی در کشور ایرلند که سال‌هاست با شما در جنگ و ستیز است انجام

---

→ و مجلسی داشته باشیم که مشوق و مظهر اعتلای اخلاقی ما باشد. وقتی سخنرانی تمام شد، کف زدن‌ها مدتی به طول انجامید. من دیدم که پدرم چقدر از تأثیر گفتار خود بر مردم راضی بود و آن غروری که از رضایت خاطر دست می‌دهد، در چهره‌اش نمایان بود. از مجلس خارج شدیم و به اطلاق رختکن رفتیم تا پالتو و چترش را بردارد. با تعجب دیدیم که پالتو و چتر پدر رپوده شده‌اند! پدر همه‌ی آن رضایت مندی در چهره‌اش فرو مرد و گفت: «این ملت درست شدنی نیست». من هنوز انعکاس این سخن پدر را که از دل وی برخاسته بود و در آن سرمای زمستان هم بی‌تأثیر نبود از یاد نبرده‌ام (گزیده اشعار ملک الشعراء بهار. تهران: مروارید. ۱۳۸۰، ص ۱۳).

۲. علی رضاقلی. جامعه شناسی نخبه‌کشی. تهران: نشر نی. چاپ بیست و ششم. ۱۳۸۵. ص ۲۳



بدهید؟» چرچیل پس از اندکی تأمل پاسخ می‌دهد: «برای انجام این کار به دو ابزار مهم احتیاج داریم که آن دو ابزار را در ایرلند در اختیار نداریم.» روزنامه نگار می‌پرسد: «آن دو ابزار چیست؟» چرچیل پاسخ می‌دهد: «اکثریت نادان و اقلیت خائن.» چرچیل شخصی است که در سرنگونی حکومت ضد استعماری دکتر محمد مصدق نقش مهمی را بازی کرد و با استفاده از همین دو ابزار بزرگ‌ترین ضربه را به دموکراسی و استقلال کشور ما زد.

علی رضاقلی می‌نویسد: «می‌خواهم با این فکر که اگر امیرکبیر زنده بود یا اگر علیه مصدق کودتا نمی‌شد یا اگر فلانی سر کار بیاید چنین و چنان می‌شود به مبارزه برخیزم و نشان دهم که ساختارهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی تاب تحمل اصلاحات این بزرگان را نداشتند، می‌خواهم نشان بدهم که اگر صد بار به استبداد به هر علت گلاویز شویم و آن را تحویل دیگری بدهیم، تا ساختارهای استبداد پرور هستند، همچنان به تولید محصول خود خواهند پرداخت.» و به قول حسن نراقی<sup>۱</sup> در کتاب چرا درمانده‌ایم: «یعنی اینکه امیرکبیر را فقط ناصرالدین شاه یا مهد علیا و میرزا آقاخان نوری نکشتند. اگر قرار است کسی در محکمه تاریخ به جرم کشتن امیر محاکمه شود، باید به همراهی ملت بزرگ و تاریخی ایران محاکمه شود و نه به صورت انفرادی.» پیامبر اسلام می‌گویند: «هر طور که باشید، همان‌گونه بر شما حکومت می‌شود.»<sup>۲</sup> یا به عبارتی کرم سبب از خود سبب است.

در فصول بعد اشاره می‌کنیم که چگونه مردم ایران در حمایت از قائم مقام و امیرکبیر و مصدق کوتاهی کردند. در جریان کودتای ۲۸ مرداد و نابودی حکومت دکتر مصدق، خود ملت ایران نیز نقش داشت و متأسفانه مردم ما بصیرت و بینش و پختگی سیاسی لازم را نداشتند. دوست و دشمن را از هم تشخیص نمی‌دادند.

۱. حسن نراقی. چرا درمانده‌ایم؟ تهران: نشر اختران. چاپ نهم، ۱۳۸۸. ص ۱۲۳

۲. کنزالاعمال ح ۱۴۹۷

نمی‌دانستند که باید چه کسی را حمایت کنند و با چه کسی به مبارزه برخیزند. از بسیاری اشخاص سالمند که در آن زمان جوان بودند شنیده‌ام که می‌گفتند: «ما نمی‌دانستیم چه باید بکنیم. صبح در خیابان می‌ریختیم و مرگ بر مصدق می‌گفتیم. شب در خیابان می‌ریختیم و درود بر مصدق می‌گفتیم!» یکی از آشنایان از قول برادر بزرگتر خود نقل می‌کرد که «در همان روزهای پرآشوب مرداد ۱۳۳۲، نزدیک شاه چراغ (شیراز) بودم. گروهی که هوادار مصدق بودند، رسیدند و فریاد می‌زدند: «یا مرگ یا مصدق» در این حال گروهی از اوباش چماق به دست از راه رسیدند و فحش ناموسی «ملی شدن نفت نبود کار مصدق، ای ... مصدق» را فریاد زدند. ناگهان گروه اول هم شروع به سر دادن شعار گروه دوم کردند!!» و همچنین نقل شده که یک روز گروهی مجسمه شاه را از فلکه ستاد شیراز پایین آورده، به شهرداری بردند و روز بعد خودشان مجسمه را به جایش برگرداندند. هنوز هم با وجودی که بیش از نیم سده از آن روزگار می‌گذرد، برخی از هم وطنان پختگی سیاسی و فکری لازم را پیدا نکرده‌اند. به عنوان نمونه می‌توان گفت: شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ) جیره خوار سازمان سیا و سردسته اراذل و اوباش و چاقوکشان و



شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ)

قمه به دستان ضد حکومت دکتر مصدق بود و در وقایع ۲۸ مرداد و سرنگونی حکومت دکتر مصدق و به قدرت رسیدن محمدرضا پهلوی نقش داشت، تا آن حد که وزیر خارجه دکتر محمد مصدق - دکتر حسین فاطمی - که فردی وطن‌پرست بود را با ضربات مکرر چاقو زخمی کرده بود. شعبان جعفری بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به ایالت کالیفرنای آمریکا مهاجرت کرده و تا

پیش از مرگ در آنجا زندگی می‌کرد. این جانب طی سفری به آن ایالت، از دوستان و آشنایان شنیدم که تباری از ایرانیان مقیم آمریکا، دسته به دسته به دیدن وی، به عنوان چهره‌ای که در تاریخ ایران مطرح بوده است، می‌رفتند! آیا این امر، نمایانگر عدم بلوغ سیاسی و فکری و به نوعی حمایت از دیکتاتوری و عوامل ایجاد آن نیست؟ آیا این کار ارسال پس‌خوراند مثبت به دیکتاتوری و بیانگر این امر که ساختارهای استبداد پرور در وجود ما ایرانیان نهادینه شده‌اند، نیست؟ آیا بهار درست نمی‌گوید: «گوییم که بیدار شدیم، بیداری ما چیست؟ بیداری طفلی است که محتاج به لالاست، از ماست که بر ماست» یا ایرج میرزا:

رعایا جملگی بیچارگانند	که از فقر و فنا آوارگانند
تمام از جنس گاو و گوسفندند	نه آزادی نه قانون می‌پسندند
برای همجو ملت همجو مردم	نباید کرد عقل خویش را گم

به همین سبب است که اشخاصی مانند مصدق، فرخی یزدی، عشقی، میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل و سایرین که در جنگ فرسایشی علیه نظام‌های پوسیده و دیکتاتوری شرکت کرده‌اند، پس از یک دوره کوتاه طناب را بر گردن خود دیده‌اند.

فریدون توللی<sup>۱</sup> در سال‌های بعد از ۱۳۴۰، در آن موقع که از فعالیت‌های اجتماعی مأیوس شد، از دست مردم فریاد زد: (با تخلیص):

ترسم ز فرط شعبده، چندان خرت کنند

تا داستان عشق وطن، باورت کنند

---

۱. شاعر و طنزنویس معاصر شیرازی که دوستانش وی را هزار آوای گلستان شیراز می‌نامیدند. وی در سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۲۹ نوشته‌هایش را در دفاع از ملی شدن صنعت نفت و مخالفت با استعمار انگلیس در روزنامه صدای شیراز به چاپ رساند. او تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حامی دکتر مصدق و نهضت ملی ایران بود. توللی در طی کودتا مدتی در فارس مخفیانه زیست و سپس به تهران آمد و خانه‌اش در شیراز تاراج و سوزانده شد. وی سپس دستگیر و زندانی شد و تحت شکنجه‌های گوناگون قرار گرفت که حاصل آن افسردگی و ناامیدی شدید وی بود (مثل اغلب شعرای آن دوره). روح وی علاوه بر شکست سیاسی، از پیمان شکنی برخی از بارانش نیز در عذاب بود. متأسفانه این ناامیدی در کنار وضع بد معیشتی و جسمی وی سرانجام باعث روی آوردن او به سوی اسدالله علم (که به ریاست دانشگاه شیراز رسیده بود) و سرودن کتابی با اشعاری سبک شد. (حسین منوری. فریدون توللی - زندگینامه. مجله اینترنتی سوتک. سه شنبه ۱۲ بهمن ۱۳۸۹)

من رفتم از چنین ره و دیدم سزای خویش  
 بس کن تو، ورنه خاک وطن بر سرت کنند  
 گر وا کند حصار قزل قلعه<sup>۱</sup> لب به گفت  
 گوید، چه پیش چشم تو، با همسرت کنند  
 بر زنده باد گفتن این خلق خوش گریز  
 دل بر منه، که یک تنه در سنگرت کنند<sup>۲</sup>  
 پتک اوفتاده در کف ضحاک و، این گروه  
 خواهان، که باز کاوه‌ی آهنگرت کنند!<sup>۳</sup>  
 ایران، همیشه دوزخ ارباب غیرت است  
 آتش منه به سینه، که خاکسترت کنند  
 چون، گوژ گشت آینه، تصویر بر خطاست  
 تاریخ نیست، اینکه مدام از برت کنند<sup>۴</sup>  
 زنجیر عدل خسرو و آن خر که شکوه کرد  
 آورده‌اند، تا به حقیقت، خرت کنند  
 ز آن پادشه، به خون کسان تشنه تر نبود  
 لیک این به کس مگو، که ز خس کم‌ترت کنند  
 نخوت فروش تخت جم، ای بی‌هنر، مباش  
 تا خود علاج فقرِ جنون پرورت کنند<sup>۵</sup>

---

۱. نام زندانی که بعد از کودتای ۲۸ مرداد برای نگهداری زندانیان سیاسی استفاده می‌شد.  
 ۲. به حمایت این مردم دلخوش مباش که هنگام مبارزه می‌گریزند و تو را به تنهایی به میدان می‌فرستند.  
 ۳. در نبرد علیه حاکمان ستمگر، این مردم اقدامی نمی‌کنند و می‌خواهند که تو مثل کاوه آهنگر به تنهایی قیام کنی.  
 ۴. تاریخی که به تو آموزش می‌دهند مثل آیینه‌ی محدبی است که تصاویر را به شکل واقعی نشان نمی‌دهد و لذا قابل اعتماد نمی‌باشد.  
 ۵. اگر می‌خواهی فقر زجرآور و دیوانه‌کننده‌ات برطرف شود، غرور را کنار بگذار.

فخرت بود به کورش و، دستت چو اردشیر  
دایم دراز، تا کمکی دیگرت کنند  
در آن وطن، که قدرت بیگانه حاکم است  
رو خاره مشو، که چو گل پرپرست کنند  
تلقین قول سعدی فرزانه، حیلستی است  
تا جاودانه، بسته‌ی آن شش درت کنند  
ورزانکه خود غرور تو، بر فضل و دانش است  
حاشا که اعتنا به چنین گوهرت کنند  
من، آزموده‌ام ره تقوی، به رنج عمر  
زین راه کج مرو، که سیه اخترت کنند  
رو، قهرمان وزنه شو، ارکامت آرزوست  
تا خار چشم مردم دانشورت کنند  
القصه، ای رفیق سیه بخت ساده لوح  
راهی بزن، که سجده به سیم و زرت کنند



شکوه از فرهنگ نخبه‌کشی  
در اشعار شاعران ژرف اندیش ما







دفتر دانش ما جمله بشوید به می      که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود

راستی، حافظ شیرین سخن در این بیت چه می گوید؟

آیا نمی گوید که در این روزگار دون، دانش مایه رنج و تعب شده و قلب  
اشخاص نخبه و دانشمند هدف قرار گرفته شده است و برای فرار از این رنج  
باید به می پناه ببریم؟

یا در جای دیگر می گوید:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد      تو اهل دلش و فضلی همین گناهت بس

که همان مفهوم فوق را به شکل دیگری بیان می کند.

روزگار حافظ، روزگاری است که در آن هنر ارزشی ندارد، نخبگان نابود  
می شوند و سفلگان برتری می یابند:

آسمان کشتی ارباب هنر می شکند  
تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم

و

هنر نمی خرد ایام و غیر از اینم نیست  
کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

و

سبب می‌رس که چرخ از چه سفله‌پرور شد  
که کام بخشی او را بهانه بی‌سببی است

حافظ برای فرار از غم زندگی در چنین جامعه‌ای «شراب تلخ مرد افکن» را جستجو می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که «سخت گیرد جهان بر مردمان سخت کوش!» و این در حالی است که ولتر متفکر غربی به این نتیجه می‌رسد که اشتغال نداشتن به کار با زنده نبودن یکی است و آنکه می‌خواهد زندگی را در این جهان بر خود هموار سازد باید تا می‌تواند کار بکند<sup>۱</sup> و این، تفاوت زندگی در جوامع نخبه‌کش و نخبه‌پرور است.

متأسفانه فرهنگ نخبه‌کشی و سفله‌پروری چیزی نیست که به زمان خاص از تاریخ کشور ما محدود شود، چنان که نوشته‌ها و اشعار بسیاری از شاعران و اندیشمندان کشورمان که در روزگاران مختلف می‌زیسته‌اند به این مطلب اشاره دارد و نشان دهنده‌ی ناراحتی و رنج ایشان از زندگی در چنین جامعه قدرشناسی است. در زیر به برخی از این اشعار اشاره می‌کنیم:

فردوسی:

شود خوار هر کس که هست ارجمند	فرومایه را بخت گردد بلند
پراکنده گردد بدی در جهان	گزند آشکارا و خوبی نهان
شود بنده‌ی بی‌هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید به کار

شهید بلخی:

در این گیتی سراسر گر بگردی	خردمندی نیابی شادمانه
----------------------------	-----------------------

۱. علی رضاقلی. جامعه شناسی نخبه‌کشی. تهران: نی. چاپ بیست و ششم. ۱۳۸۵

سعدی:

دیدم این روزگار سفله نواز      چون گرفت از تو جان آزاده

خاقانی:

ای نیش به دل زین فلک سفله نواز      وی شیشه عشرت شکن شعبده باز

بیدل:

زمانه، کج روشن رابه برکشد بیدل      هر آنکه راست بود، خار چشم افلاک است

یعنی راستان و نیکوکاران، خار چشم هستند در حالی که کُزاندیشان پذیرفته شده و به بالا کشیده شده‌اند (سفله‌پروری).

ظهیر فاریابی (شاعر سده ششم):

مرز دست هنرهای خویشتن فریاد	که هر یکی به دگرگونه دارم ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست	ز من می‌رس که این نام بر تو چون افتاد
مرا خود از هنر خویش نیست چندان بهر	خوشا فسانه شیرین و قصه فرهاد
تمتعی که من از فضل در جهان دیدم	همان جفای پدر بود و سیلی استاد
کمین پایه من شاعری است خود بنگر	که چند گونه کشیدم زدست او فریاد
به پیش هر که از آن یاد می‌کنم طرفی	نمی‌کند پس از آن تا تواند از من یاد
ز شعر جنس غزل خوشترست و آن هم نیست	بضاعتی که توان ساختن از آن بنیاد
بنای عمر خرابی گرفت، چند کنم	ز رنگ و بوی کسان خانه هوس آباد . . .
برین بسنده کن از حال مدح هیچ مگوی	که شرح درد دل آن نمی‌توانم داد

بهین گلی که از او بشکفتد مرا این است      که بنده خوانم خود را و سرور آزاد  
 گهی لقب نهم آشفته زنگنی را حور      گهی خطاب کنم مست سفله ای را راد  
 هزار دامن گوهر نثارشان کردم      که هیچکس شبهی در کنار من نهاد  
 هزار بیت بگفتم که آب از او بچکید      که جز ز دیده دگر آبم از کسی نگشاد

ناصر خسرو هم از دست مردم عصر خود فریاد می‌کشد، زیرا قدر فضل و ادب را  
 نمی‌دانند و فرومایگان و تملق پیشگان را صاحب جاه و منصب کرده‌اند:

گویم چرا نشانه تیر زمانه کرد  
 چرخ بلند جاهل بیداد گر مرا

گر در کمال و فضل بود مرد را خطر<sup>۱</sup>  
 چون خوار و زار کرد پس این بی‌خطر<sup>۲</sup> مرا

نی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل  
 این گفته بود گاه جوانی پدر مرا

و همچنین (با تخلص):

جز جفا با اهل دانش مرفلک را کار نیست  
 زآنکه دانا را سوی نادان بسی مقدار نیست  
 مرد دانا بدرشید و چرخ نادان بد کنش  
 نزد یکدیگر هگرز<sup>۳</sup> این هر دو را بازار نیست

۱. خطر: بلندقدر و بلندمرتبه گردیدن

۲. بی‌مقدار

۳. هگرز: هرگز

نیک را بد دارد و بد را نکو از بهر آنک

بر ستاره‌ی نحس اندر فلک مسمار<sup>۱</sup> نیست

نیست هشیار این فلک، رنجه بدین گشتم از او

رنج بیند هوشیار از مرد کو هشیار نیست

سید اشرف الدین حسینی نیز در شیکوه از فرهنگ سفله‌پروری به زبان طنز می‌گوید:

خواهی که شود بخت تو فرخنده و پیروز

خواهی که شود عید سعیدت همه نوروز

خواهی که شود طالع تو شمع شب افروز

خواهی که رسد خلعت و انعام به هر روز

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

امروز به جز مسخره رندان نپسندند

علم و هنر و فضل بزرگان نپسندند

ادراک و کمالات به تهران نپسندند

جز مسخره در مجلس اعیان نپسندند

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی که شوی باخبر از کار بزرگان

شکل تو کند جلوه در انتظار بزرگان

چون موش زنی نقب به انبار بزرگان

خواهی که شوی محرم اسرار بزرگان

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

نه درس به کار آید و نه علم ریاضی

نه قاعده مشق و نه مستقبل و ماضی

نه هندسه و رسم و مساحات اراضی

خواهی که شوی مجتهد و حاجی و قاضی

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

صد سال اگر درس بخوانی همه هیچ است

در مدرسه یک عمر بمانی همه هیچ است

خود را به حقیقت برسانی همه هیچ است

جز مسخرگی هر چه بدانی همه هیچ است

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

وافور بکش تا بودت ممکن و مقدور  
از باده مکن غفلت از چرس<sup>۱</sup> مشو دور  
بنشین به خرابات و بز بنربط و تنبور  
خواهی که شوی پیش خوانین همه مشهور  
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

در مجلس اعیان همه شب مست گذر کن  
اول چو رسیدی دم در عرعر خر کن  
پس گنجفه<sup>۲</sup> را از بغل خویش به در کن  
از باده دماغ همه را تازه و تر کن  
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

هر چند که ریش تو سفید است و قدت خم  
رندانه بز چنگ بر آن طره خم خم  
از دولت مشروطه شدی میرمفخم  
ای ارفع و ای امجد و ای اکرم وافخم  
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

ز نهار که از مجلس و اعضا ش مزن دم  
گران تو تلخ است ز ناناواش مزن دم  
گر کفش گران است ز کفاش مزن دم  
تا هست کباب بره از آش مزن دم  
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی تو اگر در همه جا راه دهندت  
ترفع مقام و لقب و جاه دهندت  
زیبا صنمی خوب تر از ماه دهندت  
خواهی که زر و سیم شبانگاه دهندت  
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی که شوی محرم آن بزمگه خاص  
دوری مکن از مطرب و بازیگر ورقاص  
اسباب ترقی شودت گنجفه و آس  
خواهی که شوی زینت بزم همه اشخاص  
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی تو اگر راحت و آسوده بمانی  
رخش طرب اندر همه ایران بدوانی  
خود را به مقامات مشعشع برسانی  
هم داد خود از کهنتر و مهتر بستانی  
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

۱. چرس: نوعی ماده مخدر

۲. گنجفه و آس: نوع بازی قدیمی

درد و غم و سوز نهانی شاعر در عمق شعر فوق - هر چند که در قالب طنز است - به خوبی حس می‌شود.

بهار ( با تخلیص):

تأبیر زبری است جولانم	فرسوده و مستمند و نالانم
هزل است مگر سطور اوراقم	یاوه است مگر دلیل و برهانم
یا خود مردی ضعیف تدبیرم	یا خود شخصی نحیف ارکانم
یا همچو گروه سفلگان هر روز	از بهر دوانان به کاخ دوانم
پیمان‌ه کش رواق دستورم؟	دریوزه گرسرای سلطانم؟
این‌ها همه نیست پس چرا درری	سیلی خور هر سفیه و نادانم؟
جرمی است مرا قوی که در این مُلک	مردم دگرند و من دگرسانم
یک روز کند وزیر تبعیدم	یک روز زند سفیه بهت‌انم
دشنام خورم ز مردم نادان	زیراک هنرور و سخن دانم
زیرا به سخن یگانه‌ی دهرم	زیرا به هنر فرید <sup>۱</sup> دورانم
زیراک به نقش بندی معنی	سیلابه‌ی روح بر ورق رانم
زیرا پس چند قرن چون خورشید	بیرون شده از میان اقرانم <sup>۲</sup>
زیرا به خطابه و به نظم و نثر	خورشید فروغ بخش ایرانم
این است گناه من، که در هر گام	ناکام چو پورسعد سلیمانم
با دزدان چون زیم که نه دزد	با کشخان <sup>۳</sup> چون بوم، نه کشخانم
نه مرد فریب و سخره و زرقم <sup>۴</sup>	نه مرد ریا و کید <sup>۵</sup> و دستانم <sup>۶</sup>
چون آتش، روشن است گفتارم	چون آب، منزه است دامنم

۱. بی‌مانند

۲. جمع قرن به معنی کفو و هم‌تا

۳. اشخاص بی‌غیرت

۴. ریا، نفاق، دروغ

۵. مکر و فریب

۶. مکر و حيله و تزویر



ملک الشعرا بهار

و همچنین در شعر معروف دماوند:

ای گنبدِ گیتی، ای دماوند!  
 ز آهن به میان یکی کمر بند  
 بنهفته به ابر چهر دل بند  
 وین مردم نحس دیو مانند  
 با اختر سعد کرده پیوند  
 سرد و سیه و خموش و آوند<sup>۱</sup>  
 آن مشت تویی تو، ای دماوند!  
 از گردش قرن‌ها پس افکند  
 بر وی بنواز ضربتی چند  
 ای کوهِ نسیم ز گفته خرسند  
 از درد ورم نموده یک چند  
 کافور بر آن ضماد کردند  
 وان آتش نهفته میسند  
 افسرده مباش خوش همی خند  
 زین سوخته جان شنو یکی پند  
 این پند سیاه بخت فرزند  
 بنشین به یکی کبود آورند  
 سوزد جانت، به جانت سوگند  
 بر بسته سپهر زال پُرفند<sup>۳</sup>

ای دیو سپید پای در بند!  
 از سیم به سر یکی کُله خود  
 تا چشم بشر نبندت روی  
 تا وارهی از دم ستوران  
 با شیر سپهر بسته پیمان  
 چون گشت زمین ز جور گردون  
 بناخت ز خشم بر فلک مشت  
 تو مشت درشت روزگاری  
 ای مشت زمین! بر آسمان شو  
 نی نی تو نه مشت روزگاری  
 تو قلب فسرده زمینی  
 تا درد و ورم فرو نشیند  
 شو منفجر ای دل زمانه!  
 خامش منشین سخن همی گوی  
 پنهان مکن آتش درون را  
 ای مادر سر سپید، بشنو  
 بر کش ز سر این سپید معجر<sup>۲</sup>  
 گر آتش دل نهفته داری  
 بر ژرف دهانت سخت بندی

۱. کوزه آب

۲. مقنعه

۳. پرفن، مکار



ور بگشایند بندم از بند	من بند دهانت برگشایم
برقی که بسوزد آن دهان بند	از آتش دل برون فرستم
نزدیک تو این عمل خوشایند	من این کنم و بود که آید
مانند دیو بسته از بند	آزاد شوی و بر خروشی
از نیشابور تا نهاوند	هرای تو افکند زلازل <sup>۱</sup>
زالبرزاشعه تا به الوند	وز برق تنورهات بتابد
بخروش چو شرزه شیر ارغند <sup>۳</sup>	بگرای چو اژدهای گرز <sup>۲</sup>
معجونی ساز بی همانند	ترکیبی ساز بی مُثال
از دود و حمیم و صخره و گند	از نار و سعیر <sup>۴</sup> و گاز و گوگرد
و از شعله کیفر خداوند	از آتش آه خلیق مظلوم
بارانش زهول و بیم و آفند <sup>۵</sup>	ابری بفرست بر سرری
صر صر <sup>۶</sup> شرر عدم پراکند	زان گونه که بر مدینه عاد
بگسل ز هم این نژاد و پیوند	بفکن ز پی این اساس تزویر
از ریشه بنای ظلم برکند	بر کن زن این بنا، که باید
داد دل مردم خردمند	زین بی خردان سفله بستان

پروین اعتصامی نیز با زبان تمثیل، تأسف‌بارترین مفاهیم اجتماعی را به صورت مناظره اشک (نماینده طبقه فرهیخته و نخبه جامعه) و گوهر (نماینده اشخاص خوش ظاهر ولی درون تهی) بیان می‌دارد (با تخلص):

صبحدم از چشم یتیمی چکید	آن نشنیدید که یک قطره اشک
گاه درافتاد و زمانی دوید	برد بسی رنج نشیب و فراز

۱. جمع زلزله

۲. ماری است سبز رنگ و پر خط و خال که زهر او از مارهای دیگر بیش‌تر است.

۳. خشمگین

۴. آتش افروخته و سوزان

۵. جنگ، خصومت

۶. باد سخت و سرد

سرخ نگینی به سر راه دید	عاقبت افتاد بدامان خاک
گفت مرا با توجه گفت و شنید	گفت: که ای، پیشه و نام تو چیست؟
من زازل پاک، تو پست و پلید	من گهر ناب و تو یک قطره آب
بی سبب از خلق نباید رمید	اشک بخندید که رخ بر متاب
فارغم از زحمت قفل و کلید	من گهر روشن گنج دلم
دیده ز موجه نتواند رهید	من به نظر قطره، به معنی یم
گرچه تو سرخی بنظر، من سپید	تاب من، از تاب تو افزون تر است
گوهری دهر و شما را خرید	نکته در اینجاست که ما را فروخت
کاش سپهرم، چو تو بر می‌گزید	کاش قضایم، چو تو بر می‌فراشت

خیام نیشابوری، ابن سینا و بسیاری از دانشمندان، اندیشمندان و شاعران بزرگ کشورمان نیز در آثار خود به غم و اندوه ناشی از شرایط جامعه خود اشاره داشته‌اند که در فصول بعد به آن‌ها می‌پردازیم.

نخبه کشی: شعرا،  
خوشنویسان و روزنامه نگاران





## رودکی (۳۲۹-۲۵۰ ه‍.ق)

رودکی در روستایی در ناحیه رودک (در تاجیکستان امروزی) به دنیا آمد. رودکی را نخستین شاعر بزرگ پارسی‌گوی و پدر شعر پارسی می‌دانند زیرا تا پیش از وی هر چند شاعرانی وجود داشته‌اند اما کسی دیوان شعر نداشته است.



سکه ضرب شده با نقش رودکی در تاجیکستان

مهم‌ترین اثر رودکی کلیله و دمنه منظوم است. از دیگر آثارش می‌توان به سندباد نامه اشاره نمود. رودکی در شعر و اندیشه حافظ کاملاً تأثیر گذار بود. عوفی<sup>۱</sup> درباره او می‌گوید: «چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعر گرفت و معنای دقیق می‌گفت،

---

۱. تاریخ نویس، مترجم و ادیب ایرانی.

چنانکه خلق بر وی اقبال نمودند و رغبت او زیادت شد و او را آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود. از ابوالعبک بختیار بربط<sup>۱</sup> بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازه او به اطراف و اکناف عالم برسید و امیر نصر بن احمد سامانی که امیر خراسان بود، او را به قربت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او به حد کمال رسید.»

هنگامی که نصر بن احمد سامانی به هرات رفته، دیرگاهی در آن دیار مانده بود، هیچ کس را یارای آن نبود تا از پادشاه بخواهد که به بخارا بازگردد. درباریان از رودکی خواستند تا او این وظیفه دشوار را بپذیرد. رودکی شعر پر آوازه‌ی «بوی جوی مولیان آید همی/ یاد یار مهربان آید همی» را سرود. می‌گویند که نیروی افسونگری شعر و نوازندگی وی در ابونصر سامانی چنان تأثیر گذاشت که وی پس از شنیدن شعر «بوی جوی مولیان»، بدون کفش، هرات را به مقصد بخارا ترک کرد. نظامی عروضی در خصوص جایگاه هنری رودکی می‌گوید:

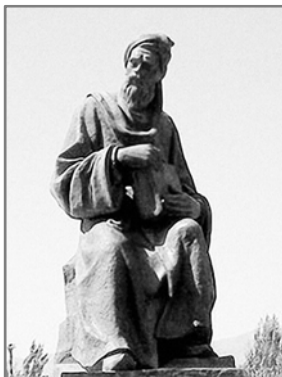
ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی      این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکی است  
کان کس که شعر داند، داند که در جهان      صاحب قران شاعری استاد رودکی است

در آیین بزرگداشت رودکی که در سال ۲۰۰۸ به میزبانی سازمان ملل متحد برگزار شد، دبیرکل سازمان ملل متحد درباره‌ی رودکی در حضور جمع کثیری از سرشناسان علمی و فرهنگی جهان، نمایندگان یونسکو و سفیران کشورهای مختلف گفت: «اشعار رودکی می‌تواند مبنای اتحاد جهانی قرار بگیرد چرا که رودکی شاعر خوبی‌ها و عدالت بود.»

۱. عود، نام سازی است.



تندیس رودکی در دوشنبه

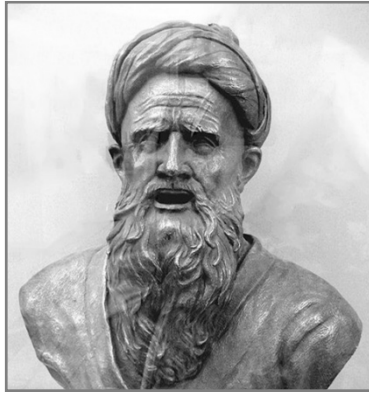


تندیس رودکی در تاجیکستان

در سال ۱۹۶۵، باستان‌شناسان روسی به رهبری گراسیموف - دانشمند و پیکرتراش نامی روس - گور وی در یک گورستان قدیمی در روستای بُنْج رودک (در ۱۷۰ کیلومتری شمال شهر دوشنبه و در خاک جمهوری تاجیکستان) را شکافتند. نتیجه‌ی تحقیقاتی که بر بقایای پیکر وی انجام شد این بود که سر وی را روی آتش یا ذغال گذاخته گرفته‌اند که موجب سوختن و کوری چشم وی گشته است. همچنین، شکستگی‌های متعدد در ستون مهره‌ها و دنده‌های وی از شکنجه شدنش پیش از مرگ حکایت می‌کرد. رودکی به مذهب اسماعیلی گرایش داشته و هیچ بعید به نظر نمی‌رسد که پس از خلع امیر نصر سامانی توسط عباسیان به دلیل اسماعیلی بودن، "پدر شعر پارسی" را نیز به سبب هواداری از قرمطیان<sup>۱</sup> و بی‌اعتنایی به مذهب رایج زمان کور کرده باشند.

---

۱. قَرْمَطیان گروهی وابسته به اسماعیلیان بودند. اسماعیلیان گروهی از شیعیان هستند که امامت را به اسماعیل، فرزند امام جعفر صادق، ختم می‌کنند.



بازسازی صورت رودکی از روی مجسمه وی  
(انجام شده توسط تیم گراسیموف)

"پدر شعر پارسی" در پیری با بی‌اعتنایی دربار روبرو شد و به زادگاهش بازگشت. شعرهای دوران پیری او، سرشار از شکوه از روزگار، حسرت از گذشته و بیان نداری است.

#### منابع:

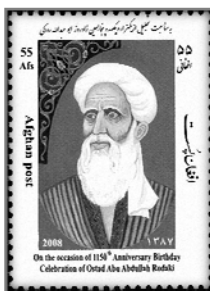
- (۱) کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان. هزار سال شعر فارسی. تهران. ۱۳۶۵.
- (۲) سعید نفیسی. محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی. تهران: نشر امیرکبیر. چاپ دوم. ۱۳۶۳.



## تمبرهای بزرگداشت رودکی



چاپ روسیہ



چاپ افغانستان



چاپ ایران



چاپ تاجیکستان



چاپ ایران

## ابن مقله (۳۲۸-۲۷۲ ه. ق.)

ابن مقله در بغداد زاده شد.<sup>۱</sup> وی در علوم و فنون مختلف دست داشت، از جمله در فن بلاغت، حفظ لغت و فنون شعر استاد بود و اشعاری زیبا و ملیح داشت. ثعالبی<sup>۲</sup> نوشته است که خط ابن مقله در زیبایی ضرب‌المثل بود، زیرا نیکوترین خط دنیا شمرده می‌شد، همانند خط وی را نه کسی دیده و نه نشانی داده و در این هنر چنان والا بود که نمی‌توان وصف کرد. صاحب ابن عباد<sup>۳</sup> در بیتی خط او را بوستان دل و چشم خوانده است. ابداع و تنظیم خطوط شش‌گانه<sup>۴</sup> و اصول دوازده‌گانه خوشنویسی<sup>۵</sup> را به او نسبت می‌دهند که تحول عظیمی در سیر نگارش حروف به سمت خوشنویسی هنرمندانه به شمار

۱. برخی معتقدند که وی از مردم بیضای فارس بود و در بغداد تحصیل می‌کرد.

۲. تاریخ نگار ایرانی که کتاب او که به زبان عربی است تاریخ ثعالبی نام دارد و از منابع ارزشمند درباره‌ی تاریخ ایران باستان می‌باشد. ابوالفضل بیهقی شاگرد او بوده است.

۳. واژه نویس ایرانی که مهم‌ترین اثرش لغت نامه بزرگ عربی به نام المحيط است.

۴. خطوط شش‌گانه یا اقلام سته شش خط اصلی در خوشنویسی اسلامی هستند که در تمام کشورهای اسلامی از جمله ایران رواج داشته‌اند و هنوز هم اغلب آنها مورد استفاده خوشنویسان هستند. هر یک از این خطوط یا قلمها دارای قواعد و نظم معینی می‌باشند. خطوط شش‌گانه عبارتند از: مُحَقَّق، ریحان، ثُلُث، نسخ، رِقَاع و توقیع. ابداع این خطوط را به ابن مقله نسبت داده‌اند.

۵. ابن مقله ۱۲ قاعده برای زیبایی خط تعیین کرد که به اصول دوازده‌گانه خوشنویسی معروفند و تاکنون، پس از گذشت بیش از ۱۰۰۰ سال، اعتبار خود را حفظ کرده‌اند.

می‌رود و نقطه عطفی در خوشنویسی اسلامی است. بیشتر تاریخ‌دانان از ابن‌مقله به عنوان اولین مبتکر خوشنویسی اسلامی نام می‌برند و او را اولین کسی ذکر می‌کنند که کتابت را به یک هنر ارتقاء داد.

ابن مقله قرآنی به خط نسخ نوشت و خطوط محقق و ریحانی و کوفی را در سر سوره‌ها قرار داد و هنگامی که خواست کتابت قرآن با سایر خطوط فرق داشته باشد خط توقیع را ابداع کرد.



نمونه‌ای از خط زیبایی ثلث که مبدع آن ابن مقله است.

ابن مقله سه بار به وزارت خلفای عباسی - مقتدر و قاهر و راضی بالله - رسید. ولی هر بار با توطئه حسودان دستگیر و به شیراز تبعید و اموالش مصادره شد. سرانجام اطرافیان راضی بالله او را واداشتند تا دست راست او را قطع کنند تا چیزی ننویسد. ولی چون خلیفه عباسی پشیمان شده بود، دستور داد به مداوای او بپردازند. اما مداوا سودی نبخشید. پس نوشتن با دست چپ را تمرین کرد و حتی قلم را به آرنج دست راست می‌بست و می‌نوشت. گفته شده که او در این کار هم موفق گردید. از این‌رو در همان زندان مکاتبات بسیاری از جمله با راضی بالله داشت و به وی نوشت که با دست چپ هم قادر

است بنویسد و اگر او را به وزارت برگزینند، حاضر است که پول زیادی به وی بپردازد. وی همچنین در زندان شعر می‌سرود و از سرنوشت شوم خویش می‌نالید. چون حسودان و اطرافیان خلیفه از وی ایمن نبودند چندی بعد زبانش را نیز بریدند و سرانجام در زندان بغداد درگذشت. اما غمگین‌ترین نکته در این میان این است که اکثر مردم ایران، حتی تحصیل‌کردگان، حتی یک‌بار هم نام او را نشنیده‌اند.

برادر وی ابو عبدالله حسن نیز از خطاطان و کاتبان معروف به شمار می‌رود و ظاهراً خط نسخ او از ابن مقله نیز زیباتر بوده است. او در زمان وزارت برادرش ریاست برخی دیوان‌ها را بر عهده داشت؛ اما وقتی برادرش دستگیر شد، اموال او نیز مصادره گردید. ابوالحسن علی فرزند ابن مقله نیز چون دیگر افراد خانواده خطاط بود و کتابت می‌کرد. وی نیز در دوران زندگی پدرش ریاست بعضی دواوین را بر عهده داشت و سپس به وزارت المتقی رسید، اما بعد از آنکه المتقی به وسیله ابوالوفاء توزون ترک دستگیر شد، ابوالحسن نیز گرفتار شد و سرانجام بر اثر سکت درگذشت.

#### منابع:

(۱) دانشنامه بزرگ اسلامی (Online)

(۲) لغتنامه دهخدا

آنچه کورش کرد و دارا<sup>۱</sup> و آنچه زردشت مهین  
زنده گشت از همت فردوسی سحرآفرین  
ای مبارک اوستاد، ای شاعر والا نژاد  
ای سخن‌هایت به سوی راستی جبلی متین  
با تو بد کردند و قدر خدمت نشناختند  
آزمندان بخیل و تاجداران ضنین

بهار

### فردوسی (۴۱۱-۳۲۹ هـ.ق)



مجسمه فردوسی در میدان فردوسی

فردوسی، به حق بزرگ‌ترین حماسه سرای جهان است. اهمیت فردوسی در آن است که با آفریدن اثر همیشه جاوید خود، نه تنها زبان، بلکه کل فرهنگ و تاریخ و در یک سخن، همه اسناد اصالت اقوام ایرانی را جاودانگی بخشید. شاهنامه، شناسنامه فرهنگی ما ایرانیان است. فردوسی از ایرانیان با تعبیر آزادگان یاد می‌کند؛ بدان سبب که پاسخی به ستم‌های امویان و عباسیان نیز داده باشد؛ زیرا مدت زمان درازی، ایرانیان

موالی<sup>۲</sup> خوانده می‌شدند و با آنان همانند انسان‌های درجه دوم رفتار می‌شد. فردوسی به علت جو اختناق حاکم در زمان خود، ناگزیر برای بیان مسائل روز

۱. داریوش سوم که به دست اسکندر کشته شد.

۲. در زبان عرب واجد چندین معنا است و یکی از آن مفاهیم آن بندگان می‌باشد.

زبانی کنایه‌ای و اسطوره‌ای انتخاب کرده است. انگیزه فردوسی از آفریدن شاهنامه، مبارزه با استعمار و استثمار خلفای عباسی و امیران ترک بود. شاید بی‌وجود این اثر بزرگ، بسیاری از عناصر مثبت فرهنگ آبا و اجدادی ما در طوفان حوادث تاریخی نابود می‌شد و اثری از آن‌ها به جای نمی‌ماند. برخی پژوهشگران معتقدند علت اینکه زبان مصریان به عربی تغییر کرد اما ایرانیان زبان و شخصیت خود را حفظ نمودند به دلیل وجود شاهنامه فردوسی بوده است. شاهنامه چنان تأثیرگذار بود که ترکان سلجوقی نام‌های کاووس و خسرو و قباد بر خود می‌نهادند و پادشاهان صفوی به نشانه حسن رابطه، برای شاهان عثمانی شاهنامه می‌فرستادند که در موزه توپ کاپی ترکیه نگهداری می‌شود. نواده تیمور- که جدش ایران را ویران کرد- آنچنان به شاهنامه علاقه‌مند شد که دستور نگارش شاهنامه‌ای را داد که امروزه از نفیس‌ترین کتب شمرده می‌شود.



تمبر بزرگداشت فردوسی و مرتضی حنانه. مرتضی حنانه آهنگ‌ساز بزرگ ایرانی است که اثری را در بزرگداشت فردوسی خلق کرده است.

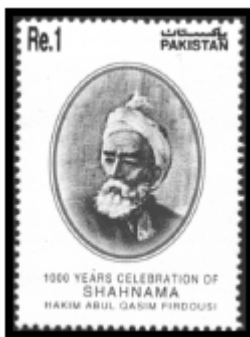
در خصوص جایگاه عظیم فردوسی، سخن‌سرایان بسیار گفته‌اند، از جمله سعدی می‌گوید:

چنین گفت فردوسی پاک‌زاد      که رحمت بر آن تربت پاک باد...

و انوری طوسی:

آفرین بر روان فردوسی      آن همایون نهاد فرخنده  
او نه اوستاد بود و ما شاگرد      او خداوند بود و ما بنده

فردوسی طبعی لطیف داشته، سخنش از طعنه و هجو و دروغ و تملق خالی بود و تا می‌توانست الفاظ ناشایست بکار نمی‌برد. او در وطن‌دوستی سری پرشور داشت. برخی از پهلوانان شاهنامه نمونه‌های انسانهای متعالی هستند که عمر خویش را به تمامی در خدمت هموعان خویش گذرانده‌اند؛ پهلوانانی چون فریدون، سیاوش، کیخسرو، رستم، گودرز و طوس از این دسته‌اند.



تمبر بزرگداشت فردوسی چاپ پاکستان

فردوسی در شروع نگارش شاهنامه ثروت قابل توجهی داشت ولی چون نگارش این اثر عظیم سی سال به طول انجامید به مرور دارایی خود را از دست داد و دچار فقر و تنگدستی شد.

بر خلاف آنچه مشهور است، فردوسی سرودن شاهنامه را صرفاً به خاطر علاقه خویش و حتی سال‌ها پیش از آن که سلطان محمود غزنوی به سلطنت برسد،

آغاز کرده بود؛ اما چون در طی این کار رفته رفته ثروت و جوانی را از دست داد، به فکر افتاد که آن را به نام پادشاهی بزرگ کند و به گمان اینکه سلطان محمود چنان که باید قدر او را خواهد شناخت، شاهنامه را به نام او کرد و راه غزنین را در پیش گرفت.

محمود، سنی مذهبی خشک و متعصب بود و با کسانی که علاقه به فرهنگ ایران قبل از اسلام داشتند، میانه خوبی نداشت. وی همچنین به مدایح و اشعار ستایش آمیز شاعران درباری بیش از تاریخ و داستان‌های پهلوانی علاقه داشت. از سوی دیگر، برخی از شاعران درباری به فردوسی حسد بردند و داستان‌های شاهنامه را در نظر محمود بی‌ارزش و ناچیز جلوه دادند و فردوسی را به بی‌دینی متهم کردند. سلطان محمود هم شاهنامه را بی‌محتوا دانست و از رستم به زشتی یاد کرد و بر فردوسی خشمگین شد. گفته‌اند که فردوسی از این بی‌مهری سلطان بر آشفت و چندین بیت در هجو وی سرود و سپس از ترس مجازات، غزنین را ترک و چندی در شهرهایی چون هرات، ری، طبرستان و بغداد متواری بود. چند سال بعد، محمود به مناسبتی فردوسی را به یاد آورد و از برخوردی که با آن شاعر آزاده کرده بود پشیمان شد و به فکر جبران گذشته افتاد و فرمان داد تا ثروت فراوانی را برای او از غزنین به طوس بفرستند و از او دلجویی کنند. اما چنان که نوشته‌اند، روزی که هدیه سلطان را از غزنین به طوس می‌آوردند، جنازه شاعر را از طوس بیرون می‌بردند. از فردوسی تنها یک دختر به جای مانده بود که وی هم هدیه سلطان را نپذیرفت.

چون از به خاک سپاری پیکر این شاعر آزاده در آرامگاه مسلمانان جلوگیری شد، وی را در باغ خودش در طوس به خاک سپردند. به خاک سپرده نشدن او در گورستان مسلمانان را به سبب دشمنی یکی از دانشمندان کینه‌توز طوس دانسته‌اند (بر پایه چهار مقاله نظامی عروضی).



#### منابع:

۱) <http://www.tebyan-zn.ir/papers/subpapers.aspx?id=26&category=GR>

۲) محمد امین ریاحی. سرچشمه‌های فردوسی شناسی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. چاپ اول. ۱۳۷۲.

۳) محمد علی اسلامی ندوشن. مرزهای ناپیدا. تهران: یزدان. چاپ دوم. ۱۳۸۹



در شهر رم پایتخت ایتالیا میدانی به نام میدان فردوسی وجود دارد که در آن مجسمه‌ای از فردوسی نصب گردیده است. میدان فردوسی در یکی از مناطق سرسبز شهر رم واقع شده است که هم گردشگاه اهالی این شهر و هم محل تردد گردشگران خارجی است. این مجسمه که ۱۸۵ سانتیمتر ارتفاع دارد و از مرمر سفید ساخته شده، کار استاد صدیقی است که در ۲۰ ماه مه ۱۹۵۸ به رم برده و طی مراسمی نصب شد.

### مسعود سعد سلمان (۵۱۵-۴۳۹ هـ.ق)

ای بخت مرا سوخته خرمن کردی      بی جرم دو پای من در آهن کردی  
در جمله مرا به کام دشمن کردی      با سگ نکنند آنچه تو با من کردی

امیر مسعود بن سعد سلمان، شاعر بزرگ پارسی گوی و از ارکان استوار شعر فارسی است. وی در لاهور به دنیا آمد. ظهور او در شاعری مصادف با عهد سلطنت سلطان ابراهیم غزنوی بود و گویا در عهد همین پادشاه به دربار راه یافت. چهل ساله بود که بخت از وی روی برگرداند و به زندان سلطان ابراهیم افتاد. اسارت او در قلعه‌های دهک، سو و نای ۱۰ سال به طول انجامید:

هفت سالم بکوفت سو و دهک      پس از آنم سه سال قلعه‌ی نای

گویا این واقعه بر اثر تهمت حاسدان اتفاق افتاده است زیرا که مسعود خود در یکی از قصاید خویش به این امر اشاره کرده، گفته است که دشمنان دارایی او را از چنگ وی به در آورده و او به دادخواهی به درگاه سلطان آمده ولی به تهمت حاسدانی که از رونق اشعار او بیمناک بودند و می‌ترسیدند که کار مدح

به او باز گردد، مغضوب سلطان شده و به حبس افتاده است.

حسد کنندم و درمان آن ندانم یافت که دید هرگز داروی درد بی‌درمان؟

حبسیات مسعود سعد سلمان یعنی شعرهایی که در زندان سروده است، بسیار اصیل، سوزناک و جان‌گداز است. وی در این شعرها از دوری فرزندان و مادرش نالیده و چگونگی زندگی جانکاه خود را در زندان را شرح داده است؛ زندان‌هایی سرد و یخ زده با زندانبانانی خشن و بی‌رحم:

تا مرگ مگر که وقف زندانم	تا زاده‌ام، ای شگفت محبوسم
چندین چه زنی که من نه سندانم	بر مغز من، ای سپهر هر ساعت
خوکی است کریه روی دژبانم	گوری است سیاه رنگ دهلیزم

با این همه، زندان برای او مایه تفکر و اندیشه بوده است؛ او در زندان از بهرامی منجم علم نجوم می‌آموزد و غالباً کتاب می‌خواند و شعر می‌گوید. شاعر در این ۱۰ سالی که به حبس گذراند، قصاید خود را نزد سلطان ابراهیم فرستاد و از سلطان عفو و از دیگران یاری و پایمردی التماس کرد. عاقبت یکی از مقربان سلطان شفاعت کرد و او را از حبس آزاد نمود. بعد از این واقعه، شاعر به هندوستان بر سر ملک پدر رفت. در زمان سلطنت شاه بعدی، وی که از دوستان یکی از وزرا بود به حکومت ناحیه‌ی چالندر منصوب شد، ولی از بداقبالی وی، دوستش بعد از مدتی مغضوب و محبوس گردید و مسعود سعد نیز به جرم دوستی با وی دوباره به زندان افتاد و یک دوره‌ی ۸ ساله‌ی جدید را گذراند تا سرانجام به شفاعت یکی از بزرگان در سال ۵۰۰ هجری آزاد گردید. بنابراین مجموع مدت حبس این شاعر نیکو سخن ۱۸ سال بود.

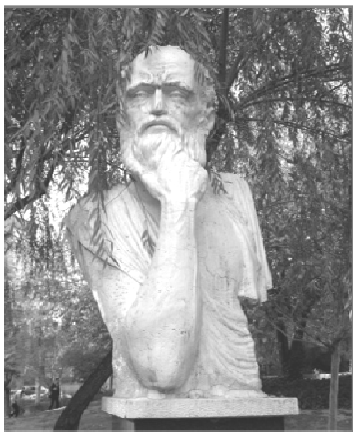
مسعود سعد بعد از آزادی، دیگر پیر و فرسوده شده بود. وی از سال ۵۰۰ تا ۵۱۵ هجری که سال وفاتش بود، سمت کتابداری سلاطین را داشت. مسعود

سه دیوان به سه زبان پارسی، عربی و هندی داشت.

#### منابع:

- (۱) کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان. هزار سال شعر فارسی. تهران. ۱۳۶۵
- (۲) رضازاده شفق. تاریخ ادبیات ایران. شیراز: انتشارات دانشگاه شیراز. ۱۳۵۲
- (۳) توفیق سُبْحانی. نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند. تهران: انتشارات دبیرخانه شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی. چاپ اول. ۱۳۷۷

### عمر خیام نیشابوری (۵۱۰-۴۲۷ هـ.ش)



مجسمه خیام در تهران

حکیم عمر خیام نیشابوری، دانشمند و شاعر نامدار است که بر همه علوم و فنون متداول زمان خود مسلط بوده است. خیام را «حجة‌الحق»<sup>۱</sup> و «سید الحکما المشرق و المغرب» نامیده‌اند. حتی دشمنان خیام نیز در مراتب فضل و دانش او تردید نداشته‌اند و او را علامه دوران، امام خراسان و مسلط بر دانش یونانیان می‌دانسته‌اند. گفته می‌شود که یکی از اشیایی که از بقایای کشتی مشهور تایتانیک در اعماق دریا به

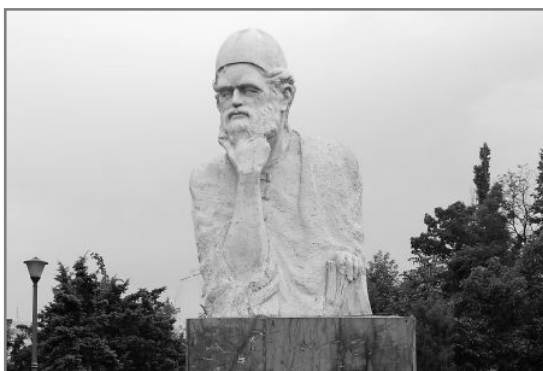
دست آمد، نسخه انگلیسی دیوان خیام بوده است. تندیس این بزرگمرد ایرانی در دانشگاه فلورانس ایتالیا، دانشگاه کمپلوتنسه<sup>۲</sup> مادرید، موزه ملی کاراکاس ونزوئلا

۱. این لقب به کسی داده می‌شد که از لحاظ علمی در زمره حکمای وقت محسوب شود.

2. Complutense

و همچنین در بخارست (پایتخت رومانی) نصب گردیده است. گفته می‌شود که وقتی کندی - رئیس جمهور آمریکا - می‌خواست هدیه‌ای ارزشمند برای نامزدش بخرد، رباعیات خیام را به وی هدیه کرد.<sup>۱</sup> یکی از حفرات کره ماه و همچنین یکی از سیارک‌های منظومه شمسی به اسم خیام نام‌گذاری شده‌اند و در سال ۲۰۰۹ میلادی دانشگاه کمبریج انگلستان اقدام به برگزاری مراسم بزرگداشت خیام نمود.

این رادمرد فرزانه نیز مانند بسیاری از اندیشمندان و نخبگان ایران از افق‌های تاریک جامعه خود رنج می‌برده است. وی در مقدمه کتاب جبر و مقابله‌اش می‌نویسد: «ما شاهد بودیم که اهل علم از بین رفته و به دسته‌ای که عده‌شان کم و رنجشان بسیار بود منحصر گردیدند.» خیام از مردم زمانه بری و بیزار بوده؛ اخلاق و افکار و عادات آن‌ها را با زخم زبان‌های تند محکوم می‌کند و به هیچ وجه باورهای جامعه را نمی‌پذیرد. از اشعار عربی و برخی کتاب‌های او از این کینه و بغض به جامعه‌اش به خوبی می‌توان آگاه شد.

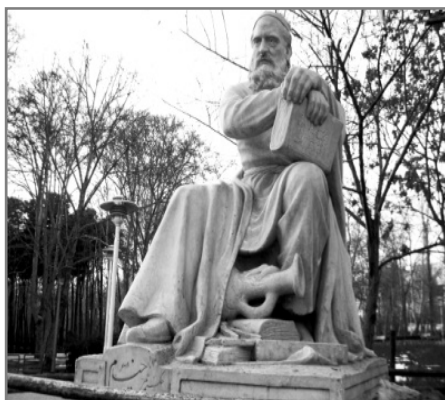


مجسمه خیام در بخارست پایتخت رومانی

۱. [www.persian-language-org/report-166html](http://www.persian-language-org/report-166html) (سایت شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی وزارت ارشاد)



مجسمه خیام در موزه ملی کاراکاس ونزوئلا



مجسمه خیام در پارک لاله تهران

گاوی است در آسمان و نامش پروین<sup>۱</sup>      یک گاو<sup>۲</sup> دگر نهفته در زیر زمین  
چشم خردت باز کن از روی یقین      زیر و زیر دو گاو مشتی خربین

---

۱. منظور خوشه پروین یا «هفت خواهران» است که خوشه‌ای ستاره‌ای در صورت فلکی ثور (گاو) است.  
۲. در افسانه‌های آریایی، گاو مقدس و نماینده نیرومندی است. از اینرو قدما عقیده داشتند که زمین روی شاخ گاو قرار دارد. شعرای فارسی زبان زیادی در اشعار خود به این گاو اشاره کرده‌اند.

خیام نماینده ذوق خفه شده، روح شکنجه دیده و ترجمان ناله‌ها و شورش نخبه ایرانی از ناملايمات جامعه و روزگار است:

چون چرخ به کام یک خردمند نگشت      خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت

و

ای چرخ فلک خرابی از کینه توست      بیداد‌گری پیشه دیرینه توست

و

افلاک که جز غم نفزایند دگر      ننهد بجای تا نریایند دگر  
ناآمدگان اگر بدانند که ما      از دهر چه می‌کشیم، نایند دگر

و

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان      برداشتمی من این فلک را ز میان  
وزنوفلکی دگر چنان ساختمی      کازاده بکام دل رسیدی آسان

در کتاب «اخبارالعلماء باخبارالحکماء» که در سنه ۶۴۶ تألیف شده در خصوص خیام و اشعارش چنین نوشته شده است: «باطن آن اشعار برای شریعت مارهای گزنده و سلسله زنجیرهای ضلال بود و وقتی که مردم او را در دین خود تعقیب کردند و مکنون خاطر او را ظاهر ساختند، از کشته شدن ترسید و عنان زبان و قلم خود را باز کشید و به زیارت حج رفت... و اسرار ناپاک اظهار نمود... و او را اشعار مشهوری است که خفایای قلب او در زیر پرده‌های آن ظاهر می‌گردد و کدورت باطن او جوهر قصدش را تیرگی می‌دهد.»

همچنین، در یک رباعی که گوینده آن مشخص نیست ولی ظاهراً فردی قشری و متعصب بوده و خیام را تهدید به کشتن کرده است، می‌خوانیم:

ای آنکه گزیده‌ای تو دین زرتشت      اسلام فکنده‌ای تمام از پس و پشت  
تا کی نوشی باده و بینی رخ خوب      جایی بنشین عمر که خواهند کشت



این رباعی تهدید آمیز ممکن است بعد از خیام سروده شده باشد، چون ساختار جدیدتری نسبت به زمان خیام دارد، اما قضاوت گوینده را در خصوص وی مشخص می‌کند.



رونمایی از مجسمه خیام در مادرید اسپانیا

افسانه‌ای مشهور در خصوص خیام وجود دارد که دید مردمان عامی را نسبت به این اندیشمند بزرگ نشان می‌دهد:

شبی زیر مهتابی، خیام مشغول باده گساری بوده که ناگاه بادی تند وزیدن می‌گیرد  
و کوزه شراب وی بر زمین می‌افتد و می‌شکند. خیام بر آشفته، به خدا می‌گوید:

ابریق می‌مرا شکستی ربی      بر من در عیش را ببستی ربی  
من می‌خورم و تو می‌کنی بدمستی      خاکم به دهن، مگر تو مستی ربی

و خداوند او را غضب می‌کند و فوراً رویش سیاه می‌شود! آنگاه می‌گوید:

ناکرده گناه در جهان کیست؟ بگو      آن کس که گنه نکرده چون زیست؟ بگو  
من بد کنم و تو بد مکافات دهی!      پس فرق میان من و تو چیست؟ بگو

خدا هم او را می‌بخشد و رویش درخشیدن می‌گیرد و قلبش روشن می‌شود!

این حکایت معجزه آسای مضحک به روشنی به مقام خیام توهین می‌کند و افسانه کودکانه‌ای است که از روی ناشیگری به هم بافته شده است.

نجم الدین رازی صوفی متعصبی بوده که در سنه ۶۲۱-۶۲۰ کتابی به نام

مرصادالعباد نوشته و در این کتاب به عقاید خیام به نظر بطلان نگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی به او می‌دهد:

«... که ثمره نظر ایمان است و ثمره قدم عرفان. فلسفی و دهری و طبایعی از این دو مقام محرومند و سرگشته و گم گشته‌اند. یکی از فضلا که به نزد نابینایان به فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را می‌گوید:

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست      آن را نه بدایت، نه نهایت پیدا است  
کس می‌نزند دمی در این عالم راست      کین آمدن از کجا و رفتن به کجاست»

و آخر سخن اینکه خیام برای تسکین روح زجر کشیده خود و فرونشاندن غم و اندوه زندگی در جامعه‌ای که وی را تحقیر و تکفیر می‌کند و اندیشه‌ها و سخنانش را درک نمی‌نماید، به می و مستی پناه می‌برد:

می‌خور که چنین عمر که غم در پی اوست      آن به که به خواب یا به مستی گذرد

و

غم‌های جهان چو زهر و تریاقش می

و

زان پیش که نام تو ز عالم برود      می‌خور که چو می به دل رسد غم برود

و

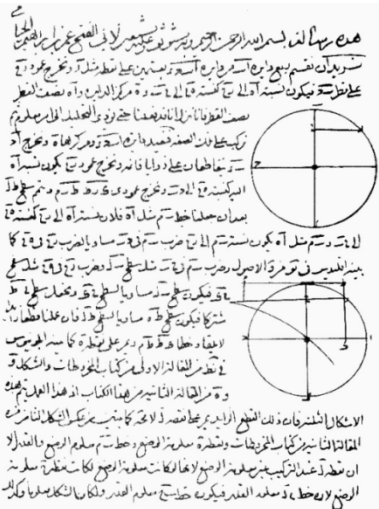
تا زهره و مه در آسمان گشت پدید      بهتر ز می ناب کسی هیچ ندید  
من در عجبم ز می فروشان کایشان      زین به که فروشند چه خواهند خرید

منابع:

- (۱) صادق هدایت، ترانه‌های خیام، تهران: نشر جاویدان، ۱۳۵۶
- (۲) عمر خیام، رباعیات، تهران: نشر میرسعیدی فراهانی، چاپ یکم، ۱۳۸۱.



قالیچه ایرانی با یکی از اشعار خیام در زیر آن



صفحه‌ای از کتاب ریاضی با دستخط خیام

## تمبرهای بزرگداشت خیام



چاپ آلبانی



چاپ دبی



چاپ آلبانی

**خاقانی (۵۹۵-۵۲۰ ه‍.ق)**

خاقانی یکی از بزرگ‌ترین قصیده‌سرایان فارسی است که در شهر شَروان در جمهوری آذربایجان کنونی به دنیا آمد. وی با وجودی که در دورانی از حیات خویش زندگی خوبی داشت، اما عاقبت در اثر بدگویی حسودان و بدخواهان مدتی به زندان افتاد. پنج قصیده از قصاید خاقانی حبسیه است که در آن‌ها از رنج و تعب زندان حکایت و شکایت می‌کند. شکوه و شکایت در شعر وی مقامی انکار نکردنی دارد؛ وی به مردم روزگار بدبین شده بود و نالیدن از بند و زندان، سرزنش حسودان و بدبینی به نزدیکان بازتاب برخوردهای دردآلود وی با جامعه و مردم است:

بشنو که به سر شده است عالم	اکنون گله‌ای زحسبِ عالم
گردن به طناب و چشم بسته	از مفرعه <sup>۱</sup> زمانه خسته
معدورم اگر بنالم آری	بشکسته دلی و بسته کاری
دیدن چه، جهودم <sup>۲</sup> ار شنیدم	از آدمیان وفانیدم
من زین اخوان کشیده‌ام بیش	یوسف چه کشید از اخوه خویش
شَروان قفس است آهنینم	طوطی معانی آفرینم

۱. مفرعه: تازیانه

۲. دیدن که خوب است، مسلمان نیستم اگر چنین چیزی را حتی شنیده باشم.

و در جای دیگر گوید:

قلم بخت من شکسته سراسر است	موی در سرز طالع هنر است
روزدانش زوال یافت که بخت	به من راست فعل کج نگر است
در دبستان روزگار مرا	روز و شب لوح آرزو به بر است
هیچ طفلی در این دبستان نیست	که ورا سوره وفاز بر است
به مقامی رسیده‌ام که مرا	خار و حنظل به جای گل شکر است
دل پاکان شکسته فلک است	زال دبستان فکنده پدر است
کشت امید چون نرویانند	گریه کو فتح باب هر نظر است

#### منابع:

- (۱) دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح ضیاءالدین سجادی. تهران: کتابفروشی زوار. ۱۳۳۸
- (۲) عباس ماهیار. مالک ملک سخن: شرح قصاید خاقانی. تهران: نشر سخن. ۱۳۸۸



مجسمه خاقانی در تبریز



تمبر بزرگداشت خاقانی چاپ آذربایجان

### حافظ شیرازی (۷۹۲-۷۲۷ ه‍.ق)



تمبر بزرگداشت حافظ  
چاپ روسیه

خداوندگار غزل پارسی نیاز به معرفی ندارد. گوته، ادیب برجسته آلمانی، «دیوان غربی شرقی» خود را با الهام از «دیوان حافظ» سرود و فصل دوم آن را با نام «حافظ نامه» به اشعاری در مدح حافظ اختصاص داد. نیچه - شاعر و فیلسوف نام‌آور آلمان - نیز در دیوان «اندرزها و حکمت‌ها» یکی از شعرهای خود را به او تقدیم کرده است.

حافظ احتمالاً از اوان جوانی در دربار شاغل بوده و شغل دیوانی داشته است. وی در دربار شاهان آل مظفر از جمله شاه شجاع راه داشته است. شاه شجاع در سال ۷۶۶ به کرمان رفت. وی پس از بازگشت از این سفر رابطه‌اش با خواجه تیره شد و علت آن ساده لوحی وی بود. بدین صورت که در این سفر شاه شجاع به خانقاه عماد فقیه کرمانی رفته بود و با دیدن یکی از معجزات او سرسپردگی عقیدتی غیر قابل وصفی بدو پیدا کرده بود. علت این بود که عماد فقیه گربه‌ای را تربیت کرده بود که چون

به نماز می‌ایستاد بدو اقتدا کرده و رکوع و سجود می‌نمود. شاه شجاع این حقه بازی را دال بر کرامت او شمرده همواره به حجره‌اش می‌رفت! حافظ در غزل زیر صریحا گریه بازی او را حقه بازی نامید:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد      بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد  
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه<sup>۱</sup>      زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

باری شاه شجاع از اهانت خواجه به عماد فقیه خشمگین شده و به زبان اعتراض به او گفت که هیچ یک از غزلیات شما پایه صحیحی ندارد؛ ابتدا از وصال و بعد از فراق سخن رانده بلافاصله موضوع زهد و ریا را پیش کشیده پس از آن در صفت رندی و شراب‌خواری بیتی گفته آنگاه دم از تصوف زده سپس به مدح پرداخته بالاخره اظهار بی‌نیازی نموده و خلاصه آنکه از شاخی به شاخی پرواز می‌کنید. خواجه در پاسخ گفت که کلام مبارک عین صدق و صوابست ولی با تمام این معایب شعر حافظ بلافاصله پس از سرودن چون تندباد از هر طرف روان گشته و در همه جا دهان به دهان می‌گردد، در حالی که شعر دیگران از دروازه شهر هم خارج نمی‌شود. شاه شجاع از این جواب تند و تکذیب صریح گفته خود سخت رنجید و درصدد بر آمد که او را شدیداً تنبیه کرده، بلکه به دیار عدم فرستد. از قضا در آن ایام خواجه غزلی ساخته و در مقطع آن وقوع قیامت را مشکوک شمرده و گفته بود:

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد      وای اگر از پی امروز بود فردایی

شاه شجاع با دیدن این غزل فرصت را غنیمت شمرده، گفت که شک در وقوع قیامت کفر است و در صدد بر آمد که فتوای علما را بر تفکیر او به دست آورد. خواجه سخت مضطرب و حیران شد ولی به راهنمایی شیخ زین الدین ابوبکر

۱. بیضه در کلاه شکستن کنایه از رسوا شدن و مفتضح گردیدن است.



تأییدی<sup>۱</sup> که در آن وقت به قصد زیارت به شیراز آمده بود بیتی بر آن افزوده و شعر آخر را از زبان دیگری بیان نمود تا نقل کفر، کفر نباشد بدین صورت:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت      بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی  
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد      وای اگر از پی امروز بود فردایی

حافظ به این ترتیب با یاری آن مرد شریف از خطر تکفیر نجات یافت ولی در پی توطئه ملایان، بارها و بارها از شیراز رانده و گویا به اصفهان تبعید شد. پس از درگذشت خواجه، حسودان تصمیم گرفتند که از نماز گزاردن بر جنازه وی ممانعت کنند. بالاخره قرار بر آن شد که از دیوان خودش درستی یا نادرستی اعتقادش را سؤال نمایند. این شعر آمد:

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ      اگر چه غرق گناه است می‌رود به بهشت

داستان فوق بی‌احترامی به مقام شامخ هنری و ادبی حافظ را به وضوح نشان می‌دهد.

#### منبع:

مقدمه پژمان بختیاری بر دیوان حافظ. نشر پارسا. ۱۳۷۷



تمبر بزرگداشت حافظ چاپ هند



تمبر بزرگداشت حافظ چاپ ایران

۱. یکی از صوفیان برجسته قرن هشتم

### سید اشرف الدین حسینی (۱۳۱۳-۱۲۴۹ هـ.ش)



سید اشرف الدین حسینی، معروف به گیلانی، در قزوین به دنیا آمد و شش ماهه بوده که یتیم شد و ملک و مال و خانه‌اش را غصب کردند و دچار فقر و تنگدستی گردید. در جوانی به عتبات رفت و چندی در کربلا و نجف زیست اما شور میهن پرستی او را به ایران کشید. سید اشرف در سال ۱۳۲۵ هـ.ق روزنامه ادبی و فکاهی کوچک و بسیار محبوبی

به نام «نسیم شمال» را در رشت منتشر کرد که تا انحلال مشروطه دایر بود. سید اشرف محبوب‌ترین و معروف‌ترین شاعر ملی عهد انقلاب مشروطه است. وی اشعار فکاهی، طنز و انتقادی خود را هر هفته در روزنامه‌اش چاپ می‌کرد و به دست مردم می‌داد. دفاع از استقلال ایران و دشمنی با تجاوزکاران بیگانه در قالب اشعار گرم و آتشین و هزل‌آمیز، بزرگ‌ترین هدف هنری او بود. در این سروده‌ها وطن‌فروشان، خیانتکاران، ریاکاران و دشمنان آزادی به باد

استهزا و ریشخند گرفته می‌شدند. نسیم شمال، بنیان‌گذار ادبیات کودکان در ایران و از نخستین سرایندگان شعرهای کودکانه است. او خواستار آزادی ایران، دستیابی زنان به آموزش و پرورش و گسترش قانون و دانش در ایران بود. نسیم عاشق ایران و مردم بود و از شاه و شیخکان ریاکار بیزار بود.

عشق نافرجام او در جوانی سبب تنهایی و تجردش تا پایان عمر شد. سرانجام شایع شد که وی به بیماری جنون مبتلا شده است؛ بدین بهانه او را به تیمارستان کشاندند. چند سالی به حال فقر و تنگدستی و بیماری زنده بود تا چشم از جهان فروبست و بدینسان اندیشمندی بزرگ و شاعری برجسته را در میان دیوانگان کشتند تا دمی ستم و سیاهی بر اریکه قدرت بماند. این شرح جان‌گداز و زیبا را از استاد سخن - سعید نفیسی - درباره‌ی نسیم شمال بخوانیم (با تخلص):

از میان مردم بیرون آمد، با مردم زیست، در میان مردم فرو رفت، و شاید هنوز در میان مردم باشد. این مرد نه وزیر شد، نه وکیل شد، نه رئیس اداره شد، نه پولی به هم زد، نه خانه ساخت، نه ملک خرید، نه مال کسی را با خود برد، نه خون کسی را به گردن گرفت. شاید روز ولادت او را کسی جشن نگرفت و من شاهدی که در مرگ او ختم هم نگذاشتند. ساده‌تر و بی‌ادع‌تر و کم‌آزارتر و صاحب‌دل‌تر و پاکدامن‌تر از او من کسی ندیده‌ام. من بارها در اوقات مختلف شبانه‌روز، در حالات مختلف، در غم و شادی او را دیدم و هرگز وی را تندخوی و مردم‌آزار ندیدم. با خوشرویی و مهربانی عجیبی با همه‌کس روبرو می‌شد.

هر روز و هر شب، شعر می‌گفت و اشعار هر هفته را چاپ می‌کرد و به دست مردم می‌داد. نزدیک بیست سال هر هفته روزنامه «نسیم شمال» او در چهار صفحه کوچک به قطع کاغذهای یک‌ورقی امروز چاپ شد و به دست مردم داده شد. هنگامی که

روزنامه فروشان دوره‌گرد فریاد را سر می‌دادند و روزنامه‌ی او را اعلان می‌کردند، راستی مردم هجوم می‌آوردند. در قهوه‌خانه‌ها، در سر گذرها، در جاهایی که مردم گرد می‌آمدند، باسوادها برای بی‌سوادها می‌خواندند و مردم دور هم حلقه می‌زدند و روی خاک می‌نشستند و گوش می‌دادند. روزی که موقع انتشار آن می‌رسید، دسته‌دسته کودکان ده دوازده ساله که موزعان [پخش‌کنندگان] آن بودند، در همان چاپخانه گرد می‌آمدند و هر کدام دسته‌ای بزرگ از او می‌گرفتند و زیر بغل می‌گذاشتند. این کودکان راستی مغرور بودند که فروشنده نسیم شمالند. هفته‌ای نشد که این روزنامه ولوله‌ای در تهران نیندازد. دولت‌ها مکرر از دست او به ستوه آمدند. اما با این سید جلنبر آسمان جل وارسته‌ی بی‌اعتنا به همه کس و همه‌چیز چه بکنند؟ به چه دردشان می‌خورد که او را جلب کنند؟ مگر در زندان آرام می‌نشست؟ حافظه‌ی عجیبی داشت که هر چه می‌سرود بدون یادداشت و از بر می‌خواند. در این صورت محتاج به کاغذ و قلم و مرکب و مداد هم نبود و سینه‌ی او خود لوح محفوظ بود.

در آن گیرودار و گیراگیر اختلاف مشروطه‌خواهان و مستبدان به میدان آمد. اشعار معروفی در نکوهش زشت‌کاری‌های محمد علی شاه و امیر بهادر و اعوان و انصار ایشان گفته بود که دهان به دهان می‌گشت. در این حوادث، هیچ‌کس مؤثرتر از او نبود. من هر وقت که عکس و شرح حال سران مشروطه را این سوی و آن سوی می‌بینم و نامی از او نمی‌شنوم و اثری از وی نمی‌بینم، راستی در برابر این حق ناشناسی کسانی که از خوان نعمت بی‌دریغ او بهره‌ها برده و مال‌ها انباشته و به مقام‌ها رسیده‌اند، رنج می‌برم. یقین داشته باشید که اجر او در آزادی ایران کمتر از اجر ستارخان، پهلوان بزرگ نبود. حتی این مرد شریف بزرگوار

در قزوین تفنگ برداشته و با مجاهدان دسته محمودلی‌خان تنکابنی، سپهدار اعظم و سپهسالار اعظم، جنگ کرده و در فتح تهران جانبازی کرده بود.

در حیرتم که مردم چرا اینقدر حق ناشناسند! ضربت‌هایی که طبع او و قلم او و بی‌باکی و آزادمنشی و بی‌اعتنایی و سرسختی او به پیکر استبداد زد، هیچ‌کس نزد. با این همه، کمترین ادعایی نداشت. شما که او را می‌دیدید، هرگز تصور نمی‌کردید که در زیر این دستار محقر و در این جامه‌ی متوسط، جهانی از بزرگی و بزرگواری جای گرفته است. آزادگی و آزاداندیشی این مرد عجیب بود. همه‌چیز را می‌توانستی به او بگویی. اندک تعصبی در او نبود. لطایف بسیار به یاد داشت. قصه‌های شیرین می‌گفت. خزانه‌ای از لطف و رأفت بود. کینه هیچ‌کس را در دل نداشت. از هیچ‌کس بد نمی‌گفت. این رادمرد فرزانه دلیر، این مرد وارسته از جان گذشته، بزرگ‌ترین مردی بود که ایران در این پنجاه سال از زندگی خود در دامن خود پرورده است.

اشعار او از هر ماده فراری، از هر عطر دلاویزی، از هر نسیم جان‌پروری، از هر عشق سوزانی در دل مردم زودتر راه باز می‌کرد. سحری در سخن او بود که من در سخن هیچ‌کس ندیده‌ام. این مرد جادوگری بود که با ارواح مردم طبقه سوم این کشور، این مردمی که هنوز زنده‌اند و هرگز نخواهند مرد، بازی می‌کرد. روح مردم در زیر دست او خمیر مایه‌ای بود که به هرگونه که می‌خواست آن را درمی‌آورد، هر شکلی که می‌خواست به آن می‌داد. بزرگی او در این جاست که با این همه نفوذی که در مردم داشت، هرگز در صدد برنیامد از آن سود مادی ببرد. نه هرگز در موقع انتخابات از کسی رأی خواست، نه به خانه‌ی صاحب مسندی و خداوند زر و زوری رفت، و نه

ماجرای جویی را هرگز به همان حجره تنگ و تاریک خود راه داد. او را به تیمارستان «شهر نو» بردند که در آن زمان «دارالمجانین» می‌گفتند. اطاقی در حیاط عقب تیمارستان به او اختصاص دادند. بارها در آنجا به دیدن و دلجویی و پرسش و پرستاری او رفتم. من نفهمیدم چه نشانه جنون در این مرد بزرگ بود؟! همان بود که همیشه بود. مقصود از این کار چه بود؟ این یکی از بزرگ‌ترین معماهای حوادث این دوران زندگی ماست. خبر مرگ او را هم به کسی ندادند. آیا راستی مرد؟ نه، هنوز زنده است و من زنده‌تر از او کسی را نمی‌شناسم. در پایان زندگی که هنوز گرفتار نشده بود، مجموعه‌ی اشعار خود را در دو مجلد چاپ کرد و با سرعتی عجیب نسخه‌های آن تمام شد. دو بار در بمبئی، در آن هزاران فرسنگ مسافت از ایران، آن را چاپ کردند و باز تمام شد....

#### منابع:

- (۱) یحیی آرین‌پور. از صبا تا نیما. تهران: مجتمع خدمات بهزیستی نابینایان رودکی. ۱۳۵۷
- (۲) سعید نفیسی. مجله سپید و سیاه. شهریور ۱۳۳۴

### میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل (۱۳۲۶-۱۲۹۲ هـ.ق)



میرزا جهانگیرخان معروف به جهانگیرخان صور اسرافیل در خانواده فقیری در شیراز متولد شد. وی توانست در دارالفنون به تحصیل بپردازد. میرزا جهانگیرخان با همکاری دهخدا روزنامه صور اسرافیل را ایجاد کرد. سر لوحه روزنامه صور اسرافیل دارای تصویر فرشته آزادی بود که در صور می‌دمید و گروهی او را به یکدیگر نشان

می‌دادند. دهخدا - به عنوان نویسنده - فساد سلطنتی، بی‌شرمی و خیانت رجال دولت، ظلم و ستم اغنیا و مالکان و ریاکاری سیاسیون و ملایان را در روزنامه صور اسرافیل به باد استهزا می‌گرفت. روزنامه صور اسرافیل چند بار توقیف شد.

در شماره چهارم صور اسرافیل شعری ساده از زبان دختران قوچانی درج گردید<sup>۱</sup> که نشان می‌داد دختران قوچانی را راهزنان می‌دزدیدند و به روس‌ها می‌فروختند و این کار با موافقت آصف الدوله - حاکم خراسان - انجام می‌گرفت. این مقاله به

---

۱. هفده و هیجده و نوزده و بیست ای خدا کسی فکر ما نیست...

اندازه‌ای مؤثر بود که دهان به دهان می‌گشت. سرانجام در اثر پا فشاری مجلس و روزنامه‌ها و مردم، آصف الدوله و سالار مفخم<sup>۱</sup> به بازپرسی کشیده شدند و این محاکمه به اصطلاح اولین محاکمه قانونی ایران بود. تا آن موقع هیچ سابقه نداشت که یک نفر حاکم را محاکمه کرده باشند، چه رسد به یک نفر والی و آن هم کسی چون آصف الدوله که فوق‌العاده در آن زمان مقتدر و از اعیان و رجال با سابقه بود. از همین جهت، محاکمه آن‌ها که نشانه‌ای از آغاز دوره آزادی و دموکراسی بود نشاط و سرور زیادی در مردم ایجاد نمود و آن‌ها را نسبت به مشروطیت و آزادی خود امیدوار کرد. در روز محاکمه که مأمورین آصف الدوله و سالار مفخم را برای حضور در محاکمه به عدلیه می‌آوردند، عده زیادی از مردم جلو عمارت عدلیه ایستاده بودند و فریاد می‌زدند: «زنده باد مشروطیت و آزادی!»



روزنامه صور اسرافیل

هفته‌ای نبود که میرزا جهانگیرخان مقاله‌ای درباره حاکم شهری یا یکی از عناصر حکومت در روزنامه ننویسد. عاقبت وی در خصوص محمدعلی شاه و

۲. حاکم یجنورد



حکومت استبدادی وی مطالب مفصلی نوشت. شاه کینه او را به دل گرفت و سرانجام در سن ۳۴ سالگی و بعد از انتشار سی و دومین شماره روزنامه‌اش در باغشاه او را به زنجیر کشیدند و خفه کردند. صور اسرافیل هنگام طناب انداختن گفت: «زنده باد مشروطه!» و اشاره به زمین کرد و گفت: «ای خاک! ما برای تو کشته شدیم.»

علامه دهخدا بعدها صور اسرافیل را در خارج از کشور با همکاری تقی زاده نشر داد و از جانبازی میرزا جهانگیرخان شیرازی همواره با تجلیل یاد می‌کرد و مسمط معروف خود «یادآر ز شمع مرده یادآر» را به یاد او سرود.

#### منابع:

- (۱) احمد کسروی. تاریخ مشروطیت.
- (۲) مهدی ملک زاده. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران. تهران: علمی. ۱۳۷۱

### محمد فرخی یزدی (۱۳۱۸-۱۲۶۸ ه‍.ش)



محمد فرخی یزدی، از شاعران و روزنامه نگاران آزادی خواه صدر مشروطیت است که زبانی انتقادگر و برنده داشت. وی سردبیر روزنامه توفان بود. توفان در طول مدت انتشار بیش از پانزده مرتبه توقیف شد ولی فرخی به این زورگویی‌ها اعتنایی نداشته، افکار خود را در روزنامه‌های دیگر منتشر می‌کرد.

فرخی استعداد شعری و جوهر اعتراض را از همان ایام تحصیل آشکار کرد و به سبب شعری که سروده بود از مدرسه اخراج شد. پس به کارگری پرداخت و از این راه گذران زندگی کرد.

حاکم یزد به گناه شعری که فرخی در ستایش آزادی ساخته بود، لب‌های وی را دوخت و به زندانش افکند، اما تحصن مردم یزد در تلگراف‌خانه شهر و اعتراض به این امر موجب استیضاح وزیر کشور وقت از طرف مجلس شد. فرخی پس از آزادی از زندان، مقالات و اشعار مهیجی را درباره آزادی در روزنامه‌ها منتشر و توجه طبقات رنج کشیده ایران را به خود جلب نمود. در آغاز مشروطیت و پیدایش حزب دموکرات در ایران، فرخی از مبارزان یزد بود.

وی در شعری آزادی را چنین می‌ستاید:

قسم به عزت و قدرو مقام آزادی	که روح‌بخش جهان است، نام آزادی
به پیش اهل جهان محترم بود آن کس	که داشت از دل و جان، احترام آزادی
چگونه پای گذاری به صرف دعوت شیخ	به مسلکی که ندارد مرام آزادی
هزار بار بود به ز صبح استبداد	برای دسته پا بسته، شام آزادی
به روزگار، قیامت پیا شدود آن روز	کنند رنج‌بران چون قیام آزادی
اگر خدای به من فرصتی دهد یک روز	کشم ز مرتجعین انتقام آزادی
ز بند بندگی خواجه کی شوی آزاد	چو «فرخی» نشوی گر غلام آزادی

در سال ۱۳۰۷ خورشیدی، فرخی یزدی به عنوان نماینده مجلس از طرف مردم یزد انتخاب گردید ولی در جناح اقلیت قرار گرفت و با مخالفت‌های شدید بدخواهان روبرو شد. پس به ناچار ایران را ترک و نشریه توفان برای همیشه تعطیل شد.

آثار فرخی از لحاظ ارزش ادبی مورد توجه و ستایش ادیبان فارسی‌زبان قرار گرفته است؛ وی از مفاخر ادبی ایران معاصر به شمار می‌رود. غزل معروف فرخی مورد استقبال تمام شعرای پارسی زبان واقع گشته است:

شب چو در بستم و مست از می‌نابش کردم  
ماه اگر حلقه به در کوفت جوابش کردم  
دیدم آن ترک ختا دشمن جان بود مرا  
گرچه عمری به خطا دوست خطابش کردم  
منزل مردم بیگانه چو شد خانه چشم  
آنقدر گریه نمودم که خرابش کردم  
شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع  
آتشی در دلش افکندم و آبش کردم

غرق خون بود و نمی‌مرد ز حسرت فرهاد  
خواندم افسانه شیرین و به خوابش کردم  
دل که خونابه‌ی غم بود و جگر گوشه دهر  
بر سر آتش جور تو کبابش کردم  
زندگی کردن من مردن تدریجی بود  
آنچه جان کند تنم، عمر حسابش کردم

با توجه به ذهنیت سیاسی و اجتماعی فرخی بعید است که این شعر سوزناک - به ویژه با توجه به بیت آخر آن - مضمون عاشقانه داشته باشد و احتمالاً به پیمان شکنی یاران یا عدم حمایت کافی از جانب مردم اشاره دارد.

فرخی یزدی در پایان مجلس هفتم پس از آنکه مصونیت پارلمانی‌اش خاتمه یافت، از بیم جان مدتی از نظرها ناپدید شد و سپس به آلمان رفت؛ ولی به ترغیب تیمورتاش (وزیر دربار) که به او اطمینان داده بود که در صورت بازگشت به ایران مورد رأفت و مهر ملوکانه قرار خواهد گرفت، به ایران آمد. فرخی با این فریب به تهران بازگشت تا اینکه عده‌ای به اسم «طلبکار مالی» شکایتی علیه او طرح کردند و وی را با برنامه ریزی به زندان کشاندند و سرانجام با تزریق آمپول هوا توسط پزشک احمدی به قتل رسید و در محل نامعلومی دفن شد. چهار سال بعد، پزشک احمدی در دادگاه جنایی تهران به جرم قتل‌های عمد در عصر رضاشاه به اعدام محکوم شد و از جمله جرایم اعلام شده‌اش قتل فرخی یزدی بود. پس از مرگ فرخی یزدی، غزل‌ها و اشعار پرباری که در زندان سروده بود و در آن‌ها به انتقاد از استبداد رضاشاهی پرداخته بود، کشف گردید.

#### منابع:

- (۱) حسین مکی. «مقدمه» دیوان فرخی یزدی. تهران: امیرکبیر. ۱۳۵۷.
- (۲) داود علی بابایی. سه شاعر انقلابی. تهران: انتشارات امید فردا. چاپ اول. ۱۳۸۴.

گل عاشقی بود و عشقی‌ش نام  
به عشق وطن خاک شد، والسلام  
نمو کرد و بشکفت و خندید و رفت  
چو گل، صبحی از زندگی دید و رفت  
بهار

#### میرزاده عشقی (۱۳۰۳-۱۲۷۲ هـ.ش)



سید محمدرضا کردستانی - معروف به میرزاده عشقی - در همدان متولد شد. وی به تحصیل فارسی و فرانسه اشتغال داشت و در اندک زمانی زبان فرانسه را به خوبی دریافته و به شیرینی تکلم می‌کرد. عشقی از لحاظ اخلاقی، انسانی خوش مشرب، نیکو خصال و بی‌اعتنا به مادیات بود و زن و فرزندی نداشت. عشقی روزنامه قرن

بیستم را با قطع بزرگ در چهار صفحه منتشر کرد ولی عمر روزنامه‌نگارش مانند عمر خود او کوتاه بود و روزنامه‌اش بیش از ۱۷ شماره انتشار نیافت. میرزاده عشقی از جمله اولین ادبای معاصر ایران که به مقوله شعر نو توجه نمودند، شناخته می‌شود. لازم به ذکر است که اولین آثار نیما یوشیج، پدر شعر نو، توسط وی در روزنامه قرن بیستم چاپ شد. عشقی در دوره‌ای می‌زیست که باید آن را دوره فجایع و خیانت‌ورزی‌ها دانست. او که از این اوضاع ننگین و فلاکت بار به تنگ آمده بود، اشعار وطنی و ملی می‌سرود.

عشقی با شجاعت به رجال و سیاستمداران وقت حملات سخت می‌کرد و بر اثر اعتراضات شدیدش به وثوق الدوله برای قرارداد ۱۹۱۹ میلادی ایران و انگلیس مدتی زندانی شد. میرزاده عشقی در بامداد دوازده تیرماه ۱۳۰۳ خورشیدی به دست دو نفر در سن ۳۱ سالگی در خانه مسکونی‌اش هدف گلوله قرار گرفت و در نظمیۀ از پای درآمد. پیکرش را با مشایعت و بدرقه جمعیت بسیار انبوهی به ابن‌بابویه بردند و به خاک سپردند.

از آثار او می‌توان به قطعه کفن سیاه در دفاع از زنان، جمهوری نامه، نامه عشقی، اپرای رستاخیز شهriاران ایران، ادبیات کلاسیک، نوروزی نامه، سه تابلو مریم، احتیاج و رستاخیز، قالب‌های نو و نمایش نامه‌ها اشاره کرد.

این شعر را شهریار در رثای عشقی سروده است:

عشقی، که درد عشق وطن بود درد او	او بود مرد عشق که کس نیست مرد او
چون دودِ شمع کُشته که با وی دمیست گرم	بس شعله‌ها که بشکفتد از آه سرد او
برطرف لاله زار شفق پرزند هنوز	پروانه‌ی تخیل آفاق گردد او
او فکر اتحاد غلامان به مغز پخت	از بزم خواجه سخت به جا بود طرد او
آن نردباز عشق که جان در نبرد باخت	بُردی نمی کنند حریفان نرد او
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق	عشقی نمرود و مرد حریف نبرد او
در عاشقی رسید بجایی که هرچه من	چون باد تاختم نرسیدم به گرد او
از جان گذشت عشقی واجرت چه یافت؟ مرگ	این کارمزد کشور و آن کارکرد او
آن را که دل به سیم خیانت نشد سیاه	با خون سرخ، رنگ شود روی زرد او
درمان خود به دادن جان دید، شهریار	عشقی، که درد عشق وطن بود درد او

منبع:

(۱) حسین مکی. تاریخ بیست ساله ایران. جلد سوم. تهران: علمی. ۱۳۷۸

۱. رنجه‌ها و غصه‌های عشقی مثل دمی گرم و تأثیر گذار و مانند دودی که بعد از خاموشی شمع همچنان ادامه پیدا می‌کند، بعد از مرگ او بر همه تأثیر می‌گذارد.

نخبه‌کش: دانشمندان و فلاسفه







### ابن مقفع (۱۴۲-۱۰۶ هـ.ق)

روزیه فرزند دادویه در فیروزآباد فارس متولد و در کودکی با پدر به بصره رفت. وی پس از قبول اسلام به نام عبدالله بن مقفع نامیده شد. انسان دوستی، اخلاق، آداب دانی، خوش زبانی و زیبا رویی همه در او جمع آمده بود. ابن مقفع مردی آزاده و آزاداندیش بود. وی یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان ایرانی است که مهر وطن را به میزان غیر قابل وصفی در دل می‌پروراند و با شوق عجیبی به ترجمه کتب منطق و ادب و تاریخ از پهلوی به عربی مبادرت کرد که کلیله و دمنه از آن جمله است. ابن مقفع به خوبی می‌دانست که انقراض یک قوم مترادف با نابود شدن آداب ملی و تاریخ و اخلاق و عادات و یادگارهای باستانی آن است، بنابراین، آنچه توانست از کتاب‌های ایران قدیم را که متضمن این فضائل بود، از طریق ترجمه از پهلوی به عربی، از خطر انقراض نجات داد و مسلمین عرب را به حشمت و شوکت ایران قدیم آشنا کرد. وی از بزرگ‌ترین رهبران «نهضت ترجمانی» در سده‌های نخستین اسلامی است و از این حیث تأثیری ژرف و بی‌مانند بر تمدن مسلمین نهاده است. نثر عربی ابن مقفع بسیار شیوا بوده و سرمشق سخن‌دانان و نویسندگان عرب بوده است. ترجمه‌های او از بهترین آثار زبان عربی شمرده می‌شوند و

حتی در دانشگاه‌های کشورهای عرب مانند دانشگاه قاهره به عنوان نمونه‌های خوب و شیوایی از نثر عربی مطالعه می‌شوند.

ابن مقفع سرانجام در سن ۳۶ سالگی به دستور ابوجعفر المنصور، خلیفه عباسی، به اتهام کفر در بغداد کشته شد، اما حقیقت این است که او بیش از هر چیز قربانی رشک و کینه شد. نوشته‌اند که با وضع بسیار فجیع و ناراحت کننده‌ای بدن این دانشمند عالی‌مقدار ایرانی را تکه تکه کرده، در تنور افکندند. گویند که وی در وقت کشته شدن به خلیفه گفت که «به خدا سوگند که با کشتن من هزار تن را بکشی ولی اگر صد چون تویی را بکشند، یک تن را تمام نکشته باشند.»

منبع:

(۱) محمد محمدی ملایری. تاریخ و فرهنگ در ایران، پوشینه نخست: دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی. انتشارات یزدان؛ ۱۳۷۲.

### جابر ابن حیان (۲۰۰-۱۰۷ هـ.ق)



تمبر بزرگداشت جابر ابن حیان چاپ سوریه

ابو موسی جابر ابن حیان به عنوان «پدر علم شیمی» شناخته شده است، چرا که وی در تبدیل کیمیاگری به شیمی علمی نقش محوری ایفا کرد. اکثر پژوهشگران بر این باورند که زادگاه او شهر توس در خراسان بوده است. رازی

در آثار کیمیایی‌اش از او با عنوان «استاد ما، ابوموسی» یاد کرده است. شهادت امام جعفر صادق حدود بیست سال پس از ولادت جابر اتفاق افتاده است و احتمالاً جابر با امام جعفر صادق ارتباطی کوتاه مدت داشته است. در آن روزگار کیمیا، سلطان تمام علوم محسوب می‌شده است. ظاهراً هدف غایی کیمیاگری درک عمق حکمتی بوده است که خداوند با آن جهان هستی را آفرید و تمام پدیده‌های طبیعی را سامان داد.

فرورفتگی Geber در کره ماه به افتخار جابر ابن حیان نام‌گذاری شده و او را هم‌پایه رابرت بویل و لاوایزه دانسته‌اند. شیمی‌دانان اروپایی کتب جابر را به زبان لاتین ترجمه کرده و سال‌ها از آن‌ها به عنوان منابع معتبر استفاده می‌کردند.

جابر نخستین شیمیدان ایرانی است و بی‌تردید نخستین مسلمانی است که شایستگی کسب عنوان شیمیدان را دارد. ظاهراً همین بلندی مقام، پرآوازی و دانش عظیم او موجب شده است که برخی او را مورد حسادت و کینه‌توزی خود قرار دهند. کشف مواد شیمیایی متعددی همچون آرسنیک، بیسموت، سنگ سرمه (antimony)، هیدروکلریک اسید، نیتریک اسید، تیژاب (مخلوطی از دو اسید یاد شده که از جمله اندک موادی است که طلا را در خود حل می‌کند)، تارتاریک اسید (اسید شراب)، سیتریک اسید (جوهر لیمو) و استیک اسید (جوهر سرکه)، خالص سازی گوگرد و جیوه و شناسایی آن‌ها به عنوان عنصر، معرفی فرایندهای تبلور و تقطیر که هر دو سنگ بنای شیمی امروزی به شمار می‌آیند و اختراع بیش از ۲۰ وسیله آزمایشگاهی پایه که هنوز کاربرد دارند از جمله کارهای اوست. او همچنین یافته‌هایی درباره‌ی روش‌های استخراج و خالص سازی طلا، حکاکی روی طلا و رنگرزی و تجزیه‌ی مواد شیمیایی ارائه داده است. جابر ماده‌ای ساخته بود که وقتی به سطح آهن زده می‌شد مانع زنگ‌زدگی و وقتی که به پارچه زده می‌شد مانع نم‌پذیری می‌شد. از جمله اختراعات دیگر او، قلم نوری است؛ قلمی که جوهر آن در تاریکی نیز نور می‌داد (احتمالاً به دلیل خاصیت فسفرسانس). در آخر، دسته بندی امروزی عنصرها به فلز و نافلز را می‌توان در دست نوشته‌های وی یافت.

پس از اینکه خاندان برمکی<sup>۱</sup> قدرت خود را از دست داد، «پدر علم شیمی» به دلیل ارتباط با آنان محکوم به حبس در خانه خود شد و ۱۲ سال آخر عمر را در مشقت و سختی به پایان برد.

#### منابع:

- ۱) دانشنامه جهان اسلام. جابر بن حیان. ۱۳۸۷.
- ۲) علی اکبر دهخدا. لغت‌نامه. جلد ۱۶ شماره مسلسل ۶ (زیر نظر دکتر محمد معین). تهران: دانشگاه تهران، سازمان لغت‌نامه. ۱۳۳۴.

---

۱. برمکیان از خاندان‌های ایرانی بودند که در دستگاه عباسیان به قدرت فراوان رسیدند و سرانجام توسط خود عباسیان نابود شدند.

### محمد ابن زکریای رازی (۳۱۳-۲۵۱ هـ.ق)

محمد ابن زکریای رازی یکی از بزرگ‌ترین آزاداندیشان دنیای اسلام نامیده شده است. ادوارد براون معتقد است که رازی احتمالاً بزرگ‌ترین و خلاق‌ترین پزشک تمام زمان‌ها بوده است. ابن سینا، رازی را در طب بسیار عالی مقام می‌داند و برای تألیف قانون از حاوی رازی استفاده فراوان کرده است. این کتاب در ۲۲ جلد می‌باشد که نگارش آن ۱۵ سال به طول انجامید. جورج سارتون در کتاب تاریخ علم نیمه دوم سده سوم هجری قمری را به عنوان عصر محمد ابن زکریای رازی نامیده است؛ این دوره را اوج تمدن اسلام دانسته‌اند.

محمد ابن زکریای رازی کاشف مواد شیمیایی چندی چون الکل است و اولین کسی است که نفت چراغ را از تقطیر و تصفیه نفت خام به دست آورد. برخی کشف اسید سولفوریک را نیز به او نسبت می‌دهند. ژولیوس روسکا - یکی از دانشمندان برجسته - رازی را پدر شیمی علمی دانسته است. قبلاً این لقب را به دانشمند فرانسوی لاوازیه داده بودند. رازی در علوم طبیعی و از جمله فیزیک تبحر داشت. ابوریحان بیرونی و عمر خیام نیشابوری در انجام تحقیقات خود از نوشته‌های رازی بهره برده‌اند. رازی همچنین خدمات ارزنده‌ای به موسیقی و فلسفه کرده است. وی بیش از ۲۰۰ جلد کتاب نوشته است.



نقش حکاکی شده توسط هنرمند فرانسوی لاپلانت (Laplace) بر روی چوب، بر اساس نقاشی هنرمند بلژیکی جان ورهاس (Jan Verhas)، که رازی را در حال انجام آزمایش نشان می‌دهد.

رازی برخلاف بسیاری از پزشکان که بیشتر مایل به درمان پادشاهان و امراء و بزرگان بودند، بیشتر با مردم عادی سروکار داشته است. وی سرمایه طبابت خود را صرف احداث بیمارستانی برای امراض صعب‌العلاج کرد و به بیمارانی که قدرت مالی نداشتند کمک می‌کرد.

رازی با افراد کم‌سواد که خود را طبیب می‌نامیدند به شدت مخالفت می‌کرد و به همین سبب دشمن داشت.

وی اولین کسی است که آبله را شرح داده و اولین دانشمندی است که کتاب جداگانه برای امراض اطفال نوشته است، بنابراین می‌تواند به عنوان پدر علم اطفال شناخته شود. رازی، از پیشکسوتان جراحی مغز و اعصاب و همچنین چشم پزشکی محسوب می‌شود و در زمینه اخلاق پزشکی نیز مطالب قابل توجهی نوشته است. وی، اولین کسی است که در خصوص آلرژی و ایمونولوژی مقاله نوشته است و نخستین کسی است که دریافت تب مکانیسم دفاعی طبیعی بدن برای مقابله با امراض است. اولین نوشته‌های علمی در خصوص امراض عفونی نیز توسط رازی نوشته شده‌اند.

بسیاری از وسایل ابداع شده توسط رازی جهت داروسازی تا اوایل قرن بیستم مورد استفاده داروسازان قرار داشتند.



تصویری از رازی در حال معاینه یک کودک بیمار (تابلو رنگ روغن اثر حسین بهزاد که در سال ۱۹۶۴ برای یونیسف نقاشی شده است).

رازی معتقد بود که اشخاص باید با بینش آزاد و بدون تعصب فکر کنند و کورکورانه از هیچ مذهبی تبعیت ننمایند. دیدگاه‌های رازی در خصوص ادیان باعث تکفیر وی شد. بنا به برخی روایات به سبب همین دیدگاه‌ها و بنا به روایات دیگر به دلیل اینکه یکی حکمرانان ری از وی خواست که در حضور او مس را به طلا تبدیل کند ولی رازی نتوانست این خواسته را عملی سازد، آنقدر کتب قطور وی را بر سرش کوبیدند تا بیهوش شد و چشمانش بینایی خود را از دست داد (احتمالا در اثر خونریزی درون چشم).<sup>۱</sup>

چون رازی بینایی خود را از دست داده بود و نمی‌توانست به مطالعه و تحقیق بپردازد، دچار افسردگی شدید و گوشه‌گیری شد، به طوری که همسرش هم از وی جدا شد. در این زمان رقبایش نیز در کمال ناجوانمردی به او حمله ور شدند. رازی در این زمان اندوخته‌چندانی نداشت، چون تمام دارایی خود را برای ساخت بیمارستان، کمک به بیماران نیازمند و انجام تحقیق و آزمایش صرف کرده بود؛ بنابراین زندگی برایش زجرآور و دردناک شده بود.

چون رازی در هنگام مرگ تنگدست بود و کسی هم نداشت، او را به طور ناشناس به خاک سپردند و محل دفن وی نامعلوم است. سالیان سال از مرگ این دانشمند گرانمایه گذشت تا جامعه ایران تازه متوجه شد که چه اخترا

۱. البته درباره علت نابینا شدن او روایت‌های دیگری هم وجود دارد.

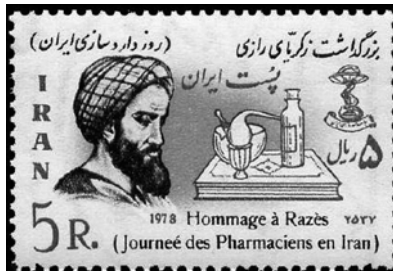
تابناکی را از کف داده است.

هم اکنون جشنواره علوم پزشکی رازی به منظور تجلیل از پژوهشگران علوم پزشکی هر سال برگزار می‌شود.

منابع:

- (۱) کاوه حسابی. محمد بن زکریای رازی (Online)
- (۲) محمود نجم‌آبادی. محمد زکریای رازی. کرمانشاه: دانشگاه رازی. ۱۳۷۱.
- (۳) آیزاک آسیمواف. دایره‌المعارف دانشمندان علم و صنعت، جلد اول. ترجمه محمود مصاحب. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ دوم، ۱۳۶۶.

### تمبرهای بزرگداشت رازی



چاپ ایران



چاپ سوریه





چاپ سوریه



چاپ ایران

طبیعت دل‌ها بر عشق به دانش استوار است و خمیره وجود آدمی از جهل متنفر است. ولی در روزگار ما چنین نیست و بر عکس آن رواج دارد، چگونه ممکن است دانشی به وجود آید و یا دانشمندی نخواستہ پدید آید؟

ابوریحان بیرونی - تحقیق ماللہند

### ابوریحان بیرونی (۴۴۰-۳۶۲ هـ.ق)

دانشنامه علوم - چاپ مسکو - ابوریحان را دانشمند همه سده‌ها و اعصار خوانده است. ادوارد زاخاو - شرق شناس آلمانی - معتقد بود کہ بیرونی بزرگ‌ترین نابغه‌ای است کہ تاریخ به خود دیده است. بیرونی کہ بر زبان‌های یونانی، ہندی، سانسکریت و عربی چیرہ بود، کتب و رسالات بسیار نوشت کہ شمار آن‌ها را بیش از ۱۴۶ با جمع سطور بالغ بر ۱۳۰۰۰ گزارش کرده‌اند.



مجسمہ ابوریحان در پارک لالہ تہران کہ عظمت علمی این نابغہ بزرگ را نشان می‌دہد.

بیرونی سرعت نور را بیش از صدا دانسته است کہ دانش غربی چند سده پس از وی بدان دست یافت. ہزار سال پس از بیرونی، انیشتین گفت کہ نور از ذرات

بسیار ریزی به نام «فوتون» تشکیل شده و ابوریحان نیز همین نظر را داده و نام آن ذرات را «اجزاء لطیفه» نهاده است.



تمبر چاپ شده به مناسبت سال جهانی نجوم که تصویری از یکی از صفحات کتاب التفهیم را نشان می‌دهد.

ابوریحان گونه بالا رفتن آب از فواره‌ها و چشمه‌ها را بیان کرده و روشن کرده است که چگونه چشمه‌ها جوشان می‌شوند و چگونه می‌توان آب را از ژرفای چاه‌ها و چشمه‌ها به قلاع و منارها جریان داد.

وی معادلاتی برای اندازه‌گیری نیم‌کره زمین آورده که دانشمندان

غربی این معادله‌ها را به نام او نوشته‌اند. بیرونی در زمینه نقشه برداری نیز روش‌های ابداعی خاصی داشته است. روش ابداعی بیرونی در اندازه‌گیری سطح زمین مبتنی بر تعیین و اندازه‌گیری زاویه انحطاط افق است. غربیان پیش از آن که به این شیوه برخورد کنند ابداع این روش را به شخصی به نام رایت در قرن هفدهم میلادی نسبت می‌دادند. وی، همچنین، جهات شمال و جنوب را تعریف کرده است.

ابوریحان ویرایش‌هایی در گاه‌شماری انجام داد که از ویرایش‌های زمان پاپ‌گریگوری که شش سده پس از او انجام گرفت درست‌تر و برتر است.<sup>۱</sup> او به نیروی جاذبه، گرد بودن زمین، گردش زمین به دور کانون خود و گردش سالانه زمین به دور خورشید که شش سده پس از آن کپرنیک، کپلر و نیوتون به آن پی بردند، پرداخته است.

ابوریحان آشکارا درباره امکان گردش زمین به دور خورشید صحبت می‌کرد:

۱. در تقویم میلادی، طول سال کمی با سال دقیق خورشیدی اختلاف داشت. به علت این اختلاف، هر ۴۰۰ سال یکبار، سه روز اضافه می‌آمد. در سال ۱۵۸۲ میلادی به فرمان پاپ گریگوری سیزدهم، کمیته‌ای از منجمان و ریاضیدانان، عهده‌دار اصلاح تقویم شدند. تقویم جدید، تقویم گریگوری نام گرفت.

«کسانی که زمین را متحرک و خورشید را ساکن فرض می‌کنند، گویند علت این که اشیایی که در سطح زمین است به فضا پرتاب نمی‌شود این است که قوه‌ای در مرکز زمین است که اشیاء را به سوی خود جذب و در حین حرکت زمین مانع پرتاب اشیاء به فضا می‌شود.»<sup>۱</sup>

چگال سنج - دستگاه سنجش وزن مخصوص - از اختراعات اوست.

بیرونی در فصل ۴۷ کتاب تحقیق مالهند به نظریه زیست شناختی تکامل اشاره کرده است. یکی از نظرات مطرح شده در این کتاب مشابه با نظریه بنیادین مالتوس درباره عدم تناسب میان نسبت تولید مثل و نیازهای ابتدایی حیات است. اهمیت کتاب مالهند در معتبر و مستند بودن اطلاعات آن است و امروز که هزار سال از نگارش آن می‌گذرد هنوز به عنوان یک مرجع معتبر، انتخاب اول هند شناسان است. ابوریحان الباقیه را در تاریخ و جغرافیا، الصيدله فی الطب را در خصوص گیاهان دارویی، الجماهر فی معرفة الجواهر را در شرح فلزات و جواهرات قاره‌های آسیا، اروپا و آفریقا و ویژگی فیزیکی حدود ۳۰۰ نوع کانی و مواد دیگر و گفتار دانشمندان یونانی و اسلامی درباره‌ی آنها و الباقیه عن القرون الخالیه (اثرهای مانده از قرن‌های گذشته) را در مبدأ تاریخ و گاه‌شماری اقوام مختلف نوشته است. این کتاب را می‌توان نوعی تاریخ ادیان دانست. او همچنین داستان‌هایی را از پارسی به عربی ترجمه کرده است. بیرونی کتاب قانون مسعودی را به نام سلطان مسعود غزنوی کرد، ولی هدیه او را که سه بار شتر سکه نقره بود نپذیرفت و به او نوشت که کتاب را به خاطر خدمت به دانش و گسترش آن نوشته است، نه پول.<sup>۲</sup>

### صدور دستور اعدام ابوریحان بیرونی توسط سلطان محمود غزنوی

آورده‌اند که روزی سلطان محمود غزنوی پادشاه ایران بر تخت نشسته بود و با

۱. عبدالحمید نیرنوری: سهم ایران در تمدن جهان

۲. در نگارش این قسمت از سایت <http://natali123.persianblog.ir/post/63> استفاده شده است.

بزرگان دربارش از هر طرف صحبت می‌کرد که یکی از حاضران گفت: «شنیده‌ام مأمون خوارزمشاه عده زیادی از دانشمندان و شعرا را دور خود جمع آورده و دربار او مرکز گفتگوهای ادبی و علمی شده است.» سلطان محمود که با خودخواهی و تندی‌اش بسیاری از شعرا و دانشمندان، مانند بوعلی سینا و فردوسی، را از خود رنجانده بود و دربارش از این‌گونه بزرگان خالی مانده بود این خبر را به خوشی نپذیرفت و یکی از وزیرانش را مأمور کرد که پیش خوارزمشاه برود و از طرف او پیغام بدهد که هر چه زودتر دانشمندان دربارش را به حضور او بفرستد.

اتفاقاً خوارزمشاه پیش از آن که فرستاده محمود به خوارزم برسد از این ماجرا با خبر شد و چون می‌دانست رفتن آن گروه پیش سلطان محمود نتیجه‌ای جز آزار دیدن ندارد و عاقبت مورد بی‌مهری و تندخویی او قرار می‌گیرند به آنان گفت: «سلطان محمود شما را از من خواسته است. اگر فرستاده او بیايد و شما را پیش من یا در این شهر ببیند، من ناچارم شما را به غزنین بفرستم. اما اگر پیش از آمدن فرستاده از شهر بیرون بشوید، یا پیش امیران دیگر بروید من از تحویل و اعزام شما معذور خواهم بود.»

تمام دانشمندان دربار مأمون با عجله از خوارزم بیرون شدند مگر ابوریحان بیرونی و دو نفر دیگر که گفتند ما طرفدار و خادم علم و دانشیم و از هیچ سلطانی هم نمی‌ترسیم.

وقتی ابوریحان و آن دو نفر دیگر به غزنین رسیدند، سلطان محمود خواست آنان را بیازماید. اما بجای آنکه پرسش‌های علمی از آنها بپرسد، مسائل بی‌اهمیتی از آنها پرسید، مثلاً به ابوریحان گفت «اگر به دانش خود اطمینان داری، سئوالی را که می‌پرسم جواب بده، بگو که من از کدامیک از این دوازده درگاه بیرون خواهم رفت.»

تالار قصر دوازده در داشت که شخص ممکن بود از هر کدام که بخواهد بیرون شود. ابوریحان در حالی که کتاب خود را ورق می‌زد، فکر کرد که سلطان محمود مرد متکبری است و یقیناً می‌خواهد کاری کند که جواب او درست در نیاید. پس حدس زد که محمود با آنکه پرسیده از کدام در بیرون می‌شود از هیچ دری بیرون نخواهد رفت. بنابراین روی کاغذ نوشت «سلطان دیوار تالار را خراب کرده از آنجا بیرون می‌رود» و کاغذ را پیچید و به دستور محمود پیش وزیر امانت گذاشت.

سلطان محمود که از جواب ابوریحان بی‌خبر بود و خیال می‌کرد که مثلاً نوشته است «از در چهارم» فوراً به غلامانش دستور داد که دیوار تالار را خراب کنند و با غرور ویژه‌ای از روی آجر و خاک گذشته، به ایوان رفت. سپس با صدای بلند گفت «وزیر، اکنون جواب ابوریحان را بخوان».

وزیر هم جواب ابوریحان را بی‌کم و کاست خواند و معلوم شد که ابوریحان درست پیش بینی کرده است.

محمود از این پیش آمد خیلی خشمگین شد و از شدت شرمندگی دستور داد که ابوریحان را از بالای قصر پایین بیندازند.

خواجه حسن - وزیر محمود - دانست که سلطان آشفته است و چندی بعد از کشتن ابوریحان پشیمان می‌شود. بنابراین، پیش از آنکه ابوریحان را روی بام ببرد، دستور داد که دور از نظر درباریان چند لحاف روی زمین پهن کنند.

نابغه قرون و اعصار را کشان کشان به بالای قصر برده و او را پایین انداختند. غلامان ویژه‌ی وزیر او را به خانه خواجه حسن بردند و همه جا خبر دادند که ابوریحان کشته شده و او را دفن کرده‌اند.

چیزی نگذشت که سلطان محمود از کار خود پشیمان شد و در انجمنی که با حضور بزرگان کشور تشکیل شده بود بر مرگ ابوریحان افسوس خورد. خواجه

حسن اجازه صحبت خواست و گفت: «چون می‌بایستی فرمان شاه را اطاعت کنم او را از بام قصر به زیر انداختم ولی از آنجا که چنین روزی را هم پیش بینی می‌کردم نگذاشتم به او آسیبی برسد و هم اکنون ابوریحان زنده است و در خانه من به سر می‌برد».

این رفتار ناشایست پادشاه ایران با یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان اعصار به صفحه تاریخ حک شده است و به روشنی بیانگر وضعیت نابسامان دانشمندان در تاریخ ایران و بی‌حرمتی به مقام شامخ آنان است. با اینکه محمود غزنوی میانه چندان خوبی با بیرونی نداشت و امکانات محدودی برای پژوهش در اختیار وی قرار داد، این دانشمند گرانمایه و عاشق علم لحظه‌ای از تلاش برای تکمیل تحقیقات علمی خود دست نکشید. مطمئناً جامعه آن روز ایران اصلاً قادر به درک گفته‌های بیرونی مثل گرد بودن زمین و جاذبه و گردش زمین نبوده است و امروز پس از گذشت سده‌ها است که ما به عظمت این نابغه بزرگ پی می‌بریم.

#### منابع:

- (۱) ذبیح الله صفا. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی. تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ. ۱۳۷۴
- (۲) مهدی محقق. بررسی‌هایی درباره ابوریحان بیرونی به مناسبت هزاره ولادت او. تهران: شورای عالی فرهنگ و هنر، مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی. ۱۳۵۲
- (۳) علی اصغر انتظاری. جذاب‌ترین بیوگرافی‌های قرن. تهران: نشر فردید نگار. ۱۳۸۷. ص ۱۶۵.

## تمبرهای بزرگداشت ابوریحان بیرونی



چاپ ترکیه



چاپ الجزایر



چاپ مصر



چاپ روسیه

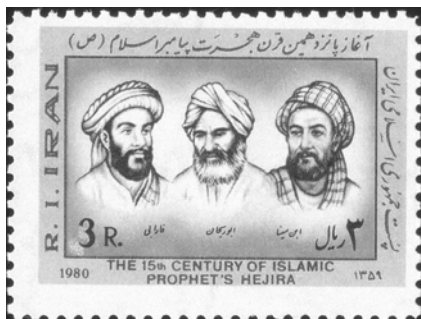


چاپ افغانستان



چاپ ایران

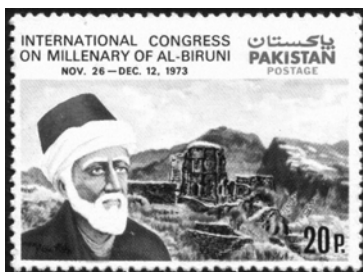




چاپ ایران



چاپ گینه بیسائو



چاپ پاکستان

### ابن سینا (۴۲۸-۳۷۰ هـ.ق)

وز حاصل ایام چه در دستم هیچ  
خود جام جمم گیر چو بشکستم هیچ

بنگر ز جهان چه طرف بر بستم هیچ  
شمع طربم گیر چو بنشستم هیچ



شیخ‌الرئیس، حجت‌الحق، شرف‌الملک،  
امام‌الحکما، حسین بن عبدالله بن سینا  
که با عناوین «پرنس پزشکان» و «معلم  
دوم (بعد از ارسطو)» ستوده شده است،  
حدود ۴۵۰ رساله نوشت که از آن‌ها ۲۴۰  
عدد هنوز موجود است. ابن سینا از حیث

نیروی جسمانی مردی قوی بود و می‌توانست از پس کار وزارت فرمانروایان  
برآید و علاوه بر این به کار دانش و نوشتن نیز بپردازد.

نبوغ ابن سینا تنها محدود به پزشکی نمی‌شد و وی در عتفوان جوانی بر  
بسیاری از علوم روزگار مسلط شد. ابن سینا وسیله‌ای جهت رصد ستارگان  
اختراع کرد و همچنین دریافت که سرعت نور محدود است. کتاب شفای او

---

۱. برخی این شعر را به خیام نسبت داده‌اند.

دایرةالمعارف عظیم فلسفی و علمی است و احتمالاً حجیم‌ترین کتاب در نوع خود است که توسط تنها یک نفر نگاشته شده است. این کتاب تأثیر زیادی بر فلاسفه اسلامی و گروهی از فلاسفه اروپا داشته است. قانون در طب او احتمالاً تأثیرگذارترین کتاب درسی است که تاکنون نوشته است. این کتاب تا ۶۰۰ سال بعد از نگارش، در آسیا و اروپا به عنوان مهم‌ترین منبع علمی



مجسمه ابن سینا در دوشنبه

پزشکی به شمار می‌رفت. قانون به اکثر زبان‌های دنیا ترجمه شده و بعد از انجیل بیشترین چاپ را داشته است. در این کتاب ۷۶۰ دارو شرح داده شده که ۶۰ مورد آن در فارماکوپه (کتاب دارویی) انگلیس در سال ۱۹۲۰ هنوز به چشم می‌خورد.

ابن سینا برای انجام اعمال جراحی لباس سبز می‌پوشید و به دستیارانش هم دستور می‌داد که چنین کنند. ابن سینا بر موسیقی تئوریک مسلط بود و اولین پزشکی است که به نقش مثبت موسیقی بر امراض روانی تأکید نموده است. نظریات ابن سینا در روان‌شناسی پیش آهنگ برخی نظریات نوین کنونی مثل ابعاد شخصیتی، اختلالات روان تنی و نقش اختلال انتقال دهنده‌های عصبی در ایجاد افسردگی است. معالجات شگفت‌انگیز ابن سینا مشهور است. همچنین، وی اولین کسی است که به وجود دریاچه‌های قلبی پی برده است.

ابن سینا با اینکه در دوره‌هایی از زندگی خود مورد عزت و احترام سلاطین بود، اما زندگی آرام و راحتی نداشت. سلطان محمود غزنوی در صدد ربودن

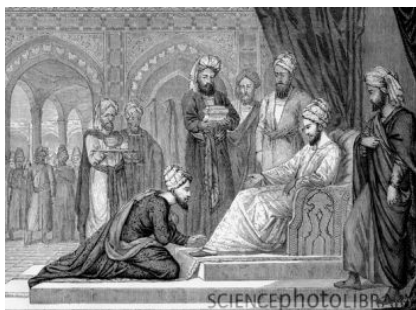
وی و بهره‌گیری از او در دربار بود و حتی از ابونصر عراق - نقاش مشهور - خواست که صورت وی را بر کاغذ بنگارد و نقاشان را خواند تا از آن چهل کپی تهیه کنند و دستور داد که این تصاویر را به اطراف بفرستند تا هر زمامداری او را بیابد نزد وی بفرستد. به همین دلیل ابن سینا همواره در ترس از دستگیری روزگار می‌گذراند و ناگزیر بود با سختی و مشقت زیاد از جایی به جای دیگر در حال فرار باشد.



این تصویر ابن سینا را در کنار جالینوس و بقراط حکیم نشان می‌دهد و به برتری ابن سینا اشاره دارد.

زمانی که ابن سینا وزیر شمس الدوله دیلمی بود، سپاهیان بر او شوریدند. عامل اساسی این شورش‌ها غلامان ترک بودند که بکرات بدین امر مبادرت می‌کردند. گویا شیخ در برابر خواهش‌های بی‌پایان این غلامان ترک مقاومت می‌کرد و به همین سبب بر او شوریدند و خانه وی را احاطه کرده او را به زندان انداختند و اموالش را به تاراج بردند و از امیر تقاضای قتل او را کردند ولی امیر از این کار خودداری کرد و برای آرام کردن ترکان وی را از امور دولتی برکنار کرد. بدین ترتیب شیخ به مدت ۴۰ روز در منزل یکی از آشنایان پنهان بود تا قولنج شمس الدوله عود کرد و او شیخ را خواست و از او عذرخواهی کرد و چون شیخ وی را درمان کرد دوباره وزارت به او تفویض گشت. بعد از مرگ شمس الدوله، شیخ حاضر به پذیرش وزارت پسر او نشد و

در خانه یکی از دوستان مخفی شد. در دوران اختفاء، شیخ بدون اینکه کتابی در اختیار داشته باشد هر روز ۵۰ صفحه از کتاب شفا را می‌نوشت. در این حال وی پنهانی با علاء الدوله حاکم اصفهان که امیری دانش دوست بود مکاتبه کرد و از وی خواست تا او را بپذیرد. فرزند شمس الدوله از پنهان شدن شیخ خشمناک شد و تصور کرد که قصد توطئه و دشمنی دارد. مکاتبه وی با حاکم اصفهان نیز به اطلاع فرزند شمس الدوله رسیده بود و وی را ناراحت‌تر کرده بود. در این زمان خادمان شیخ که می‌خواستند وی را در مهلکه بیفکنند تا به اموال او دست یابند و شاگردان او که سابقه احسانش را فراموش کرده بودند، بدخواهان را به محل اختفای وی آگاه ساختند. شیخ را دستگیر و در قلعه فردجان محبوس نمودند که به مدت چهار ماه زندانی بود تا اینکه به همدان حمله شد و از زندان آزاد شد. وی در زندان ۳ کتاب نوشت. ابن سینا پس از آزادی مدتی نیمه پنهان در منزل دوستش زندگی می‌کرد و سپس به همراه برادر و شاگردش ابو عبید در لباس صوفیان از همدان فرار کرد و با سختی بسیار به نزد علاء الدوله در اصفهان رفت. نهایتاً شیخ‌الرئیس در اثر سفرهای پیاپی و کثرت زحمات و فرسودگی جسمی و قولنج در ۵۳ سالگی از پای در آمد.



تصویر ابن‌سینا (سمت چپ) در حال درخواست پناهندگی از حاکم اصفهان بعد از فرار از همدان. این تصویر بر اساس نقاشی هنرمند فرانسوی Vies des Savants بر روی چوب حکاکی شده است.

ابن سینا نیز مانند بسیاری از نخبگان دیگر سرزمین ما مورد حسادت قرار گرفت و دشمنان هم از روی حسادت و هم به سبب نظرات فلسفی و روش زندگی‌اش او را تکفیر کردند و سعی در نابودی‌اش داشتند. بوعلی می‌گوید:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود      محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود  
در دهر چو من یکی و آن هم کافر      پس در همه دهر یک مسلمان نبود

و

با یک دو سه نادان که چنین می‌دانند      از حلق که دانای جهان آنانند  
خر باش که این جماعت از فرط خری      هر کو نه خست کافرش می‌خوانند

و

آن‌ها دوست ندارند که من پزشکی پر عزت و احترام باشم. برای ایشان دردناک است که عزت و احترام من و بی‌اهمیت و بی‌مقدار بودن خودشان را ببینند. آن‌ها فکر می‌کنند که می‌توانند با افترا و بدگویی به من آسیب برسانند ولی افترا و بدگویی ایشان مرا به یاد بزی می‌اندازد که به پای کوهی شاخ می‌زد.

و

من هیچ‌گاه کوچک‌ترین توجهی به آن‌ها که به من حسادت می‌ورزند، نکرده‌ام. من هیچ‌گاه اسمی از ایشان نبرده‌ام، ولی ایشان تمام عمر خود را در حسادت ورزی به من گذراندند.

عبدالرحیم عیاضی سرخسی که گویا از شاگردان ابن سینا بوده در مرگ ابن سینا این قطعه را سروده است:

تهی دید استاد ما بوعلی      جهان را ز اکفا و اقران خویش<sup>۱</sup>  
یکی درد آمد بدلش اندرون      که بیرون شدن دید درمان خویش<sup>۲</sup>

۱. اکفا: همتایان، اقران: نزدیکان؛ یعنی استاد ما بوعلی فردی بی‌همتا و تنها بود.

۲. آنقدر قلبش پردرد بود که تنها درمان خویش را در مرگ دید.

گله داشت از گردش روزگار بشد تا بگوید به یزدان خویش

جالب است که هر گاه در مقاله‌ای ابن سینا به عنوان شخصیتی عرب معرفی می‌شود، رگ غیرت و غرور ما ایرانیان به جوش و خروش می‌آید و به آن اعتراض می‌کنیم در حالی که کتاب قانون او در سال ۱۳۶۰ شمسی به فارسی ترجمه شد<sup>۱</sup> ولی سده‌ها قبل از آن به سایر زبان‌های زنده دنیا ترجمه و مورد استفاده جهان قرار گرفته بود.

تصویری از ابن سینا در راهرو اصلی دانشکده پزشکی پاریس نصب شده است.

#### منابع:

- ۱) Namazi MR. Avicenna. Am J Psychiatry 2001;158(11): 1796
- ۲) ذبیح الله صفا. جشن نامه ابن سینا. جلد اول. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ۱۳۸۴
- 3) Unver AS. Aphorisms of Avicenna. Journal of the History of Medicine. 1959 Apr; 197-201

	
<p>تصویر ابن سینا بر پول کاغذی تاجیکستان</p>	<p>ابن سینا در حال تدریس (نقاشی شده توسط Giuseppe Penso ایتالیایی)</p>

۱. این کار توسط عبدالرحمن شرفکندی انجام شد. ترجمه این کتاب به دلیل عظمت آن و نیز یافتن لغات و اصطلاحات معادل کاری دشوار بود و کتابی هم نبود که به تعداد زیاد به فروش برسد و مزایای مادی در بر داشته باشد، اما یک نفر به جای تبریک به شرفکندی نوشت: «زحماتش را ابن سینا کشیده و سودش را شما می‌برید»، که متأسفانه نشانگر وجود حسادت در فرهنگ ما است. (جمال هاشمی. بالندگی و بازندگی ایرانیان. شرکت سهامی انتشار، چاپ دوم. ۱۳۸۷. ص ۳۰۳)

## تمبرهای بزرگداشت ابن سینا



چاپ فرانسه



چاپ روسیه



چاپ کویت



چاپ الجزائر

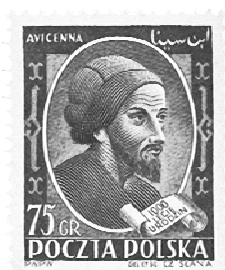


چاپ یمن





چاپ ایران



چاپ لهستان



چاپ کویت



چاپ دبی



چاپ سوریه



چاپ تونس



چاپ مالی



چاپ ایتالیا



چاپ جمهوری دموکراتیک آلمان



چاپ مالی



چاپ ایران (در کنار عکس پاستور)



چاپ ایران



چاپ فرانسه



چاپ لبنان



چاپ پاکستان



چاپ جمهوری اتحادیه اسلامی



چاپ جمهوری متحده عربی



چاپ سوریه



چاپ اردن و الجزایر



چاپ ایران و تاجیکستان



چاپ ترکیه

### ابوالفضل محمد بیهقی (۳۸۵-۴۷۰ هـ.ق)

ابوالفضل محمد بیهقی در ده حارث آباد بیهق (سبزوار قدیم) به دنیا آمد. او که از هوشمندی و ویژه‌ای برخوردار بود و به کار نویسندگی عشق می‌ورزید، در جوانی جذب کار دیوانی گردید و با شایستگی و استعدادی که داشت به زودی به دستیاری خواجه ابونصر مشکان برگزیده شد که صاحب دیوان رسالت<sup>۱</sup> محمود غزنوی و از دبیران نام‌آور روزگار بود.

یکی از قتل‌های ناجوانمردانه، قصه‌ی بر دار کردن حسنک وزیر است که با نثر عمیق و هنرمندانه ابوالفضل بیهقی در تاریخ بیهقی (مسعودی) جان گرفته و به واقع تصاویر جذاب و سینمایی این دار زدن، فجایعی را آشکار می‌کند که سلاطین ضد مردمی و انسانیت، برای حفظ دو روزه حطام دنیوی، بارها انجام داده‌اند اما نگذاشته‌اند نویسنده و شاعری آن را برای مردم نقل نماید. ابوالفضل بیهقی که جانب حقیقت را می‌گیرد و قصه‌ی کشتن حسنک را می‌نویسد، خودش هم مورد بی‌مهری و دشمنی حکمران و اطرافیان قرار می‌گیرد. بعد از مرگ استادش - ابونصر مشکان - هیچ‌کس مثل خود ابوالفضل بیهقی که در آن وقت ۴۸ سال داشته، لیاقت جانشینی ابونصر را نداشته، اما به بهانه‌ی

---

۱. رییس دفتر پادشاه که نامه‌های او را می‌نویسد.

جوان بودن و تازه‌کار بودن! ریاست دیوان مراسلات و کتابت را به بوسهل زوزنی سالخورده که آدمی از سِلک خودشان بوده می‌سپارند. ناخشنودی بییهقی از همکاری با این رئیس بد نهاد، در کتاب وی منعکس است، تا آنجا که حتی تصمیم به استعفا گرفته است. شاید به جرم حقیقت‌خواهی و عدالت‌طلبی نویسنده باشد که از سی جلد تاریخ مسعودی، فقط هزار صفحه‌اش به ما رسیده و بقیه این تاریخ معتبر را اراذل و اوباش و عمله اکره‌های شاهی، از بین برده‌اند. البته، در همین هزار صفحه، بارها با درخشش حقیقت در نثر بییهقی روبرویم - که کشت و کشتار برمکیان اصلاح‌طلب یکی از این درخشش‌ها است.

پس از کشته شدن مسعود و فرمانروایی عبدالرشید - پسر دیگر محمود غزنوی - بییهقی به شغل خطیر صاحب‌دیوانی منصوب گردید. اما دیری نپایید که در اثر مخالفت‌ها و سخن چینی‌ها، از کار بر کنار گردید و سلطان دست دشمنان را در بازداشت بییهقی و غارت خانه وی باز گذارد. بییهقی سرگذشت دردناک این دوره از زندگی‌اش را در تاریخ مفصل خود آورده است که این بخش از نوشته‌های وی جزو قسمت‌های از دست رفته کتاب است.

هنگامی که سلطان عبدالرشید غزنوی، به دست غلامی شورشی کشته شد، بییهقی از زندان رهایی یافت، ولی دیگر به پذیرفتن شغل و مقام درباری گردن ننهاد و گوشه‌گیری اختیار کرد.

#### منابع:

- (۱) محمد ایوبی. برداشتی از داستان حسنک وزیر (online)
- (۲) فرهنگ فارسی معین (جلد پنجم)

### خازنی (سده پنجم و ششم هجری)

ابوالفتح عبدالرحمان منصور خازنی، دانشمند علم مکانیک و اخترشناسی است. خازنی در ابتدا خدمتکار خزانه‌دار دربار سلجوقی مرو در خراسان بود. وی بدون اینکه استادی داشته باشد، با عشق و علاقه خود فرصت‌های روزانه را صرف آموختن مکانیک و اخترشناسی کرد و هنگامی که خیام و دیگر دانشمندان همکاری به فرمان ملک‌شاه سلجوقی، آغاز به تنظیم و احیای نظام گاه‌شماری خورشیدی ایرانی کردند، خازنی نیز به طور مستقل به همین محاسبات پرداخت و شیوه پیشنهادی خود در محاسبه نوروز یا نخستین روز سال را برای آنان به اصفهان فرستاد. جالب اینکه خیام، قاعده محاسباتی وی را پذیرفت و بکار بست. خازنی نتیجه تمامی محاسبات خود را در کتابی به نام «زیج سنجر» ثبت کرده و همچنین به بررسی گاه‌شماری ملل مختلف پرداخته است. او توابع مثلثاتی با تفاضل‌های اول و دوم را با دقت سه رقم محاسبه نموده و به محاسبه مسئله تعدیل زمان، مسیر و زمان حرکت‌های ماه و سیارات (گاه با دقت یک ثانیه)، جدول‌های پیش‌بینی خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی، و نیز جداولی در پیش‌بینی زمان پیدایی و خط سیر دنباله‌دارها پرداخته است. نوشته‌های خازنی نشان می‌دهد که او همواره به دنبال

شیوه‌های نوین و دقیق‌تر در رصد و محاسبه بوده و صرفاً تکرارکننده محاسبات پیشینیان نبوده است. به رغم اینکه نسخه‌های خطی کاملی از زیج سنجری وجود دارد، اما تاکنون این کتاب در ایران منتشر نشده است.

خازنی ترازویی آبی برای اندازه‌گیری جرم حجمی مواد و میزان خلوص آلیاژها اختراع نموده و شیوه‌های سنجش و ساخت ترازوی خود را در کتابی به نام «میزان الحکمه» شرح داده است. در دایرةالمعارف «زندگینامه دانشمندان جهان»<sup>۱</sup> نقل شده است که: «برآورد اهمیت خازنی کاری است دشوار. ترازوی آبی او جای تردید باقی نمی‌گذارد که او در زمره بزرگ‌ترین سازندگان ابزارهای علمی در همه اعصار شمرده می‌شود. در علم مکانیک کتاب دیگری شناخته نشده است که سنت کتاب میزان الحکمه را ادامه داده باشد.»

خازنی بارها پیشنهادهای دربار برای پست و مقام‌های حکومتی را رد کرد و ترجیح داد در مقام یک دانشمند مستقل باقی بماند. اما سرنوشت او بس غم‌انگیز است: چون وسیله ابداعی خازنی می‌توانست طلای خالص و ناخالص را از هم تمیز بدهد، کارکنان دربار که وجود چنین ترازوی شگفتی را برملاکننده تقلب‌های خود می‌دانستند، آن را به آتش کشیدند. ناملایمات روزگار سبب شد که خازنی اواخر عمر را در افسردگی شدید سپری نماید. رنج او در واقع از جایگاه و وضعیت علمی جامعه‌ای بوده که هیچ‌گاه امثال او نمی‌توانسته‌اند برنامه‌های علمی خود را عملی سازند؛ جامعه‌ای که محاسبات نجومی او را تنها در پیشگویی و فال‌بینی و عوام‌فریبی بکار می‌بستند. در تاریخ علم ایران به کمتر کسی به اندازه خازنی ستم و بی‌توجهی شده است. خازنی می‌توانست از پیشگامان توسعه علمی و فنی در ایران باشد؛ ولی دانش او یا به فراموشی سپرده شد و یا از آن به منظور گسترش خرافات و ترویج

۱. چاپ نیویورک، ترجمه فارسی گزیده‌ای از آن زیر نظر استاد احمد بیرشک.



جهل استفاده شد.

اما این، همه داستان غم‌انگیز ما نیست؛ غم‌انگیزترین بخش آن در این است که خازنی نمی‌داند هنوز هم نهصد سال پس از نگارش «زیچ سنجری»، آن را چاپ و منتشر نکرده‌ایم. هنوز هم پس از نهصد سال، «میزان‌الحکمه» را نیز چاپ و منتشر نکرده‌ایم (جز گزیده‌ای از آن)، در حالی که ده‌ها سال از انتشار آن در مصر می‌گذرد. اما آنگاه که اروپاییان، دانشمندان ایرانی را، شخصیتی عرب معرفی می‌کنند، رگ غیرت و غرورمان به جوش و خروش می‌آید. هنوز هم جوانانی که داستان ارشمیدس را بارها و بارها در کتاب‌های درسی و رسانه‌های گروهی خوانده‌اند، با نام و دستاورد خازنی بیگانه هستند و دوستداران نجوم در ایران خبری از «فهرست خازنی» ندارند. ما بدون توجه جدی به تاریخ علم به کجا می‌رسیم؟

منبع:

(۱) رضا مرادی غیاث آبادی. خازنی (online)

### عین‌القضات همدانی (۵۵۱-۵۱۸ هـ.ق)

عین‌القضات همدانی از فاضلان و عارفان عصر خود بوده و به فضل و درایت او مثال می‌زده‌اند. او به زبان‌های فارسی، عربی و پهلوی میانه آشنایی داشته و در عرفان و تصوف در بالاترین جایگاه قرار داشته‌است. عین‌القضات نوجوانی را در خراسان - مرکز علم و ادب آن زمان - نزد استادانی مانند عمر خیام نیشابوری گذرانید. وی همزمان با فراگیری دانش، به کنکاش و بررسی ادیان پرداخت و با تعقل، باورهای ایمانی خویش را مورد تجدید نظر قرار داد.

عین‌القضات، در سن ۲۴ سالگی مشهورترین کتاب فلسفی خویش «زُبْدَةُ الحَقَائِقِ» را به نگارش در آورد. وی بیش از شش سده پیش از دکارت و اسپینوزا و کانت، به فلسفه «قائم به ذات بودن اشیاء» پی برد.

عین‌القضات روش منصور حلاج را داشته و در گفتن آنچه می‌دانسته بی‌پروایی می‌کرده‌است. پس او را به دعوی الوهیت متهم ساختند ولی چون وزیر سلطان محمود سلجوقی به او ارادت داشت، به آزادی هر چه می‌خواست می‌گفت. وقتی وزیر سلطان بر اثر دسیسه‌های دشمنان به قتل رسید، عین‌القضات همدانی مورد غضب واقع گردید. بدین صورت که وزیر جدید از جماعتی از عالمان قشری حکم قتل عین‌القضات را گرفت و سپس دستور داد تا او را به بغداد

بردند و در آنجا به زندان افکندند. عین القضات در زندان به تألیف کتاب جدیدی پرداخت. سرانجام او را از بغداد به همدان بردند و بر در مدرسه‌ای که در آن به تربیت و ارشاد مریدان و وعظ می‌پرداخت بر دار کردند. سپس پوست از تنش کشیدند و در حصیری آلوده به نفت پیچیده، سوزانیدند و چون منصور حلاج خاکسترش را به باد دادند. با او همان کردند که خود او خواسته بود:

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم      و آن هم به سه چیز کم‌بها خواسته‌ایم  
گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم      ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم

عین القضات در هنگام مرگ فقط ۳۳ سال داشت. مسعود کیمیایی فیلمنامه و رمانی به نام «حسد» درباره زندگی وی نوشته است. چند رباعی از جمله رباعی زیبایی زیر از عین القضات به جای مانده است:

کارم اندر عشق مشکل می‌شود      خان و مانم بر سر دل می‌شود  
هر زمان گویم که بگریزم ز عشق      عشق پیش از من به منزل می‌شود

#### منابع:

- (۱) عقیف غسیران. مصنفات عین القضات همدانی (زبده، تمهیدات، شکوی الغرایب) جلد یک، تهران: انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۴۱
- (۲) ذبیح الله صفا. گنجینه سخن. تهران: دانشگاه تهران، موسسه انتشارات و چاپ. ۱۳۵۳.

### شهاب‌الدین سهروردی (۵۴۹-۵۸۷ هـ.ق)



شهاب‌الدین سهروردی، ملقب به شیخ اشراق و شیخ مقتول، فیلسوف نامدار ایرانی است که رسالات متعددی نوشته است. شهاب‌الدین در منطقه سهرورد زنجان زاده شد. وی در علوم حکمی و فلسفی سرآمد شد و با تیز هوشی خود بر بسیاری از علوم تسلط یافت. شهاب‌الدین به امور دنیوی و ظاهری، خوراک، پوشاک و جاه و مقام بی‌اعتنا بود و حتی گاهی

برخلاف عرف و عادت و به منظور درهم شکستن قیود و حدود، جامه و کلاهی دراز و سرخ می‌پوشید و یا خرقه‌ای دیگر بر سر می‌افکند. او به آواز و ترانه خوش و نغمات موسیقی و سماع دلکش عشق می‌ورزید و در سخن گفتن دلیر و بی‌باک بود.

سهروردی پس از پایان تحصیلات، به سفر پرداخت و از بسیاری از مشایخ تصوف دیدن کرد. او در یکی از سفرها به حلب رفت و در آنجا با «ملک ظاهر» پسر «صلاح‌الدین ایوبی» (سردار معروف مسلمانان در جنگ‌های صلیبی)

ملاقات کرد. ملک ظاهر مجذوب این حکیم جوان شد و از وی خواست که در دربار وی ماندگار شود. سهروردی شادمانه پیشنهاد ملک ظاهر را پذیرفت و در همین شهر حلب بود که وی کار بزرگ خویش، «حکمة الاشراق» را به پایان برد.

اظهار آشکار معتقدات باطنی، پیروزی در بحث‌های فلسفی که به دلیل زیرکی و هوشمندی فراوان وی بود و نیز تسلط وی بر فلسفه و تصوف، باعث شد که وی دشمنان فراوانی از میان علمای قشری پیدا کند. دشمنان، عاقبت به دستاویز آنکه وی سخنانی برخلاف اصول دین می‌گوید، از ملک ظاهر خواستند که او را به قتل برساند، و چون وی از اجابت خواسته آن‌ها خودداری کرد، به صلاح‌الدین ایوبی شکایت بردند. صلاح‌الدین که به تازگی سوریه را از دست صلیبیون بیرون آورده بود و برای حفظ اعتبار خود به تایید علمای دین احتیاج داشت، ناچار در برابر درخواست ایشان تسلیم شد: سهروردی به زندان افکنده شد و در همان جا از فرط گرسنگی از دنیا رفت. شیخ اشراق در هنگام مرگ، ۳۸ سال داشت.

هشتم مرداد در تاریخ ایران به عنوان روز بزرگداشت شیخ شهاب‌الدین سهروردی نامگذاری شده است.

#### منابع:

- (۱) فرهنگ فارسی دکتر معین
- (۲) حسین نصر. سه حکیم مسلمان (ترجمه احمد آرام). تهران: امیرکبیر. ۱۳۷۱.

### غیاث‌الدین جمشید کاشانی (۸۳۲-۷۹۰ هـ.ق)



تمبر بزرگداشت غیاث‌الدین  
جمشید کاشانی

غیاث‌الدین جمشید کاشانی که در غرب به الکاشی (al-kashi) مشهور است از بزرگ‌ترین مفاخر تاریخ ایران به شمار می‌آید و کتاب‌های متعددی را در زمینه ریاضیات و نجوم نوشته است. پاول لوکی، پژوهشگر برجسته‌ی آلمانی درباره‌ی آثار کاشانی چنین آورده است: «... او را ریاضیدانی هوشمند، مخترع، نقّاد و صاحب افکار عمیق

یافتم. کاشانی از آثار ریاضیدانان پیش از خود آگاه و به ویژه در فن محاسبه و به کار بستن روش‌های تقریبی بسیار آگاه و چیره‌دست بوده است. اگر رساله محیطیه او به دست ریاضی‌دانان غربی معاصر وی رسیده بود، از آن پس مردم مغرب زمین از برخی منازعات و تألیفات مبتدل در خصوص محاسبه عدد پی بی‌نیاز می‌شدند. اگر نظریه واضح و روش علمی وی در مورد شناساندن کسره‌های اعشاری انتشار یافته بود، فرانسوا وی‌یت، اِستِون، و بورگی ناچار نمی‌شدند که یک قرن و نیم پس از کاشانی نیروی فکری و عملی خود را

برای از نو یافتن این کسرها به کار اندازند.»

غیاث‌الدین جمشید کاشانی کتاب نجومی مهم خود یعنی «زیج خاقانی» را به فارسی نوشت و به اَلْعُ بیگ، که در سمرقند به سر می‌برد، هدیه کرد. کاشانی امید داشت که با حمایت الغ بیگ بتواند با آسودگی بیشتر پژوهش‌های علمی خود را ادامه دهد ولی الغ بیگ به نبوغ کم نظیر کاشانی پی نبرد و وی بسیار دیر مورد توجه دولتمردان قرار گرفت. کاشانی در سمرقند در پی‌ریزی رصدخانه این شهر نقش اصلی را ایفا نمود و به ریاست آنجا برگزیده شد. کاشانی از اقطار زمین و خورشید و ماه، ستارگان و فاصله‌ی آن‌ها از زمین و همچنین مدارهای ماه و سیارات و چگونگی حرکت آن‌ها سخن گفته است.

کاشانی مقدار عدد پی را در نهایت دقت و با هفده رقم تقریب اعشاری محاسبه کرده است. شگفت آن که نتیجه محاسبه او با محاسبات امروزی فقط در رقم هفدهم اختلاف دارد و تا صد و پنجاه سال بعد کسی نتوانست آن را گسترش دهد.

وی نخستین ریاضیدان تاریخ علم بود که کسرهای اعشاری را ابداع نمود. روش او برای استخراج ریشه  $N$  ام اعداد همان روشی بود که اروپاییان بعدها در سده نوزدهم میلادی یافتند و به روش «روفینی-هورنر» موسوم است. الگوریتم محاسبه‌ای ابداعی او به تعبیر پژوهشگران دانشگاه کمبریج ظریف و دقیق است. سایر نوآوری‌ها و اختراعات وی را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

- دسته‌بندی معادلات درجه‌ی اول تا چهارم و حل عددی معادلات درجه‌ی چهارم و بالاتر.
- تکمیل و تصحیح روش‌های قدیمی انجام چهار عمل اصلی و اختراع روش‌های جدیدی برای آن‌ها. در واقع، کاشانی را باید مخترع روش‌های کنونی انجام چهار عمل اصلی حساب ( به ویژه ضرب و تقسیم) دانست.
- اختراع ابزار رصدی جالبی که با آن می‌شد محل ماه و خورشید و پنج

سیاره شناخته شده تا آن زمان و نیز فاصله هر یک از آن‌ها تا زمین و همچنین برخی پارامترهای نجومی دیگر را به دست آورد. وی رساله‌ای نیز درباره‌ی چگونگی کار با آن نوشت.

- تصحیح زیج ایلخانی. کاشانی زیج خاقانی را در تصحیح اشکالات زیج ایلخانی نوشت. وی در مقدمه زیج خود به رغم انتقاد از مطالب زیج ایلخانی، از نویسنده آن، خواجه نصیرالدین طوسی، با تجلیل و احترام بسیار یاد کرده است.
- نگارش کتاب «مفتاح الحساب» که مهم‌ترین و مفصل‌ترین اثر در ریاضیات عملی در دوره‌ی اسلامی است.
- محاسبه‌ی جیب (سینوس) یک درجه.
- طراحی سیستم آبرسانی و فواره‌های باغ فین کاشان که یکی از زیباترین باغ‌های ایران است را به وی نسبت می‌دهند. کاشانی دویست سال قبل از پاسکال از قانون اختلاف سطح استفاده کرده است. به اعتقاد مهندسين، سیستم آبرسانی این باغ شاهکار هنر آبرسانی است و هنوز قسمت‌هایی از این سیستم مجهول و غیر قابل تقلید مانده است.



باغ بسیار زیبای فین کاشان که طراحی سیستم آبرسانی اعجاب انگیز آن را به غیاث‌الدین جمشید کاشانی نسبت می‌دهند.



درباره علت قتل این نابغه بزرگ اطلاعات کاملی در دست نیست ولی گفته شده که تنها به دلیل عدم رعایت آداب حضور در دربار، الغ بیگ (نوه تیمور) فرمان قتل او را صادر کرد.



سرپس غیاث‌الدین جمشید کاشانی



صفحه‌ای از کتاب ریاضی با دستخط غیاث‌الدین جمشید کاشانی

## منابع:

- (۱) یونس کرامتی. در قلمرو ریاضیات. تهران: اهل قلم. ۱۳۸۱.
- (۲) سایت جامع گردشگری و میراث کاشان.

### ملاصدرا (۱۰۵۰-۹۷۹ هـ.ق)



تمبر بزرگداشت ملاصدرا

ملاصدرا (صدرالمতالیهین) فیلسوف بزرگ ایرانی و بنیان‌گذار حکمت متعالیه است. وی که منبعی سرشار از فلسفه بود و آراء جدیدی را ابراز کرده بود، در شیراز - محل تولد خود - بساطت تدریس را گستراند و از اطراف شاگردان زیادی گرد او جمع شدند. اما رقبای او که از فلاسفه پیش از خود تقلید می‌کردند و از طرفی موقعیت اجتماعی خود را در خطر می‌دیدند، آراء نو وی را مسخره و به او توهین می‌نمودند.

این فشارها با روح لطیف ملاصدرا سازگار نبود و شکست روحی وی سبب شد که مدتی درس و بحث را رها کند. ملاصدرا در مورد خود و زمانه‌اش می‌نویسد:

«من وقتی دیدم زمانه با من سر دشمنی دارد و به پرورش اراذل و جهال مشغول است و روز به روز شعله‌های آتش جهالت و گمراهی برافروخته‌تر و بدحالی و نامردی فراگیرتر می‌شود، ناچار روی از فرزندان دنیا برتافتم و دامن از معرکه بیرون کشیدم و از دنیای خمودی و جمود

و ناسپاسی به گوشه‌ای پناه بردم و در انزوای گمنامی و شکسته حالی پنهان شدم. دل از آرزوها بریدم و همراه شکسته دلان بر ادای واجبات کمر بستم. با گمنامی و شکسته حالی به گوشه‌ای خزیدم. کوتاهی‌های گذشته را در برابر خدای بزرگ به تلافی برخاستم. نه درسی گفتم و نه کتابی تألیف نمودم. زیرا اظهار نظر و تصرف در علوم و فنون و القای درس و رفع اشکالات و شبهات و ... نیازمند تصفیه‌ی روح و اندیشه و تهذیب خیال از نابسامانی و اختلال، پایداری اوضاع و احوال و آسایش خاطر از کدورت و ملال است و با این همه رنج و ملالی که گوش می‌شنود و چشم می‌بیند چگونه چنین فراغتی ممکن است. ناچار از آمیزش و همراهی با مردم دل‌کندم و از انس با آنان مأیوس گشتم تا آنجا که دشمنی روزگار و فرزندان زمانه بر من سهل شد و نسبت به افکار و اقرارشان و عزت و اهانتشان بی‌اعتنا شدم.»

ملاصدرا سپس مدتی در اصفهان به تدریس پرداخت ولی به بهانه بدعت‌گذاری در دین به او اجازه ادامه تدریس ندادند و وی را به یکی از روستاهای قم (کهک) تبعید کردند. ملاصدرا در آنجا باز به تدریس پرداخت. فیاض لاهیجی و فیض کاشانی که هر دو داماد وی شدند و مکتب او را ترویج نمودند از شاگردان وی بودند. ملاصدرا در سفر هفتم خود به مکه در شهر بصره بیمار شد و چشم از جهان فرو بست.

منبع:

(۱) هانری کربن، ذبیح‌الله منصوری. ملاصدرا: فیلسوف و متفکر بزرگ اسلامی. تهران: انتشارات جاویدان. ۱۳۶۱.



نخبه‌کشے: سرداران و سیاستمداران





## سورنا (قرن اول ق.م)



مجسمه یک فرد پارتی که اعتقاد بر این است که مربوط به سورنا می‌باشد (موزه ملی ایران).

سورنا سردار پارتی<sup>۱</sup> معاصر اشک سیزدهم (اُرد اول) بود. وی از نظر نژاد و ثروت و شهرت پس از شاه رتبه‌ی اول را داشت و به سبب نجابت خانوادگی در روز تاج‌گذاری پادشاه حق داشت که کمر بند شاهی را به کمر بندد. سورنا ارد را به تخت نشانید و شهر سلوکیه<sup>۲</sup> را متصرف شد و اول کسی بود که بر دیوار شهر مذکور بر آمد و با دست خود اشخاصی را که مقاومت می‌کردند به زیر افکند. وی در این هنگام بیش از ۳۰ سال نداشت، با این وجود به خردمندی و

دلاوری شهره بود. سورن در زبان پهلوی به معنی نیرومند می‌باشد. بر اساس گفته تاریخ نویسان، سورنا، بلندقدترین و خوش‌چهره‌ترین مرد زمان خود بود. در سال ۵۳ پیش از میلاد کراسوس با سپاهی مرکب از ۴۲ هزار نفر از

---

۱. اشکانی

۲. سلوکیه یکی از بزرگترین شهرهای جهان باستان بود.

سربازان بسیار ورزیده روم به سوی ایران روانه شد و اُرد، سورنا را کارگزار جنگ با کراسوس کرد. در این جنگ، سورنا با سپاه ۱۰ هزار نفری خود با حداقل خسارت‌ها توانست سپاه روم را به طور قاطع شکست دهد. کراسوس و پسرش در این جنگ کشته شدند و تنها شمار اندکی از رومی‌ها موفق به فرار گردیدند. این جنگ بزرگ‌ترین و قاطع‌ترین شکست امپراتوری روم از ایرانیان بود که برای ایرانیان افتخار و غرور آفرید و نام دولت پارت و شاهنشاهی اشکانی را جاودانه ساخت. علت پیروزی مطلق پارتیان در دو چیز بود: یکی فرمانداران ورزیده سبک-اسلحه پارتی و دیگری زره-پوشان.

سورنا را پدیدآورنده جنگ پارتیزانی (جنگ به روش پارتیان) می‌دانند. استراتژی نظامی خاص اشکانیان، جنگهای نامنظم توسط فرمانداران ورزیده بود. در سپاه اشکانی، گروههای سوارکار سبک-اسلحه تربیت می‌شدند که سوارکارانی چالاک و کمانداری قابل بودند و می‌توانستند در حال سوارکاری، از هر سویی، هر هدفی را نشانه روند. علاوه بر این، تمرینات گروهی پیوسته آنها، در میدان نبرد، الگوهای نامنظم ولی هدفمندی از حرکت اسبها را ایجاد

می‌کرد که به نحوی غیر قابل پیش‌بینی، به هر سویی می‌تاختند و به طور فردی یا گروهی شلیک می‌کردند. تاکتیک تفکیک شدن سپاه عظیم اشکانی به گروههای متعدد سوارکاران پارتی که به هر طرف می‌تاختند، باعث از هم گسیختن ارتش روم شد. این تاکتیک در غرب Parthian shot نامگذاری





شده است. پارتیزان<sup>۱</sup> واژه‌ای فرانسوی است که به رزمنده جنگهای نامنظم گفته می‌شود و می‌نماید که از نام پارتیها (Parthian) گرفته شده باشد.

گرچه استفاده از زره آهنین برای حفاظت از جنگجویان در دورانهای قبل از اشکانیان و در سرزمین‌های دیگر نیز متداول بوده است اما زره‌های قدیمی تنها برای محافظت از قسمت‌های مهم بدن همچون سر و سینه مورد استفاده قرار می‌گرفت. "سنگین-زره پوشان" اشکانی بخش برگزیده سپاه سورنا را تشکیل می‌دادند. خاصیت این زره‌ها این بود که تمام بدن را می‌پوشاند. این اولین بار بود که چنین زرهی در دنیا اختراع شده بود و حتی کهنه‌کارترین جنگجویان رومی نیز چنین زرهی را ندیده بودند. بعدها این زره توسط ساسانیان تقویت شد و چنان مورد توجه رومیان قرار گرفت که یکی از تاریخ نویسان بزرگ رومی زره پوش پارسی را چنین با تعجب تصویر می‌کند: «شوالیه پارسی لباسی تمام آهنین دارد. تمام اعضای بدن او در میان ورق‌های فلزی پوشیده شده‌اند و در بین اعضا، مفصل‌های فلزی قرار دارند. هیچ پیکان و نیزه‌ای در او اثر نمی‌کند. شاید تنها راه نفوذ بر آن، باریکه کوچکی باشد که از طریق آن می‌بیند و یا سوراخ‌های ریزی که برای تنفس تعبیه شده اند. اسبهایشان نیز توسط پوشش چرمین محافظت می‌شوند.» زره اشکانی بهینه سازی شده در دوره ساسانی، دقیقاً در طاقستان کرمانشاه تصویر شده است. چندی بعد این نوع زره توسط شوالیه‌های رومی مورد تقلید و بهینه سازی قرار گرفت.

سورنا نه تنها یکی از بزرگ‌ترین سرداران ایران محسوب می‌شود، بلکه در زمان پادشاهی اشکانیان بزرگ‌ترین سردار تاریخ جهان نیز نام گرفته بود و پیروزی او بزرگ‌ترین پیروزی شرق بر غرب نام گرفت. اما سورنای شوربخت هیچ بهره‌ای از

پیروزی بزرگ خود نبرد. ارد به جای اینکه وی را پاداش دهد، بر او رشک برد و ناجوانمردانه نابودش کرد. پس از این رویداد ناگوار، ارتش ایران دچار ضعف گردید و دیگر نتوانست در خاورمیانه و شام پیشروی نماید.



تصویر شوالیه پارسی در طاق بستان کرمانشاه

منابع:

- (۱) رمان گیرشمن. ایران از آغاز تا اسلام ترجمه محمد معین. تهران: دنیای کتاب. ۱۳۸۲.
- (۲) عبدالحسین زرین کوب. روزگاران ایران: گذشته باستانی ایران. تهران: موسسه نهادگذاری مطالعات علمی و پژوهشی گویا. ۱۳۷۵.

### بزرگمهر (سده ۶ میلادی)



بزرگمهر

بزرگمهر، وزیر خردمند انوشیروان - شاهنشاه ساسانی - بود. به گفته فردوسی، بزرگمهر در نوجوانی در مکتب‌خانه‌های مرو مشغول به تحصیل بود که از مرو به دربار خسرو اول فرا خوانده شد تا خوابی را که شاه دیده بود تعبیر کند. تعبیر خواب وی درست درآمد و از آن پس بزرگمهر مشاور انوشیروان شد.

فراست و زکاوت بزرگمهر در تاریخ مشهور است. گویند وقتی پادشاه هند برای آزمودن هوش ایرانیان،

شطرنج را نزد پادشاه ایران فرستاد، بزرگمهر رمز بازی آن را کشف کرد و در مقابل تخته نرد را اختراع نمود و موجب شگفتی حکیمان هند شد. این رویداد در متنی پهلوی بنام چترنج نامک آمده است. نوشتاری به زبان پهلوی بنام پندنامه‌ی بزرگمهر پسر بختگان بدو منسوب است. همچنین در جوامع الحکایات آمده است که روزی از سرزمین روم نامه‌ای به انوشیروان رسید. در نامه مطلبی معماگونه نوشته شده بود. همه دانشمندان بزرگ شهر گرد آمدند تا نامه را بخوانند اما نتوانستند ولی بزرگمهر مطالب آن را فهمید و مفهوم نامه

را ترجمه کرد.

ترجمه کلילה و دمنه از اصل هندی به پارسی میانه به دستور بزرگمهر و توسط برزویه طبیب انجام شد.

به دلیلی که دقیقاً مشخص نیست ولی به قولی به سبب تغییر مذهب، انوشیروان، بزرگمهر را به سیاه چال انداخت و بر اساس برخی روایات تاریخی بعداً توسط خسرو پرویز کشته شد.

مورخان اروپایی ماه مه سال ۵۹۰ میلادی را به دلایل متعدد آغاز پایان کار دودمان ساسانیان دانسته‌اند که یکی از این دلایل کنار گذاشتن، بازداشت و احیاناً قتل مدیران مجرب و ایران دوست کشوری و لشکری بود. در این ماه بزرگمهر نیز به دستور خسرو پرویز کشته شد و ایرانیان از داشتن یک مدیر شایسته، مدبر، اندیشمند و میهن دوست عاری شدند. یک سال پس از قتل بزرگمهر، خسرو پرویز به توصیه دلسوزان ایران که سپهبد بهرام چوبین را ببخشد و این نابغه نظامی را از دست ندهد، اعتناء نکرد و در سال ۵۹۴ هم نقشه قتل سپهبد بستام (بیستام، امروزه: بسطام) ساسانی را کشید که فرار کرد و در غربت درگذشت. در عهد خسرو پرویز بسیاری از ژنرال‌های برجسته ایران در جنگ‌های غیر ضروری او کشته و یا قربانی سوء ظن وی شده و جان باختند. مدیران اداری شایسته هم از گزند او در امان نماندند و بنابراین دیگر شخصیتی باقی نمانده بود که امپراتوری کهن‌سال ایران را با تدبیر و نیرو حفظ کند و ظرف چند دهه از هم گسیخت.

منبع:

(۱) آرتور کریستنسن. ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی. تهران: صدای معاصر. ۱۳۸۴.

### حسنک وزیر (۴۱۲-۳۷۵ هـ.ش)

ابوعلی حسن بن محمد میکالی معروف به حسنک وزیر از جمله وزیران دانش دوست و دانش پرور ایرانی بود که قدرش را ندانستند و خدماتش را ناجوانمردانه پاسخ گفتند. نسب وی به پیروز پسر یزدگرد ساسانی می‌رسد. وی از خانواده میکالیان خراسان بود که از خاندان با سابقه و با نفوذ آن دیار محسوب می‌گردید و به سبب دانش و تجربه‌اش توسط سلطان محمود غزنوی به وزارت منصوب شد و محمود از روی نزدیکی و تحبیب او را حسنک خواند.

حسنک در راه بازگشت از حج به دلیل ناامنی راه‌ها از مسیر مصر به غزنین برگشت، در حالی که باید به دیدار خلیفه بغداد که سنی بود می‌رفت. وی در مصر، خلعت خلیفه‌ی فاطمی مصر را که شیعه‌ی اسماعیلی بود قبول کرده و در غزنین تسلیم سلطان محمود کرد. از سوی دیگر پیشرفت حسنک مورد حسادت دیگران قرار گرفته بود و حاسدان که می‌دانستند محمود به حسنک علاقه دارد و دسایس ایشان را به جد نمی‌گیرد، از ماجرای فوق استفاده کرده و نزد خلیفه سعایت کردند که حسنک قرمطی است (یعنی شیعه است. قرمطی: نسبتی است طعن‌آمیز که به فرقه اسماعیلیه می‌دادند و آنان را به بی‌دینی متهم می‌کردند).

خلیفه‌ی عباسی، حسنک را به قرمطی بودن متهم نموده، از محمود خواست وی را تسلیم کند. سلطان محمود یک سنی متعصب بود، اما به وزیرش اعتماد داشت و مطمئن بود که وی قرمطی نیست و به خواست خلیفه جواب رد داد. ابوالفضل بیهقی می‌گوید که سلطان محمود نسبت به پافشاری خلیفه بر اعدام حسنک به خشم آمد و گفت: «به این خلیفه‌ی خرف شده نباید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه‌ی جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار می‌کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است. اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم!». بنابراین، قضیه با قلدری محمود فیصله می‌یابد.

حسنک از جمله افرادی بود که هنگام سلطنت سلطان محمود برای خودش دشمنان زیادی دست و پا کرد. وی که به راستی و درستی شهرت داشت، هیچ گاه محل و محفل حضور و نفوذ فرصت طلبان نگردید. در هنگام وزارت در حیات محمود نیز به دلیل وصیت سلطان محمود مبنی بر جانشینی فرزندش محمد، حسنک جانب محمد را گرفت و هنگامی نیز که محمود درگذشت و سلطنت به محمد رسید، وزارت او را پذیرفت. بعد از محمود، میان دو پسرش مسعود و محمد جنگ آغاز شد و حسنک، از محمد حمایت کرد. مسعود برایش پیغام می‌فرستاد که: «محمد را رها کن و با ما باش تا قدر بینی و در وزارتت ابقا گردی.» اما حسنک آدمی بود که حقیقت و راستی را باور داشت، اهل دودوزه بازی سیاسی نبود و دل و زبانش یکی بود، نه مثل بسیاری از اعظم وقت که ظاهراً با محمد بودند اما در خفا به مسعود لبیک گفته و با او مکاتبه داشتند (یکی از علل شکست محمد، وجود همین دارنده‌های دکان‌های دو در بود). حسنک پاسخ پیغام مسعود را قدری درشت می‌دهد که: «من با محمد بیعت کرده‌ام و به بیعتم احترام می‌گذارم، اگر تو

سلطان شدی، حسنگ را بر دار کن! (که تو را لبیک نگفته است.)» از بخت نابسامان، مسعود پیروز می‌شود و تصمیم به قتل حسنگ می‌گیرد. در این میان آتش کینه و حسادت عده‌ای که حسنگ را در زمان محمود مانعی در راه نفوذ خود می‌دانستند گل کرد. از جمله بوسهل زوزنی که صاحب دیوان رسالت مسعود بود در مرگ حسنگ بسیار اصرار کرد که گویا علتش علاوه بر شرارت ذاتی وی حسادتش بود. بیهقی می‌نویسد: «مردی مثل بوسهل زوزنی در برابر حسنگ، قطره‌ای در مقابل دریا بود. جاه و مقام حسنگ کجا و جاه و مقام بوسهل کجا؛ اما روزگار به گونه‌ای شد که به زیان حسنگ شد.»

مسعود تنها جان حسنگ را نمی‌گیرد، بلکه به بازماندگانش هم ستم می‌کند. یعنی پیش از کشتن، اموال او را در روز روشن و برابر چشم بسیاری از مردم، می‌دزد و خنده آور این است که کلاه شرعی هم بر این چپاول می‌گذارد، از قول بیهقی «و دو قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنگ را به جمله از جهت سلطان و یک یک ضیاع را نام بر وی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت و آن سیم که معین کرده بودند بستند و آن کسان گواهی نبشتند، و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضات نیز، علی‌الرسم فی امثال‌ها.»

در مقابل تمام بی‌حرمتی‌ها که در حق حسنگ روا می‌دارند چهره حسنگ آرام و بی‌اعتناست. حتی وقتی که در مجلسی که می‌خواهند اموال او را به نام مسعود قباله کنند در جواب وزیر که از او با مهربانی می‌پرسد: «خواجه چون می‌باشد؟» جواب می‌دهد: «جای شکر است» و شکوه و عجز و لابه نمی‌کند و آنچه بیشتر باعث درخشش چهره حسنگ شده آرامش خاطر و غرور و بی‌اعتنایی‌اش در برابر مرگ است. در تمام تاریخ بیهقی نشانی که حاکی از خواری و ناتوانی حسنگ باشد یا اینکه برای رهایی خود دست‌آویزی یا شفיעی را نزد مسعود فرستاده باشد نیست.

در روز مرگ او عده‌ای بسیار گرد آمدند، نیشابوریان که همراه حسنگ وارد دستگاه اداری غزنوی شد بودند، در مرگ او بسیار گریستند. پای دار وقتی به مردم گفتند: سنگ بزنید، کسی سنگ نمی‌زد و همه گریه می‌کردند. پس اوباش و اراذل را پول دادند که سنگ بزنند (تا بگویند مردم چنان از حسنگ متنفر بودند که بدون احساس ناراحتی او را سنگسار کردند). وانمود کردند که سر حسنگ را خلیفه خواسته است و باید سر را به بغداد بفرستند اما بیهقی فاش می‌کند که بوسهل برای فرونشاندن و ارضای آن همه نفرت جهنمی خود، سر حسنگ را در طشتی سرپوشیده جلو مهمانان خود می‌نهد و می‌گوید: «نوباوه‌ای است، از آن باید میل کنید» یعنی میوه‌ای است نوبرانه و چون سرپوش را برمی‌دارند، در می‌یابند که سر حسنگ است! و بیهقی می‌نویسد: «چون سر حسنگ را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم.»

بیهقی می‌نویسد که جسد حسنگ قریب هفت سال بر دار بماند، چنانکه گوشت پاهایش همه خشک شد و استخوان‌هایش ریخت. بعدها آن استخوان‌ها را دفن کردند، اما هیچ‌کس از جای دفن آن‌ها خبر ندارد، نه سر و نه تن.

بعدها هنگامی که خراسان از دست سلطان مسعود بیرون رفت و طغرل سلجوقی وارد نیشابور شد، مردم آن دیار هیچ گونه مقاومتی نکردند و شاید یکی از دلایل آن بردار کردن حسنگ بوده است.

آنچه از ماجرای وزارت حسنگ و سپس بردار کردن او بر می‌آید این است که طبقه نخبه و آگاه جامعه ایران هیچ گاه بر امنیت و جایگاه خود مطمئن نبوده و گاه و بی‌گاه مطمع نظر این و آن پادشاه قرار می‌گرفتند و با کوچک‌ترین بهانه‌ای به مسلخ فرستاده می‌شدند.

قابل به ذکر است که از شش وزیری که در طول حدود چهل سال سلطنت



غزنوی‌ها به آنان خدمت کردند چهار تن به قتل رسیدند و اموالشان مصادره گردید و پنجمی به زندان افتاد و اموالش مصادره شد و ششمی آواره گردید. در زمان سلاجقه هم وضع از این چندان درخشان‌تر نیست و در فاصله ۴۵ ساله جمعاً یازده وزیر به دست حکام سلجوقی به قتل رسیدند.

### ضمیمه: داستان بردار کردن حسنک وزیر<sup>۱</sup>

امروز که من این قصه را آغاز می‌کنم، ذی الحجه سال ۴۵۰ هجری است. در فرخ روزگار سلطان معظم، ابوشجاع فرخزادبن ناصر دین الله. از این قوم که از آن‌ها سخن خواهم گفت فقط یکی دو تن زنده‌اند و در گوشه‌ای افتاده. خواجه بوسهل زوزنی، چند سالی است که در گذشته و به پاسخ کارهایی که در این جهان کرده، مشغول است.

با اینکه من از بوسهل زوزنی بدم می‌آمد اما عمر من از شصت و پنج گذشته و من هم روزی به دنبال بوسهل خواهم رفت. در این تاریخی که می‌نویسم، سخنی نمی‌گویم که به تعصب و بدخواهی آلوده باشد و خوانندگان این نوشته بر من خرده گیرند که: «شرم باد این پیرمرد را» بلکه طوری از او حرف می‌زنم که خوانندگان با من موافق باشند و احساس کنند که من در کمال بی‌طرفی از او حرف می‌زنم و طعنه‌ای در کلام نیست.

این بوسهل زوزنی، مردی بود از خانواده خوب و نجیب و اهل علم و تقوا و حشمت. اما در طبیعت و ذات او شرارت و کینه جویی عجیبی وجود داشت. همیشه منتظر بود تا پادشاهی بزرگ بر نوکری خشم گیرد، آن وقت به میدان می‌آمد، آن چاکر بدبخت را به بدترین وجه ممکن کتک می‌زد و دربند می‌کرد و پیش چشم مردم خوار و خفیف می‌نمود. بعد لاف می‌زد که فلان را من گرفتم. البته خردمندان می‌فهمیدند که چنین نیست. پوزخندی می‌زدند و سر می‌جنبانند و او را گرافه گو می‌دانستند.

این بوسهل در مورد خیلی‌ها چنین رفتار کرد، به جز در مورد بونصرمشکان.

بوسهل وقتی فهمید که سلطان از بونصر خشمگین است، حيله‌ها به کار برد اما نتوانست کاری از پیش ببرد چرا که بونصر مردی بود عاقبت اندیش. او که در روزگار سلطان محمود جاه و مقامی داشت، بسیار محتاط بود و بهانه‌ای به دست اطرافیان امیر مسعود نداد و آن‌ها

۱. حسین فتاحی. حکایتهای شیرین تاریخ بیهقی. نشر پیدایش. چاپ چهارم. ۱۳۸۶. ص ۲۷

نتوانستند در مورد او حيله‌ای به کار برند.

اما روش و شیوه کار حسنک طور دیگری بود.

بعد از آن که سلطان محمود جهان را بدرود گفت، پسرش امیر محمد به تخت پدر نشست.

از لشکریان و درباریان سلطان محمود، گروهی هواخواه امیر محمد بودند و گروهی طرفدار امیر مسعود و حسنک از جمله کسانی بود که هواخواه امیر محمد بودند و او را بر تخت پدر نشانند و دل به فرمانش داد. این کارهای حسنک، مسعود را آزرده خاطر کرد و کینه او را در دل امیر جا داد.

در آن زمان مردی مثل بوسهل زوزنی در برابر حسنک، قطره‌ای در مقابل دریا بود. جاه و مقام حسنک کجا و جاه و مقام بوسهل کجا اما روزگار به گونه‌ای شد که به زیان حسنک شد. امیر مسعود بر امیر محمد چیره شد و او را از تخت به زیر کشید. در گرما گرم جنگ دو برادر، روزی حسنک به «عبدوس» که از فرستادگان مسعود بود گفت: «امیر و پادشاه امروز نزد من، امیر محمد است. اگر روزی تخت و پادشاهی به تو رسید، حسنک را بر دار باید کرد» و حالا که مسعود به پادشاهی رسیده بود، می‌خواست انتقام خود را از حسنک بگیرد.

حسنک را از شهر بست به هرات آوردند. بوسهل زوزنی که از درباریان مسعود بود، حسنک را به «علی رایش»، نوکر خود سپرد و به او گفت تا آنجا که می‌تواند حسنک را تحقیر کند و او را آزار برساند.

بوسهل آن قدر در مورد حسنک نامردی و حقارت روا داشت که مردم لب به اعتراض گشودند و گفتند: «آدم افتاده و دربند را هر کسی می‌تواند بزند مرد آن است که در اوج قدرت، بخشش کند».

درست زمانی که علی رایش، حسنک را دربند کرده بود و از هرات به طرف بلخ می‌برد، کاروان امیر مسعود که به بلخ می‌رفت، در راه به حسنک رسید. امیر مسعود دید که چگونه غلامی، وزیر پدرش را آزار و اذیت می‌کند. هر چند بعدها شنیدم که علی رایش گفته است «از آنچه بوسهل زوزنی به من امر می‌کرد و از رفتارهای زشتی که از من درخواست می‌کرد، از ده تا، یکی به انجام رساندم».

وقتی حسنک به بلخ رسید، بوسهل نزد امیر مسعود رفت، زیر گوش امیر خواند و او را وسوسه کرد و ترساند. امیر پرسید: «چه باید کرد؟»

بوسهل گفت: «باید که حسنگ را بردار کنیم، تا از میان برود».

امیر گفت: «برای کشتن حسنگ عذر و بهانه‌ای لازم است».

بوسهل گفت: «چه بهانه‌ای بهتر از این که حسنگ مردی قرمطی است و از خلیفه اسماعیلی مصر خلعت گرفته و خلیفه عباسی را آزرده است و باعث شده که رابطه خلیفه و سلطان محمود سرد شود».

بوسهل هر روز نزد امیر می‌رفت و همین حرف‌ها را تکرار می‌کرد. امیر که از کشتن مردی چون حسنگ وزیر می‌ترسید، دنبال راه چاره‌ای بود. روزی پیغامی به عبدوس داد تا به خواجه احمد برساند. وقتی خواجه احمد و عبدوس تنها شدند، عبدوس گفت: «امیر سلام رساند و گفت حال حسنگ بر تو پوشیده و پنهان نیست. می‌دانی که در زمان پدرم محمود چندین بار، حرف‌های درشت به من زد و دل مرا به درد آورد و مرا آزد. چون پدرم در گذشت و برادرم بر تخت نشست، علیه من چه کارها کرد ولی آن‌ها نتوانستند کاری از پیش ببرند و من بر برادرم پیروز شدم و به کمک خدای عزوجل تخت و سلطنت به من رسید. حال من می‌توانم از گناهان او بگذرم و گذشته‌ها را نادیده بگیرم اما در عقیده و ایمان حسنگ حرف‌ها هست. یکی آن خلعت که از خلیفه اسماعیلیان گرفته است و دوم، مخالفتش با خلیفه بغداد و قطع کردن رابطه پدرم و خلیفه. می‌گویند، نماینده‌ای از طرف خلیفه به نیشابور آمده و پیغام آورده است که حسنگ قرمطی است و باید او را بر دار کرد. نظر خواجه چیست و چاره کار چه می‌دانند؟»

خواجه احمد چون پیغام امیر مسعود را شنید، به فکر فرو رفت و چند دقیقه در آن حال ماند، بعد رو به عبدوس گفت: «بوسهل زوزنی با حسنگ چه کینه‌ای دارد که این همه علاقه در کشتن حسنگ و ریختن خون او دارد؟»

عبدوس گفت: «درست نمی‌دانم. همین مقدار شنیده‌ام که روزگاری که حسنگ، وزیر بوده، روزی بوسهل پیاده به خانه او رفته و یکی از غلامان حسنگ به بوسهل بی‌احترامی کرده است».

خواجه احمد گفت: «سبحان الله این مقدار کینه برای چه».

بعد گفت: «ای عبدوس به امیر بگو، آن زمان که من در قلعه کالنجر در بند بودم، نذرها کردم و سوگندها خوردم که در خون هیچ کس چه حق و چه ناحق، سخن نگویم. آن زمان که حسنگ از حج برگشت و به بلخ آمد و ما پیکی روانه ماوراءالنهر کردیم و با قدرخان دیدار و گفتگو کردیم، بعد از بازگشت در غزنین ما را نگه داشتند و بر ما معلوم نشد که در مورد

حسنک چه گذشت و امیر سلطان محمود با خلیفه درباره چه گفتگو کرد. بونصر مشکان خبرهای بهتری دارد، از او باید پرسید. آنچه شما بفرمایید، انجام دهیم. اگر قرمطی بودن حسنک ثابت شود، باز هم بنده حرفی نمی‌زنم بدان سبب که حسنک گمان نکند که در گوشمالی دادن او نفعی به من می‌رسد. روشن‌تر بگویم، حتی اگر حسنک درباره من که خواجه احمدم حرفی بزند، من چیزی نمی‌گویم که از ریختن خون همه جهانیان بیزارم. با همه این‌ها، برای این که در حق امیر خیانت نکرده باشم، او را نصیحت می‌کنم که خون حسنک و هیچ‌کس دیگر را نریزد چرا که خون ریختن و کشتن مردم، بچه بازی نیست!.

عبدوس چون این پیغام را به امیر مسعود گفت، امیر در فکر فرو رفت، بعد گفت: «خواجه را بگو، آنچه لازم باشد، انجام می‌دهیم».

در راه، وقتی خواجه احمد به طرف دیوان خانه می‌رفت، رو به عبدوس گفت: «ای عبدوس تا آن جا که می‌توانی تلاش کن و امیر را وادار که خون حسنک ریخته نشود. اگر خون حسنک ریخته شود، زشت نامی به بار آید و بعدها نام امیر به بدی یاد شود».

عبدوس گفت: «فرمان بردارم».

و نزد امیر بازگشت و پیغام خواجه را به امیر داد.

طبق سفارش خواجه، امیر، بونصر مشکان را نزد خود خواند و با او خلوت کرد. امیر از بونصر پرسید: «درباره حسنک آنچه می‌دانی، برایم بگو».

بونصر آنچه می‌دانست باز گفت. امیر پرسید: «درباره دین او و این که او را قرمطی می‌دانند، چه نظری داری».

بونصر لحظه‌ای تأمل کرد و حال حسنک را از رفتن او به حج و برگشتن او از مدینه به «وادی القری» همه را گفت و از آن جا در راه شام و بعد رسیدن به مصر و خلعت گرفتن از خلیفه فاطمی در مصر همه را گفت.

بونصر به امیر توضیح داد که «حسنک چاره‌ای جز گرفتن آن خلعت نداشت. بعد از مصر، از راه موصل بازگشت. طبعاً نمی‌توانست به بغداد رود اما شایع سازان این خبر را دگرگونه به گوش خلیفه رساندند و دروغ گفتند و خاطر خلیفه را آزدند. خلیفه تصور کرد که این کار حسنک به فرمان سلطان محمود بوده است».

امیر چون این‌ها را شنید، پرسید: «پس گناه حسنک چیست؟ اگر از راه صحرا می‌رفت در

ریختن خون آن همه انسان شریک می‌شد».

بونصر گفت: «چنین است. اشکال در این است که از این قصه برای خلیفه حرف‌های گوناگون زدند و او آزرده شد و حسنک را قرمطی خواند. سلطان محمود هم چنان که عادت او بود، در جواب خلیفه گفت: «به این خلیفه خرف شده باید نوشت که من در سرتاسر قلمرو عباسیان دنبال قرمطی می‌گردم و اگر کسی را بیابم و مطمئن شوم که قرمطی است، او را برادر کنم. اگر حسنک هم قرمطی بود، به خلیفه می‌نوشتم و می‌پرسیدم که با او چه باید بکنم. من، خود حسنک را تربیت کرده‌ام. او با فرزندان و برادران من برابر است. اگر او قرمطی است، من هم قرمطی هستم». اگر چه این سخنان سلطان از روی مصلحت نبود، وقتی به دیوان خانه رسیدم، نامه‌ای به سلطان محمود نوشتم و آنچه مصلحت ایشان بود گفتم. عاقبت قرار بر آن شد که آن خلعت که حسنک از خلیفه اسماعیلی مصر گرفته بود، به بغداد فرستند، تا آن را بسوزانند. سلطان محمود پیکری را انتخاب کرد و خلعت را به او داد تا به بغداد ببرد و به خلیفه برساند.

علت اصلی ناراحتی سلطان این بود که چرا خلیفه حسنک را قرمطی خوانده است. این ناراحتی، خشم و تعصب خلیفه را بیشتر کرد، تا وقتی که سلطان محمود به دیار دیگر رفت. این بود آنچه بنده می‌دانستم و همه را برای امیر باز گفتم.

امیر گفت: «آنچه لازم بود، فهمیدم».

بعد از آن صحبت‌ها، باز هم بوسهل زوزنی دست از شایع پراکنی نکشید و در هر فرصتی امیر را به حرف می‌گرفت و از حسنک بد می‌گفت.

روز سه شنبه بیست و هفتم صفر، چون مجلس امیر با درباریان به پایان رسید، امیر خواجه احمد را گفت: «مجلسی باید ترتیب داد تا در آن حسنک باشد و در حضور قاضی‌های شهر و همه درباریان آنچه مال و حشم که دارد، جمله به نام ما کند و در قباله‌ای نوشته شود. بزرگان هم آن را گواهی کنند».

خواجه گفت: «چنین کنم».

مجلسی ترتیب داده شد. همه اعیان و بزرگان و درباریان در آن مجلس حاضر شدند. از جمله بونصر مشکان و خواجه ابوالقاسم، وزیر سابق امیر و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی و امیر لشکر.

چون مجلس آراسته گردید، همه منتظر آمدن حسنک بودند.

مردم کوچه و بازار، جلوی دکان‌ها و بر سر راه‌ها جمع شده بودند و انتظار حسنگ را می‌کشیدند. یک ساعتی طول کشید تا حسنگ را آوردند. بند را از حسنگ برداشته بودند. جبه‌ای پوشیده بود سیاه رنگ. دراع و ردایی بسیار پاکیزه در برداشت و دستاری نیشابوری بر سر و گیوه میکاییلی نو در پا. موی سر پیچ داده و زیر دستار پنهان کرده بود که کمی از آن پیدا بود. همراه او چندین نگهبان و علی رایش و بسیار از مردم که پشت سر او می‌آمدند. حسنگ را به تالار بردند و تا نماز عصر آن جا بود. وقتی حسنگ بیرون آمد، همراه او نگهبان‌ها و قاضی شهر و چند فقیه هم بیرون آمدند.

آنچه در آن مجلس گذشت، چنین بود:

چون حسنگ به مجلس وارد شد، خواجه احمد به پا خواست. از این کار خواجه احمد، بوسهل روزنی خشمگین شد. او بر خلاف دیگران، بلند نشد و به حسنگ احترام نکرد. خواجه احمد به او گفت: «در همه کارها این گونه‌ای، ناتمام و خلاف دیگران» بوسهل از جا بلند شد تا دیگران ببینند. خواجه احمد خواست که حسنگ نزدیک او بنشیند اما حسنگ قبول نکرد و نزدیک نصر خلف یکی از بزرگان شهر نشست.

خواجه احمد رو به حسنگ کرد و گفت «ای خواجه روزگار چگونه است؟»

حسنگ گفت: «شکر خدای را»

خواجه احمد گفت: «دل شکسته نباید شد که این چیزها برای مردها پیش می‌آید. باید به قضای الهی راضی بود».

از این گفتگو، تحمل بوسهل تمام شد و با خشم به خواجه احمد گفت: «چرا باید خواجه بزرگ با این سگ قرمطی این طور صحبت کند».

خواجه احمد با خشم به بوسهل نگاه کرد. حسنگ گفت: «نمی‌دانم از کدام سگ حرف می‌زنی. خانواده من و خود من همه با حشمت و نعمت بوده‌ایم و همه مردم این را می‌دانند. در این مدت عمر، خوب زندگی کردم. کارهای بزرگی انجام دادم. عاقبت همه آدم‌ها هم که مرگ است. اگر همین لحظه اجل برسد، کسی نمی‌تواند جلوی او را بگیرد. حالا فرق نمی‌کند که بردار کشند یا طور دیگری که من بزرگ‌تر از حسین، پسر علی (ع) نیستم. این خواجه بوسهل که امروز مرا سگ قرمطی می‌خواند، روزگاری به در خانه من می‌آمد و برای من مدیحه می‌سرود. برای کشتن من، بهانه و دلیل محکم‌تری لازم است».

بوسهل خشمگین به پا خواست و رو به حسنگ کرد و خواست او را دشنام دهد. خواجه احمد با تندی به بوسهل گفت: «برای این مجلس احترامی قائل نیستی. ما برای انجام کاری دور هم جمع شده‌ایم. وقتی کارمان تمام شد، هر چه خواهی بکن. این مرد، پنج-شش ماه است که در دست شماها اسیر است.»

بوسهل خاموش شد و تا پایان مجلس حرفی نزد.

در آن مجلس دو قبایله نوشته شد. همه اسباب و املاک حسنگ را یک یک به نام امیر مسعود کردند. در مقابل جمع، حسنگ اقرار می‌کرد که آن وسیله یا آن زمین یا باغ را به امیر فروخته و پولش را گرفته است. بعد همه بزرگان و اشراف و درباریان، پای آن قبایله‌ها گواهی کردند و شهادت دادند.

وقتی از این کار فارغ شدند، به حسنگ گفتند: «باید برگردیم».

حسنگ رو به خواجه احمد کرد و گفت: «زندگانی خواجه بزرگ دراز باد. در روزگار سلطان محمود و به فرمان او، پشت سر شما بد گفتم، حالا می‌دانم که همه آن‌ها خطا و اشتباه بود. آن زمان چاره‌ای جز اطاعت سلطان نداشتم. اگر وزیر شدم، به رضایت من نبود. به زور مرا واداشتند. در مورد شما هیچ قصد بدی نداشتم و هیچ کار خطایی نکردم. حتی اقوام و خویشان خواجه را هم مورد لطف قرار دادم».

بعد ادامه داد: «به هر حال اگر خطایی کرده‌ام، و امیر می‌خواهد مرا مجازات کند، حاضرم. از خواجه تمنا دارم مرا حلال کند و از خداوند کریم می‌خواهم که لحظه‌ای مرا به حال خود رها نکند».

حسنگ به گریه افتاد و گریست. حاضران هم بعضی به گریه افتادند. حتی خواجه احمد هم گریه کرد و گفت: «من از تو هیچ گله و ناراحتی ندارم. نباید این قدر ناامید باشی. امیدوار باش که امکان بخشش هست. من خیلی فکر کرده‌ام و پذیرفته‌ام که اگر از طرف خدای عزوجل، مقدر شده که بلایی بر سر تو بیاید، من زن و فرزندان تو را سرپرستی خواهم کرد».

حسنگ از جا برخاست. خواجه احمد و دیگران هم بلند شدند و از مجلس بیرون رفتند. در راه همه خواجه بوسهل را سرزنش می‌کردند. خواجه بوسهل از خواجه احمد عذرخواهی کرد و گفت: «نتوانستم بر خود مسلط باشم». خبر به گوش امیر مسعود رسید. امیر هم خواجه بوسهل را نزد خود خواند، او را بسیار سرزنش کرد و گفت: «گیریم که به خون حسنگ تشنه

ای، چرا حرمت وزیر من را نگه نداشتی».

بوسهل گفت: «از آن ناسپاسی که در حق امیر کرده بود، خشمگین بودم و نتوانستم خود را نگه دارم. دیگر تکرار نمی‌شود».

از خواجه عمید عبدالرزاق، پسر خواجه احمد شنیدم که: «شبی که قرار بود، فردای آن حسنگ را بردار کنند، بوسهل نزد پدرم آمد. وقت نماز عشا بود، پدرم گفت: برای چه آمده ای؟ بوسهل گفت: از این جا نمی‌روم تا خواجه به خواب رود، می‌ترسم خواجه بزرگ نامه‌ای به امیر بنویسد و از حسنگ شفاعت کند. پدرم گفت: من نامه‌ای نوشتم، اما شما کارها را خراب کرده بودید. کار خوبی نکردید. بعد به جایگاه خوابش رفت و خوابید.»

آن روز و آن شب، همه در تدارک دار زدن حسنگ بودند. دو مرد را با لباس فرستاده خلیفه فرستادند تا به مردم نشان بدهند که این‌ها از طرف خلیفه بغداد آمده‌اند تا حسنگ قرمطی بردار کنند و سنگ بزنند تا دیگر کسی جرات نکند که خلعت اسماعیلیان بپوشد و حاجیان را به مصر ببرد.

روز بعد، چهارشنبه، دو روز به پایان ماه صفر بود. همه کارها آماده بود. امیر مسعود قصد شکار کرد و برای سه روز از قصر بیرون رفت، خیمه در دشت و صحرا زد و ندیمان و خاصگان و مطربانش را نیز همراه بود. قبل از ترک شهر به حاکم امر کرد که: «چوبه دار را کنار مصلاهی شهر برپا کن، جایی در کناره شهر».

این خبر به گوش خلق رسید و همه رو به سوی آنجا نهادند و بر بالا و بلندی‌ها ایستادند. سواران رفته بودند تا حسنگ را بیاورند. بوسهل سوار بر اسب خود تا نزدیک چوبه دار آمد، پیاده شد و روی یک بلندی ایستاد.

وقتی حسنگ را از بازار عاشقان بیرون آوردند و به میدان رسیدند، میکایل - یکی از نگهبان‌ها که با اسبش منتظر او ایستاده بود - چند فحش زشت به حسنگ داد. حسنگ به او توجهی نکرد. مردم میکایل را لعنت کردند که چرا چنین حرکت زشتی کرده است. رفتارهای میکایل آن قدر زشت و بد بود که مردم تا مدت‌ها بعد، از او بد می‌گفتند و به بدی یاد می‌کردند. بعد از حسنگ، میکایل به بلاها دچار شد و سختی‌ها کشید. توبه کرد، به گوشه‌ای نشست و به دعا و قرآن خواندن مشغول شد اما چه فایده؟ وقتی دوستی بد کند، چه می‌شود گفت.

حسنگ را به پای دار بردند. پیک‌هایی که می‌گفتند از بغداد آمده‌اند، ایستاده بودند و قرآن



می‌خواندند. به حسنگ امر کردند که جامه از تن بیرون کند. حسنگ دست برد و بندار شلوارش را محکم کرد. بعد پیراهن بیرون آورد و جبه و دستارش را دور انداخت و برهنه ایستاد. نگهبانی کلاه‌خودی آورد. کلاه‌خود را عمداً کوچک و تنگ انتخاب کرده بودند تا وقتی می‌خواهند آن را به سر حسنگ بگذارند، روی سرش را بیازارد. آنان می‌خواستند که سر و صورت حسنگ از سنگ‌هایی که به او می‌زنند، تباه نشود و سرش را به بغداد نزد خلیفه بفرستند. حسنگ آرام بود. لب‌هایش می‌جنبید و زیر لب چیزی می‌خواند. رفتند و کلاه‌خود بزرگ‌تری آوردند.

احمد جامه‌دار، سواره آمد. رو به حسنگ کرد و گفت: «سلطان امیر مسعود می‌گوید آرزوی تو این بود و خودت خواسته بودی که چون امیر پادشاه شود، مرا بر دار باید کرد، حال ما خواستیم تو را ببخشیم، اما خلیفه امیرالمؤمنین نوشته است که تو قمرطی شده‌ای و به فرمان او باید بردار شوی».

حسنگ پاسخی نداد. بعد از آن کلاه‌خود بزرگ‌تری که آورده بودند، بر سر او گذاشتند و سر و رویش را پوشاندند. کسی با طعنه گفت: «حالا بدو!» اما او باز هم حرفی نزد. مردم می‌گفتند «آیا شرم نداری که مرد بیچاره را بردار می‌کنید و این حرف‌ها را می‌زنید». نزدیک بود شورش در مردم بیفتد. سواران به طرف مردم تاختند و آن‌ها را با شمشیر آرام کردند.

حسنگ را به سوی دار بردند و در جایگاه مخصوص نگه داشتند. جلاّد او را محکم بست و طناب پیچ کرد. رو به مردم گفتند: «او را سنگ بزنید».

اما هیچ کس دست به سنگ نبرد. همه زار زار می‌گریستند، مخصوصاً نیشابوریان. چون دیدند که مردم حسنگ را سنگ نمی‌زنند، مشتی اوباش را جمع کردند و به آن‌ها پول دادند تا به حسنگ سنگ بزنند اما حسنگ مرده بود چرا که جلاّد گلولی او را محکم با طناب بسته بود.

این بود حسنگ و روزگار او و آنچه بر او گذشته است. رحمت خدا بر او باد. او قبلاً گفته بود که: «دعای نیشابوریان با من است» اما نیشابوریان نتوانستند، برای او کاری نکنند. او زمین و آب و ملک زیادی داشت اما نه زمین به درد او خورد و نه آب. او غلام و زر و سیم زیادی داشت اما این‌ها هم هیچ کمکی به او نکردند. او رفت و این قوم که برای کشتن او حيله‌ها به کار بردند، آن‌ها هم رفتند. و این قصه‌ای است بسیار عبرت انگیز. همه، مال و حشمت دنیا را گذاشتند و رفتند. احمق کسی است که دل به این دنیا ببندد. چرا که دنیا، نعمتی می‌دهد اما خیلی زشت و بد آن را پس می‌گیرد.

رودکی گفته است:

به سرای سپنج مهمان را	دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرون‌ت باید خفت	گرچه اکنون خواب بر دیباست
با کسان بودن‌ت چه سود کند	که به گور اندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاک مور و مگس	بدل آن به گیسوت پیراست

چون کار دار زدن حسنگ تمام شد، بوسهل و اطرافیان‌ش از پای دار به خانه‌های خود بازگشتند. حسنگ تنها ماند چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر.

بعد از آن از ابوالحسن حربلی شنیدم، او هم دوست من بود و هم از دوستان بوسهل. او گفت: «روزی از روزها، خواجه بوسهل، در مجلسی آراسته حضور داشت، غلامان بسیاری در گوشه و کنار ایستاده بودند و مطربان می‌زدند و آوازه خوان‌ها، می‌خواندند. در آن مجلس، بوسهل امر کرده بود که سر حسنگ را در طبقی بگذارند و پنهانی به مجلس بیاورند. وقتی همه مشغول خوردن بودند، بوسهل گفت: «میوه نوبرانه‌ای آورده‌اند. از آن بخوریم».

همه گفتند: «بخوریم»

بوسهل پارچه‌ای که روی سر را پوشانده بود، برداشت. مردم سر حسنگ را دیدند. بعضی از حال رفتند و بعضی غمگین دست از خوردن کشیدند. بوسهل سخت به خنده افتاد. دستور داد تا سر را از مجلس بیرون بردند.

روز بعد من او را سرزنش کردم که این چه کاری بود که کردی.

بوسهل گفت: «تو مردی ترسو و بزدلی. سر دشمنان را باید به مجلس آورد و شادی کرد».

این کار به گوش مردم رسید و مردم بسیار بوسهل را سرزنش کردند و لعنت فرستادند.

آن روز که حسنگ را بردار می‌کردند، استادام بونصر مشکان، روزه گرفته و سخت غمگین و گرفته بود طوری که پیش از آن، هیچ وقت او را چنان غمگین ندیده بودم. خواجه احمد هم چنین حالتی داشت و بر سر کارش حاضر نشد و به دیوان خانه نرفت.

حسنگ قریب هفت سال بردار بماند چنان که گوشت پاهایش همه خشک شد و استخوان‌هایش ریخت. بعدها آن استخوان‌ها را دفن کردند اما هیچ کس از جای دفن آن‌ها خبر ندارد نه سر و نه تن.

مادر حسنگ، زنی بود قوی و جگردار. تا چند ماه مرگ پسرش را از او پنهان کردند اما وقتی خبر مرگ حسنگ را شنید عجز و لابه نکرد اما چنان به درد گریه کرد که حاضران از گریه او به گریه افتادند. بعد گفت: «پسرم مرد بزرگی بود، پادشاهی چون سلطان محمود بسی جهان به او داد و پادشاهی مثل مسعود آن جهان را». او تا مدت‌ها در غم مرگ پسر عزادار بود.

#### منابع:

- (۱) محمد ایوبی. برداشتی از داستان حسنگ وزیر (online)
- (۲) محمد طایر قدسی. حسنگ وزیر (online)
- (۳) مازیار ایراندوست. روزنامه اعتماد ملی، شماره ۴۲۹ تاریخ ۸۶/۵/۱۴، ص ۹ (تاریخ).

### خواجه نظام‌الملک (۴۸۵-۴۰۸ هـ.ق)



تندیس خواجه نظام‌الملک در مشهد

خواجه نظام‌الملک طوسی وزیر نیرومند دو تن از شاهان سلجوقی بود. وی نیرومندترین وزیر در دودمان سلجوقی بود و سلجوقیان نیز در زمان وی به اوج نیرومندی رسیدند. او بیست و نه سال به سیاست درونی و بیرونی سلجوقی سو می‌داد.

وی وزیر الب ارسلان و همچنین آموزگار ولیعهدش ملکشاه شد. با مرگ الب ارسلان، خواجه نظام‌الملک

ملکشاه را که بیش از هجده سال نداشت به شاهی رساند و خود کار گرداندن کشور ایران را که دچار گرفتاری‌ها و نابسامانی‌های بسیار بود، به دست گرفت. به کوشش او که مرد کاردانی بود گرفتاری‌های بسیاری از دستگاه سلجوقی دور شد و ملکشاه به نیرو و چیرگی بسیار رسید. سلجوقیان در زمان وی از جانب شرق به شهر کاشغر در چین امروزی و در

غرب تا انتهای بخش آسیایی ترکیه امروزی پیشروی کرده بودند و نیروی دریایی ایشان امپراتوری بیزانس را به شدت تهدید می‌کرد. خواجه علاوه بر رتق و فتق امور مملکتی و حل مشکلات عدیده اجتماعی و اخلاقی و سایر مسائل مملکتی، دست به ایجاد مدارس در شهرهای مختلف ایران زد که در تاریخ به نام وی به مدارس نظامیه مشهور است و همان مدارسند که سرمشق دانشگاه‌ها شدند. نهضتی که نظام‌الملک با ساختن نظامیه‌های متعدد به وجود آورد بزودی و با سرعتی شگفت‌آور در سراسر بلاد ایران و بسیاری دیگر از کشورهای اسلامی دنبال شد، به طوری که در قرن‌های پنجم و ششم هیچ شهری نبود که در آن مدارس متعددی وجود نداشته باشد و حاکمان نیز به پیروی از وی یا برای نشان دادن علاقه خود به علم به احداث مراکز تعلیم در شهرها همت گماشتند. این مدارس دارای کتابخانه‌هایی معتبر بودند و هر دانشجویی حجره‌ای خاص خود داشت و مقرری ماهیانه‌ای نیز می‌گرفت. خوراک و خوابگاه نیز بر عهده دانشگاه بود. خواجه به مدت بیست سال در نظامیه نیشابور به تدریس اشتغال داشت و شاگردانی همچون امام محمد غزالی تربیت کرد. همچنین، نگارش کتاب سیاست‌نامه را به وی نسبت می‌دهند. خواجه در پردازش تقویم جلالی با دانشمندانی همچون خیام همکاری داشت. وی پیرو کیش شافعی بود و آخرت را بر دنیا ترجیح می‌داد. در زمان خواجه در ایران اوج وفور نعمت بوده است به طوری که یکی از سیاحان گفته است در ایران نان به فراوانی و با قیمت ارزان یافت می‌شد و این در حالی بود که در آن زمان به قول پاپ اوربان مردم اروپا از گرسنگی شکم همدیگر را پاره می‌کردند.<sup>۱</sup>

خواجه تا توانست کوشید از نیرومندی خانواده شاهی و ترکان خویشاوند آن‌ها ممانعت کند و نهایتاً بر سر این راه از کار کنار گذاشته شد و به شکل

۱. البته باید گفت که برخی تاریخ‌نویسان خواجه را به دلیل تعصبات سیاسی، مذهبی و قومی نکوهیده‌اند.

مشکوکی ترور شد. هنگامی که وی با اردوی شاهی از اصفهان به بغداد می‌رفت، در نزدیکی صحنه در حوالی کرمانشاه به دست کسی که رخت صوفیان را پوشیده بود با اصابت کارد بر سینه زخمی شد و یک روز پس از آن درگذشت. کشتن او را در آن زمان به اسماعیلیان پیوند دادند. کشته وی بی‌درنگ به دست پاسداران خواجه کشته شد.



ترور خواجه نظام‌الملک (جامع‌التواریخ)



تندیس خواجه نظام‌الملک در چناران

بسیست روز پس از مرگ او ملک‌شاه نیز درگذشت و بر پایه برخی حدس‌های تاریخ‌نویسان به دست هواخواهان خواجه بدو زهر خوراند شده بود. گفته شده که زمانی بین ملک‌شاه و خواجه اختلافی بود و ملک‌شاه خواجه را تهدید کرده بود که «دستار از سر تو برمی‌دارم» و خواجه پاسخ داده بود که «دستار من و تاج تو به هم وصل است.»

#### منابع:

- (۱) مرتضی راوندی. تاریخ اجتماعی ایران. تهران: امیرکبیر. ۱۳۵۷
- (۲) پناهی سمنانی. حسن صباح، چهره شگفت‌انگیز تاریخ. تهران: کتاب نمونه. ۱۳۷۴

### شمس‌الدین محمد و عظاملک جوینی (قرن هفتم هـ.ق)

شمس‌الدین محمد جوینی از شاعران پارسی‌گوی قرن هفتم هجری و از وزرای بنام ایران است که در بسط و نشر علم و عمران و آبادی خدمات شایان تحسین انجام داده است. تقریباً همه مورخان، شمس‌الدین را به جود و احسان و حُسن تدبیر و عمارت دوستی ستوده‌اند. وی به مدت ۲۲ سال به وزارت سه ایلخان مغول اشتغال داشت، ولی دشمنان در آخر نزد ارغون‌خان سعایت نمودند و او را به تهیه سم برای قتل پدرش متهم کردند و ارغون‌خان در سال ۶۸۳ هـ.ق او را به قتل رسانید و سپس پسران وی بجز یک نفر نیز کشته شدند. شمس‌الدین، ذوالسانین بوده و به زبان‌های فارسی و عربی هر دو شعر می‌گفت. عده بسیاری از شعرا او را مدح گفته‌اند؛ از آن جمله سعدی قصایدی در مدح وی سروده است.

شمس‌الدین جوینی فرزندان متعددی داشت که از آن میان، شرف‌الدین هارون با هوش و با ذکاوت بود و طبعی لطیف و نظم و نثری نیکو داشت. او نزد صفی‌الدین عبدالؤمن، موسیقی‌دان معاصرش، شاگردی کرد و صفی‌الدین نیز رساله شرفی را در فنون موسیقی به نام وی نوشت. هارون از افاضل عصر خود به شمار می‌آمد که سرانجام به سعایت دشمنان در سال ۶۸۵ به فرمان

ارغون کشته شد.

برادر شمس‌الدین محمد جوینی - عطاملک جوینی - به مدت ۲۴ سال فرمانروای بغداد و عراق عرب بود. او از فضلا و دانشمندان عصر خود و صاحب کتاب "تاریخ جهان گشای" است. وی بعد از چند سال حکمرانی با اقتدار عاقبت مانند سایر وزرای پادشاهان مغول ساقط شد و بعد از حبس و مصادره اموال در بغداد وفات یافت و همان طور که گفته شد سایر فرزندان جوینی نیز مقتول گردیدند و در اندک زمانی به کلی آثار آنها محو گردید.

منبع:

(۱) علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین محمد بن محمد الجوینی. تاریخ جهان گشای به سعی و اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی. تهران: ارغوان. ۱۳۶۷.



### خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی (۷۱۸-۶۴۸ هـ.ق)



مجسمه خواجه رشیدالدین در  
سلطانیه (استان زنجان)

خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی یکی از بزرگ‌ترین سیاستمداران، مورخان و دانشمندان قرن هفتم و هشتم هجری است که وزیر سه ایلخان مغول بود.

وی بزرگ‌ترین مورخ ایرانی است که عالم به جمیع علوم عصر خویش بوده و کتاب وی - جامع التواریخ رشیدی - یکی از مهم‌ترین و بزرگ‌ترین آثار است که در ایران بعد از اسلام در زمینه تاریخ نگاری

به وجود آمده است. به نظر می‌رسد که وی به دلیل نفوذ فوق‌العاده سیاسی و منابع مالی زیادی که در اختیار داشت، گروه زیادی از دانشمندان و نویسندگان را در دیوان‌خانه خود برای تحریر جامع التواریخ فراهم آورده بود. اما عامل اصلی ورود او به دربار ایلخانان، شهرت وی در زمینه طبابت بود. وی سعی کرد تا طب اسلامی-ایرانی را از افتادن به دامن خرافات حفظ کند و با تلفیق طب چینی به آن طب سنتی ایران را ارتقاء بخشد.

یکی از درخشان‌ترین اقدامات خواجه، احداث یک شهرک صنعتی-دانشگاهی به نام ربع رشیدی در نزدیکی تبریز بود که دارای کارخانه‌های پارچه بافی، کاغذسازی، رنگ سازی، و همچنین بیمارستان آموزشی، کتابخانه، مدرسه و دارالایتام بود. ربع رشیدی شامل چهار دانشکده نیز بود که در چهار طرف آن قرار داشت و از لحاظ معماری از نمونه‌های قبلی خود ممتازتر بود. بیمارستان ربع رشیدی دارای ۵۰ پزشک حاذق از ممالک مختلف بود. این مرکز سالانه ۲۵۰ دانشجوی پزشکی می‌گرفت و دوره آموزشی ایشان ۵ سال بود. این دانشجویان به صورت شبانه روزی در آنجا حضور داشتند و کلیه مایحتاج آن‌ها توسط بیمارستان تأمین می‌شد و در آخر ۵ سال امتحانی از آنان گرفته می‌شد و مجوز طبابت صادر می‌گردید. داروخانه این بیمارستان وجهی از بیماران دریافت نمی‌کرد.

برخی معتقدند که چون خواجه نو مسلمان بود، مخالفانش به وی اتهام یهودی بودن می‌زدند و قسمت زیادی از عمر او صرف اثبات اعتقادش به اسلام شد. خواجه حتی تفسیری بر قرآن نوشت و در آن سعی کرد به شبهات علمای یهودی در مورد دین اسلام جواب بدهد.

زمانی که خواجه وزیر سلطان محمد خدابنده (الجایتو) بود، به پیشنهادش، تاج‌الدین علیشاه نیز به وزارت منصوب و همکارش شد. بعد از مرگ الجایتو، سلطان ابوسعید - فرزندش - جانشین وی شد. خواجه علیشاه در اثر حسادتی که به خواجه رشیدالدین داشت، با کمک چند شاهد دروغین که رشوه دریافت کرده بودند، خواجه را به مسموم کردن و قتل الجایتو متهم کرد و سلطان حکم نمود تا خواجه رشید و پسر جوانش که داروساز مخصوص الجایتو بود را به قتل برسانند. جلاد ابتدا پسر خواجه را پیش چشم او گردن زد و سپس آن دانشمند فرزانه را از میان به دو نیم کرد. سپس کلیه املاک او نیز مصادره گردید و حتی گروهی از سپاهیان و اشرار به ربع رشیدی حمله

برده آن را چپاول و تخریب نمودند. اکنون آثار ناچیزی از ربع رشیدی در تبریز باقی مانده است.

#### منابع:

- (۱) مسعود کثیری و مرتضی دهقان نژاد. تلاش خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی در جلوگیری از انحطاط طب اسلامی. ویژه نامه مجله اخلاق و تاریخ پزشکی. زمستان ۱۳۸۸، ص ۱-۱۱.
- (۲) ایلایا دویچ پطروشفسکی. اسلام در ایران، ترجمه رضا کشاورز. تهران: انتشارات پیام. چاپ هفتم. ۱۳۶۳. ص ۹۸.



خواجه رشیدالدین به سعی و کوشش بسیار مجتمع عظیم آموزشی و تحقیقاتی ربع رشیدی را در شهر تبریز تأسیس و جهت ساماندهی املاک وقفی وقف نامه ربع رشیدی را در این خصوص به رشته تحریر در آورد. مخارج و هزینه‌های این شهرک دانشگاهی از محل وقف درآمد روستاها، مزارع، باغ‌ها و انباری که خواجه صرفاً برای مجتمع مذکور وقف کرده بود، تأمین می‌گردید. اثر ماندگار وقف‌نامه ربع رشیدی که به خط و امضای واقف آن زمین می‌باشد در فهرست میراث مستند سازمان یونسکو به ثبت رسیده و تنها یک نسخه از آن باقی مانده است که در کتابخانه ملی تبریز نگهداری می‌شود. شرکت پست به منظور تکریم و معرفی این اثر گران‌قدر با همکاری کمیته فرهنگ و تمدن اسلامی اقدام به چاپ تمبر فوق نمود.

### امامقلی خان (سده دهم و یازدهم هجری)

امامقلی خان از سرداران جنگی و حاکمان زمان شاه عباس اول صفوی بود. او فرماندار ناحیه فارس به همراه بوشهر و بحرین بود. امامقلی خان در دوران پادشاهی شاه عباس به اوج قدرت و محبوبیت رسید و در شیراز صاحب دم و دستگاهی شد. وی در قلمرو حکومت خود تسلط کامل یافت و با کمک انگلیسی‌ها جزایر قشم و هرمز و متعلقات آن‌ها را به فرمان شاه عباس از پرتغالیان گرفت و از مغرب تا حدود بصره پیش رفت، چنانکه سراسر خاک فارس و کهکیلویه و لارستان و بنادر جنوب، از بندر جاسک تا شط العرب و تمام جزیره‌های خلیج فارس در قلمرو حکومت او قرار گرفت. از دست دادن جزیره هرمز بزرگ‌ترین ضربتی بود که در خلیج فارس به پرتغال وارد آمد. چون این نقطه آخرین پناهگاه قوای دریایی پرتغال در خلیج فارس بود و می‌کوشیدند که با نگهداری آن نقطه‌ی بسیار مهم، تجارت سواحل و جزایر را تحت نظارت خود داشته باشند. اما خوشبختانه با از دست دادن این جزیره، امید پرتغالی‌ها به یأس مبدل گردید و هرمز پس از ۱۱۸ سال از دست بیگانگان خارج شد.

امامقلی خان همیشه بیست و پنج تا سی هزار سوار زبده مجهز جنگاور در

اختیار داشت و با آنکه در فارس صاحب اختیار مطلق و مانند پادشاه مستقلی حکومت می‌کرد هیچ‌گاه سر از اطاعت شاه عباس نیپیچید و همیشه برای اجرای دستورات او آماده بود. او توانگرترین حاکمان ایران بود. با آنکه همه ساله هدیه های گران بهایی برای شاه عباس می‌فرستاد، دارایی‌اش به قدری بود که مخارجش با مخارج شاه برابری می‌کرد. پس از مرگ شاه عباس، شاه صفی جانشین او شد. شاه صفی و مادر او و یکی از نزدیکانش به نام اعتمادالدوله به امامقلی‌خان و فرزندان او نهایت حسادت را می‌ورزیدند و آن‌ها را برای سلطنت شاه صفی خطری جدی می‌دانستند؛ از این رو همواره در صدد بودند تا او و فرزندان او را نابود کنند. وقتی امپراتور ترک به شهر تبریز حمله آورد، اعتمادالدوله و اطرافیان او از شاه صفی خواستند که فرصت را غنیمت شمارده و از تمام حکام ولایات از جمله امامقلی‌خان حاکم فارس بخواهد که با لشکریان خود به قزوین بروند. چون این دستور به امامقلی رسید فوراً با وجود کهولت سن و ضعف مزاج با تمام وجود به تجهیز قوا پرداخت و با سه تا از فرزندان او به سوی قزوین حرکت کرد. پسران او که خطر را احساس می‌کردند هر چه کوشیدند که پدر را از سفر باز دارند، موفق نشدند.

در قزوین، وقتی همه جمع شدند، به دستور شاه صفی سه شبانه روز به جشن و شادی پرداختند. امامقلی‌خان به علت پیری و ناتوانی از حضور در جشن عذر خواست اما پسرانش در جشن شرکت کردند. بعد از سه روز جشن و شادی، شاه صفی ناگهان از مجلس خارج شد و به اتاقی دیگر رفت. ساعتی بعد چند دژخیم قوی هیکل داخل تالار شدند و سه فرزند امامقلی‌خان را بردند و سر بریدند و سرها را در سینی به حضور شاه صفی آوردند. سپس، شاه صفی دستور داد که سرها را نزد امامقلی‌خان ببرند و سر او را نیز جدا سازند و هر چهار سر را به حضور او برگردانند. می‌گویند که وقتی دژخیمان وارد محل سکونت امامقلی‌خان شدند، او مشغول نماز بود و چون از قصد آن‌ها آگاه شد مهلت خواست تا نماز به پایان رساند؛ قبول کردند. امامقلی‌خان با متانت و

بدون ذره‌ای ترس نماز را تمام کرد و آماده شد تا سرش را ببرند و چنان کردند. سرها را نزد شاه صفی بردند و او هر چهار سر را نزد مادرش فرستاد و بعد از آن دستور داد که تمامی فرزندان امامقلی‌خان را بلادرنگ بکشند تا از آن مرد بزرگ نسلی باقی نماند.<sup>۱</sup>



میدان امامقلی‌خان در قشم

در باب امامقلی‌خان نوشته‌اند که مردی شجاع و بخشنده و مردمدار و طرفدار

---

۱. شاه‌صفی پادشاهی متعصب و ستمگر بود. وی دست به کشتار ۱۲۰۰۰ تن در قزوین زد؛ شاهزادگان و خاندان سلطنتی را کشت یا کور نمود؛ دستور قتل فرماندهان ارتش را صادر کرد؛ بخش‌های گسترده‌ای از ایران را از دست داد و تنها شاهی بود که سخن‌گفتن به زبان فارسی را با خشونت در برابر ایران ممنوع ساخت و ترکی را جایگزین آن ساخت. سرانجام او نیز مرگ در اثر زیاده‌روی در مصرف تریاک بود (محمدعلی‌علوی کیا و گروه تاریخ. تاریخ ایران و جهان (۲). ص ۱۳۰)

اهل ادب و هنر بود و در طول بیست و پنج سال پیکار با دشمنان هرگز شکست نخورد. او زبده‌ترین سربازان را زیر فرمان داشت و با قدرت و شوکت زندگی می‌کرد تا سرانجام همچون بسیاری از مردان بزرگ تاریخ ایران قربانی حسادت و دسیسه فرومایگانی شد که برای چند صباحی حکومت از هیچ جنایتی ابا ندارند.

امامقلی‌خان در شیراز مدرسه و مکان‌های زیادی ساخت و همچنین پل خان را که هنوز پابرجاست در مرودشت ساخت.

نابود کردن مردان بزرگی چون امامقلی‌خان سبب شد تا صفویه مدتی بعد براحتی در برابر حمله افغانه از پا درآید.

منبع:

(۱) نصرالله فلسفی. زندگانی شاه عباس اول (جلد دوم). تهران: دانشگاه تهران. ۱۳۶۴

### لطفعلی‌خان زند (۱۱۷۳-۱۱۴۸ هـ ش)

یارب سندی جهانی از همچومنی      دادی به مخنی، نه مردی نه زنی  
از گردش روزگار معلوم شد      پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی



لطفعلی‌خان زند در نوجوانی

لطفعلی‌خان زند، نوه برادر کریم‌خان و آخرین فرمانروای زند بود. طایفه زند یکی از طوایف قوم لر بود. لطفعلی‌خان دارای ویژگی‌های برجسته بسیاری چون خوش‌سیمایی، دلاوری، نیرومندی و هوش سرشار بود ولی با دغل‌کاری، خیانت، ناکامی و سرانجام شکنجه ددمنشانه و مرگ رو در رو شد. وی از ادب و شعر هم بی‌بهره نبود. شعر بالا را که در میان مردم ایران بسیار معروف

است، وی پس از شکست از آقامحمدخان سروده است. لطفعلی‌خان از زمان خود جلوتر بود و اولین کار مهمی که انجام داد احداث جاده‌های شوسه بین شیراز و بوشهر، بندرعباس و بندرلنگه بود و دومین کار مهمی که درصدد بود انجام دهد احداث سدی بر یکی از رودهای فارس بود که می‌توانست قسمت وسیعی از فارس را به یکی از حاصلخیزترین مناطق تبدیل کند. لطفعلی‌خان برخی شب‌ها لباس مبدل می‌پوشید و به طور ناشناس به افرادی که نیازمند بودند کمک می‌کرد و می‌گفت که من نمی‌توانم تحمل کنم که سیر باشم و



همنوعم گرسنه و نمی‌توانم قیافه‌ای را اندوهگین ببینم.

هنگامی که پدر لطفعلی‌خان در شیراز ترور شد وی در بوشهر بود و با اینکه در این هنگام تنها هجده سال بیش نداشت خود را به شیراز رساند و بر کودتاگران پیروز شد و کنترل اوضاع را به دست گرفت. در این هنگام وی با آقامحمدخان قاجار<sup>۱</sup> رو به رو شد که بر بخش‌های شمالی و مرکزی کشور چیره شده بود و در آغاز به کامیابی هم رسید ولی در یکی از لشکرکشی‌ها با خیانت حاج ابراهیم کلانتر روبه‌رو شد. وی به شاه جوان خیانت کرد و دروازه شیراز را به روی او بست و خانواده و زن و بچه و دارایی‌های وی را دو دستی به خان قاجار سپرد و کمک به ایجاد سلسله‌ای کرد که ننگین‌ترین پیمان نامه‌های مرزی را با دولت‌های بیگانه بست و ۶۰٪ خاک ایران را از دست داد.

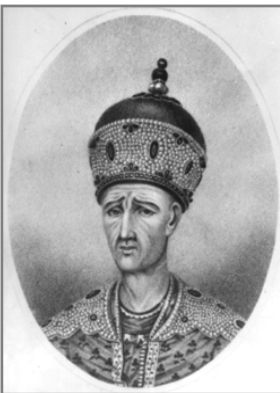
لطفعلی‌خان به جانب ریگ رفت. فرمانروای بندر ریگ، وی را به گرمی پذیرفت و نیروهایی بدو داد و او شکست‌هایی به سپاهیان قاجار وارد ساخت. در این هنگام خود آقامحمدخان با سپاهی چهل هزار نفری به سوی فارس رهسپار شد. لطفعلی‌خان با سه هزار نفر، میان راه شیراز-اصفهان، به مقابله با سپاه قاجار رفت ولی چون شمار سپاهیان دو طرف با هم برابر نبود، لطفعلی‌خان رو به شبیخون‌های پی‌درپی کرد و ماه‌ها سپاه قاجار را کلافه نمود؛ اما به ناچار با صد تن از یارانش از راه بیابان به طبرستان رفت. در میان راه چند تن از یارانش از تشنگی جان دادند. فرمانروای طبرستان دوستانه تن سرباز را

---

۱. مورخان دقیقاً نمی‌دانند که چه کسی وی را اخته کرد. عده‌ای عادل شاه افشار را عامل و برخی کریم‌خان زند را دخیل می‌دانند ولی گفته شده که در دستگاه کریم‌خان با وی با احترام برخورد می‌شد. شگفت اینکه خواجه تاجدار دارای حرمسرای متشکل از هفده زن ماهرو بود و درباریان و اطرافیان وی چنین وانمود می‌کردند که نمی‌دانند شهریار قاجار، خواجه است. وی که قادر به کامجویی از آنان نبود، به گفته‌ی صاحب «تاریخ عضدی» درصدد اذیت و آزار آنها برمی‌آمد؛ او چون با مشاهده‌ی رخسار و اندام دل‌فریب زنان زیبا آتش به وجودش می‌افشاد و درعین حال قادر به کام گرفتن نبود، خشمناک و برافروخته و دیوانه‌وار با شلاق و چوب به جانانشان می‌افتاد.

زیر فرمان او گذارد. وی با این شمار از سپاهیان که داشت پس از چندی ابرقو را گرفت و در آنجا به گسترش سپاهش پرداخت تا آنکه نیروهایش را به ۱۵۰۰ تن رساند، پس دارابجرد و نیریز را نیز به دست آورد و سپاهسانی را که آقامحمدخان از شیراز برای جنگ با او فرستاده بود را نیز شکست داد. در این هنگام بزرگان نرماشیر<sup>۱</sup> بدو پیوستند و او توانست بر شهر کرمان چیره گردد. کرمانیان او را پذیرفتند و از او پشتیبانی کردند. او در کرمان به نام خود سکه زد و آن شهر را مرکز پادشاهی کوچکش قرار داد. آقامحمدخان با لشکرش کرمان را محاصره کرد، محاصره چهار ماه ادامه داشت و شهر با قحطی روبرو شد. سرانجام لشکر قاجار به درون شهر ریخت. خان زند با شجاعت از میان سپاه قاجار گذشت و توانست خود را تندرست از میدان برهاند. در این زمان، فرمانروای طبرس به پیشوازش رفت و او را نکو داشت. شاه زند سپس به بم رفت و حاکم بم نیز وی را به نیکی پذیرفت ولی از آنجا که می‌پنداشت برادرش که از لشکریان زند بود به دست سپاه قاجار افتاده است، به مهمان

خویش خیانت کرد و وی را به قاجارها سپرد. از دیگر سو، خان قاجار پاداشی را برای تحویل مرده یا زنده خان زند تعیین کرده بود که فرمانروای بم آن را به دست آورد. البته لطفعلی‌خان به آسانی دستگیر نشد و تنها زمانی تسلیم شد که اسب نامدارش غران از پای درآمد: هنگامی که لطفعلی‌خان بر اسبش نشست تا از مهلکه بگریزد، دشمنان پاهای عقب این اسب را قطع



آقامحمدخان قاجار

۱. از شهرستان‌های استان کرمان که نزدیک بم قرار دارد.

کردند، حیوان به زانو افتاد ولی سوارش که از وضعش آگاه نبود او را می‌کرد، اسب روی پای بریده‌اش می‌ایستد ولی از درد تاب نمی‌آورد و به زمین می‌افتد. دیدن صحنه قطع بودن پاهای غران شاه جوان را متأثر کرد.

لطفعلی‌خان را در حالی که در نبرد با دشمنان زخم‌های سختی بر بازو و پیشانی داشت به کرمان نزد خان قاجار بردند.<sup>۱</sup> او که خون بسیاری از دست داده بود، با همان حال نزار در برابر آقامحمدخان ایستاد ولی بدو سلام نداد و تعظیم نکرد. آقامحمدخان نیز دستور داد که اصطبل‌بانانش وی را مورد تجاوز جنسی قرار دهند. فردای آن روز وی را در حالی که از تشنگی دیگر رمقی نداشت، کشان کشان به نزد آقامحمدخان بردند. به حکایت تاریخ‌نویسان، خان قاجار با نیشخند بدو گفت که: «هان لطفعلی‌خان! هنوز هم غرور داری؟». واپسین شاه زند که دیگر توان سخن گفتن نداشت، سرش را بالا برد و گفت: «من از تو نمی‌ترسم، ای اخته فرومایه!». این ایستادگی، خان‌قاجار را به خشم آورد و دستور داد تا او را نابینا کنند و پس از چندی دستور کشتنش را نیز داد. مرگ وی را به روش خفه کردن نوشته‌اند. پیکرش را در امامزاده زید در بازار قدیمی تهران به خاک سپردند. نخستین دستور آقامحمدخان، ویران کردن برج و باروی شیراز - یادگار کریم‌خان - بود. فتحعلی‌خان صبا شاعر دوره زندیه و قاجاریه در اندوه ویران کردن این باروی شکوهمند چنین سرود:

گردون به زمانه خاک غم ریخت، دریغ      با شهد طرب زهر غم آمیخت، دریغ  
از کینه‌ی دور فلکِ جور سرشت      شیرازه شیراز زهم ریخت، دریغ

دستور دیگرش بیرون کشیدن استخوان‌های کریم‌خان زند از آرامگاهش بود؛

۱. برخی معتقدند که یک علت دشمنی آقامحمدخان با لطفعلی‌خان، حسادت به خوش سیما بودن وی بوده است.

وی استخوان‌های کریم‌خان را به تهران برد و دستور داد که در زیر پله‌های کاخش- جایی که همیشه از آن گذر می‌کرد- خاک کنند تا همیشه بر آن پای نهد. در زمان پادشاهی رضا شاه پهلوی این استخوان‌ها را با احترام بسیار از خاک بیرون آوردند و در جایی دیگر به خاک سپردند. آقامحمدخان سپس دستور بازداشت و زورگیری دارایی‌های زندیان و وابستگان آن‌ها را داد و آنگاه شاهزادگان و شاهدختان زندی را با خواری بسیار یکجا گرد آورد و به سوی استرآباد کوچاند و چنین می‌نماید که سرنوشت شومی بر آن‌ها رفته است ولی به دلیل سانسور دستگاه قاجار آگاهی درستی از آن وجود ندارد. دو پسر لطفعلی‌خان اخته شدند و مانند بردگان به فروش رسیدند و به شاهدخت مریم همسر باردار لطفعلی‌خان تجاوز شد. آقامحمدخان همچنین مردم کرمان را نیز به گناه یاری دادن به لطفعلی‌خان جزای سختی داد، به فرمان او تمامی مردان کور و به زنان تجاوز و اموال مردم غارت گردید. گفته شده که پدران و مادران، بسیاری از دختران را در سوراخ‌های بخاری و کندوهای خانه نهادند و آن‌ها را تیغه کردند و به گل گرفتند.

برای لطفعلی‌خان تصنیف‌هایی سروده شد که در دل مردم زنده ماند و جهانگردان نیز حتی از آن‌ها یاد کرده‌اند. بخشی از یکی از این تصنیف‌ها را که مردم شیراز سال‌ها می‌خواندند در زیر می‌آید:

هر دم صدای نی میاد	آواز پی در پی میاد
لطفعلی خانم کی میاد؟	روح و روانم کی میاد؟

امروزه نام لطفعلی‌خان در برخی شهرها بر خیابان‌هایی نهاده شده است، به ویژه در شیراز خیابانی به نام او نام‌گذاری شده است. برخی می‌گویند که حُسن آقامحمدخان این بود که مانع تجزیه ایران شد. به نظر می‌رسد که لطفعلی‌خان - که از وی به عنوان بزرگ‌ترین و دلاورترین شمشیرزن شرق یاد

می‌کنند - اگر مورد خیانت قرار نگرفته بود، به خوبی چنین قابلیت را -  
منهای قساوت و بی رحمی آقامحمدخان - دارا بود.

#### منابع:

- (۱) پناهی سمنانی. آقامحمد خان قاجار چهره حیل‌گر تاریخ. تهران: کتاب نمونه. ۱۳۶۶.
- (۲) پناهی سمنانی. لطفعلی خان زند: از شاهی تا تباهی. تهران: کتاب نمونه. ۱۳۷۵.

ای بخت بد ای مصاحب جانم	ای وصل تو گشته اصل حرمانم
ای بی تو نگشته شام یک روزم	ای با تو نرفته شاد یک آنم
ای خرمن عمر از تو بر بادم	وی خانه صبر از تو ویرانم
تیغ است ستاره و تو جلادم	سجن است زمانه و تو سجانم
چون طوق فشرده تنگ حلقومم	چون خار گرفته سخت دامانم
عمری است که روز و شب همی داری	بر خوان جفای چرخ مهمانم <sup>۱</sup>

---

۱. تخلصی از قصیده بلندی از قائم مقام که در آن از ناملایمات روزگار و بی‌وفایی مردم گلایه کرده است (سجن: زندان، سجان: زندانبان؛ معنی بیت آخر این است که [ای بخت] عمری است که روز و شب بر سفره ستم روزگار مهمانم می‌داری).

### میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی (۱۲۵۱-۱۱۹۳ هـ.ق)



میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی از مردم هزاوه فراهان (از توابع اراک) بود. اجداد او صاحب‌نام بودند و چند تن از آنان به خدمات مهم دولتی اشتغال داشتند. او زیر نظر پدر دانشمند خود، میرزا بزرگ قائم مقام، تربیت یافت و در تهران کارهای پدر را انجام داد و در آغاز جوانی علوم روز را آموخت.

قائم مقام نثر فارسی را که پر از مبالغه و تملق و عبارت‌پردازی‌های عربی مسجع، پیچیده و دور از ذهن بود به نثر فصیح و روان برگرداند. او در شاعری نیز استعداد داشت اما اثر جاویدان او منشآت است. قائم مقام فراهانی همچنین از خوشنویسان صاحب‌نام و تأثیرگذار در روند خط فارسی است. او خط شکسته نستعلیق را که در آن زمان پیچیده و درهم بود به شیوه خود

اصلاح کرد و دیگران از وی پیروی کردند.

میرزا ابوالقاسم در دفتر عباس میرزا به نویسندگی اشتغال ورزید و در سفرهای جنگی با او همراه شد و با کمک مستشاران فرانسوی و انگلیسی سپاهیان ایران را منظم کرد.

پس از درگذشت میرزا بزرگ قائم مقام، میرزا ابوالقاسم به امر فتحعلی شاه به جانشینی پدر به تمام امتیازات او نائل آمد و لقب «سیدالوزرا» و «قائم مقام» یافت و به وزارت نایب السلطنه ولیعهد ایران رسید. قائم مقام که ذاتا مردی بی‌تا و مغرور بود و با بعضی از کارهای ولیعهد مخالفت می‌کرد، پس از یک سال وزارت در اثر فتنه بدخواهان به اتهام دوستی با روس‌ها از کار برکنار شد اما پس از سه سال خانه نشینی، دوباره به پیشکاری آذربایجان و وزارت نایب السلطنه منصوب شد. در سال ۱۲۴۲ هـ.ق فتحعلی شاه مجلسی ترتیب داد تا درباره صلح یا ادامه جنگ با روس‌ها، به مشورت پردازند. در این مجلس تقریبا عقیده عموم به ادامه جنگ بود. اما قائم مقام بر خلاف عقیده همه با مقایسه نیروی مالی و نظامی طرفین، اظهار داشت که ناچار باید با روس‌ها از در صلح درآمد. این نظر، که صحت آن بعدها بر همه ثابت شد، در آن روز همه‌ای در مجلس انداخت و جمعی بر وی تاختند و او را به داشتن روابط پنهانی با روس‌ها متهم کردند. پس دوباره از کار برکنار شد. جنگ با روس ادامه یافت و به شکست ایران انجامید و قوای روس تا تبریز پیش رفت. شاه، میرزا ابوالقاسم را خواست و از وی دلجویی کرد و با دستورهای لازم و اختیار نامه عقد صلح به نام ولیعهد، به تبریز روانه نمود. میرزا ابوالقاسم در کار صلح و عقد معاهده با روس، جدیت فراوان کرد و در ضمن معاهده، تزار را حامی خانواده عباس میرزا ساخت و پادشاهی را با وجود برادران بزرگ و مقتدر دیگر در فرزندان او مستقر کرد. بعد از درگذشت عباس





تندیس قائم‌مقام فراهانی در موزه  
قاجار تبریز

میرزا، محمد میرزا به جای پدر ولیعهد ایران شد. چندی نگذشت که فتحعلی شاه درگذشت. در این هنگام شکست ایران از روس روحیه ایران را سرخورده کرده بود و در خزانه دولت حتی پولی برای مسافرت کوتاه ولیعهد از تبریز به تهران یافت نمی‌شد. از فتحعلیشاه حدود ۲۷۰ فرزند باقی مانده بود که همه داعیه حکومت داشتند. قائم مقام گردنکشان را به جای خود نشاند و وسایل جلوس محمد میرزا را فراهم

آورد. شاه تاج‌گذاری کرد و قائم مقام به منصب صدارت مشغول مملکت‌داری شد. قائم مقام اهل ورزش بود و به کشتی علاقه فراوان داشت و از نظر شخصیتی چون کوه با صلابت، استوار و فساد ناپذیر بود. قائم مقام دست مفت خوران را از خزانه دولت کوتاه کرد و برای خود، دشمن بی‌اندازه تراشید. این خصوصیات نظام‌های سیاسی ایرانیان است که همیشه به فسادهای مالی آلوده است و هر کسی با آنان مبارزه کند، طناب را به گردن خود انداخته است. او از حقوق شاه و اطرافیانش کاست. تکیه کلام او این بود: «دولت سرباز می‌خواهد، دعاگو نمی‌خواهد». وی با اجرای کاپیتولاسیون<sup>۱</sup> و قرارداد تجاری ضمیمه ترکمانچای مبارزه کرد و به وزیر مختار روس گفت که این قرار داد تحمیلی است و من به مردی و نامردی در تخریب آن می‌کوشم.

---

۱. کاپیتولاسیون در لغت به معنای سازش و تسلیم است و به قراردادهایی اطلاق می‌شود که به موجب آن اتباع یک دولت در قلمرو دولت دیگر مشمول قوانین کشور خود می‌شوند و آن قوانین توسط کنسول آن دولت در محل اجرا می‌شود.

قبل از قائم مقام، سپاه ایران یکسره تحت قیمومیت افسران انگلیس بود. قائم مقام آن‌ها را بر کنار کرد و همچنین وابستگان داخلی انگلیس را از قدرت سیاسی دور نمود. سفیر انگلستان در گزارشات خود به لندن نوشته است که آنقدر برای کسب امتیاز به صدر اعظم مراجعه کرده‌ام که خسته شده‌ام و او جواب رد می‌دهد. وی اقدامات زیادی جهت راه اندازی صنایع نو و معادن و به‌کارگیری صنعتگران خارج و اعزام دانشجو به خارج انجام داد. او مردی فوق‌العاده باهوش و صاحب فکر و عزم ثابت و خلاصه «یک دیپلمات درستکار» بود که به واسطه اطلاعات و تجارب خود، به اوضاع و احوال سیاست همسایگان ایران بخوبی آشنا و در مزاج شاه جوان ایران نفوذ داشت. اما با این همه خدمت، مردم از وجود او بی‌اطلاع بودند، در نتیجه نه از او حمایت می‌کردند و نه می‌دانستند چه می‌خواهد بکند. در

عین اینکه افکار بلند در سر می‌پروراند، هیچ یک از ابزارهای لازم کارش را نداشت. یکه و تنها بود. میرزا مهدی امام جمعه تهران مبالغی دریافت داشته بود تا مردم را علیه وی بسیج کند. مردم ایران این ویژگی را سال‌ها دنبال کرده‌اند و هر گاه که منافع بیگانگان ایجاب کرده است به کمک عوام فریبان مشکلاتی برای قهرمانان ملی خود ایجاد کرده‌اند. زمانی هم که عباس میرزا در جبهه روس می‌جنگید، پاره‌ای



محمد شاه قاجار

عوام فریب، مردم تبریز را پشت جبهه علیه وحدت ملی و به نفع روس و

انگلیس شوراندند.

صدارت قائم مقام در زمان محمد شاه دیری نپایید و پا فشاری وی در اصلاح امور، سعایت حاسدان و فتنه انگیزی بیگانگان، شاه را بر وی بدگمان کرد تا در سال دوم سلطنت خود دستور داد تا او را در باغ نگارستان، محل ییلاقی خانواده سلطنتی، زندانی و پس از چند روز خفه کردند و بدین قرار به زندگانی مردی که از بزرگان ایران و ابلغ المترسلین آن زمان بود، پایان داده شد و دوران صدارت وی یک سال بیشتر طول نکشید.<sup>۱</sup>



تندیس قائم مقام فراهانی در شهرستان فرمیهن در استان مرکزی

می‌گویند که قلم قائم مقام به حدی گیرا بود که زمانی که محمد شاه دستور داد او را حبس کنند سفارش کرد که قلم و کاغذ در اختیار وی قرار ندهند و اگر چیزی هم نوشت برای او نیاورند زیرا: «در قلم این مرد معجزه‌های نهفته است و می‌ترسم خواندن نوشته‌های او مرا اغوا کرده و از تصمیمی که نسبت به او اختیار

---

۱. برخی معتقدند که غرور ذاتی قائم مقام نیز قتل وی را تسریع کرد.

کرده‌ام بازدارد». قائم مقام بیت اول قصیده‌ای که دو بیت اول آن در زیر می‌آید را هنگام مرگ با ناخن بر دیوار نوشت:

روزگار است آن‌که که عزت دهد، که خوار دارد      چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد  
مهر اگر آرد بسی بیجا و بی‌هنگام آرد      قهر اگر دارد بسی ناساز و ناهنجار دارد

محمدشاه اجازه سوگواری به زن و فرزندان این مرد بزرگ نداد و حتی ایشان را آواره کرد. با قتل قائم مقام بلافاصله کنسولگری انگلیس افتتاح شد و قراردادی تجاری مشابه ترکمانچای با این کشور امضاء شد.



حاج میرزا آقاسی

اساساً فرهنگ ایران تاب و تحمل اصلاحات قائم مقام را نداشت و در واقع حضور وی به علت شرایط استثنایی یا اشتباهی بود که رخ داده بود. فرهنگ ایران هم زود متوجه این اشتباه شد و او را شبانه در جوار حضرت عبدالعظیم دفن کرده و حق را به حقدار سپرد. حاج میرزا آقاسی که بعد از آن مرد دانشمند جانشین وی شد، خرافاتی، مودی، مکار و به دنبال منافع

خود بود. وی برای مقابله با نفوذ بزرگان علم و ادب، شیوه‌های صوفی‌گری پیشه ساخت و با دروغ و فریب محمد شاه را نیز به این وادی کشاند. زمانی که روس‌ها تقاضای واگذاری بخش از دریای خزر را از دولت ایران کردند وی پاسخ داد که کام شیرین دوست را برای مستی آب شور تلخ نمی‌کنیم. وی ۱۳ سال زمام امور را در دست داشت و وضع به جایی رسید که مردم به خوردن علف و دانه‌های نباتات و خوراک دام و طیور افتادند.

## منابع:

- (۱) غلامحسین مصاحب. دائرةالمعارف فارسی
- (۲) حبیب الله فضایی. اطلس خط. اصفهان: انتشارات مشعل اصفهان. چاپ دوم. ۱۳۶۲
- (۳) علی رضاقلی. جامعه شناسی نخبه‌کشی. تهران: نشر نی. چاپ بیست و ششم. ۱۳۸۵
- (۴) عباس رضانی. قائم مقام فراهانی. تهران: نشر ترفند. چاپ چهارم. ۱۳۸۶

کجایید ای شهیدان خدایی	بلا جویان دشت کربلایی
کجایید ای سبک روحان عاشق	پرنده تر ز مرغان هوایی
کجایید ای شهبان آسمانی	بدانسته فلک را در گشایی
کجایید ای ز جان و جارهیده	کسی مرعقل را گوید کجایی <sup>۱</sup>
کجایید ای در زندان شکسته	بداده و امدا ران را رهایی <sup>۲</sup>
کجایید ای در مخزن گشاده <sup>۳</sup>	کجایید ای نوای بی نوایی
در آن بحرید کاین عالم کف او است	زمانی بیش دارید آشنایی
کف دریاست صورت های عالم <sup>۴</sup>	ز کف بگذر اگراهل صفایی
دلم کف کرد کاین نقش سخن شد	بهل نقش و به دل رو گرز مایی

مولوی

---

۱. یعنی مگر کسی هم می پرسد که عقل کجاست؟ در عالم عشق، عقل معنی ندارد.

۲. منظور رها شدن از تعلقات مادی است.

۳. یعنی کسی که گنجینه فضایل است و همه از وی بهره می برند.

۴. یعنی ظواهر مادی همچون کف روی دریا است.

رسم عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن

یا ز جانان یا ز جان بایست دل برداشتن<sup>۱</sup>

**امیرکبیر (۱۲۶۸-۱۲۲۱ ه‍.ق)**

«محمد تقی» سینی شربت را برداشت و به باغ رفت. فرزندان قائم مقام فراهانی - علی و محمد - و برادرزاده‌اش - اسحاق - در کنار استاد مکتبخانه ایستاده بودند. قرار بود قائم مقام از فرزندانش امتحان بگیرد تا ببیند چقدر در مکتبخانه تعلیم دیده‌اند. وقتی او یکی دو سؤال کرد، آن‌ها نتوانستند جواب درست بدهند. قائم مقام، سگرمه‌هایش در هم رفت. محمد تقی که گوشه‌ای ایستاده بود تا طرف‌ها را ببرد، جلو آمد و پرسید: «اجازه هست من جواب بدهم؟». قائم مقام با ناباوری به او نگریست و گفت: «اگر می‌دانی بگو» و محمد تقی، پاسخ سؤال‌ها را گفت. دهان قائم مقام از تعجب باز ماند. بی‌درنگ پرسید: «بگو ببینم این‌ها را از کجا یاد گرفته‌ای؟»

- وقتی برای شاگردان مکتبخانه غذا می‌برم، از زبان استاد می‌شنوم.

- آفرین! آفرین پسر کربلایی محمد قربان!

قائم مقام، رو به پیشکار خود گرد و گفت: «به این پسر باهوش، چند سکه طلا هدیه بدهید.»

محمد تقی با بغض گفت: «من هدیه نمی‌خواهم، فقط می‌خواهم اجازه بدهید در مکتبخانه

---

۱. منسوب به میرزا کوچک خان

درس بخوانم.»

قائم‌مقام کمی به فکر فرو رفت و بعد گفت: «تولیاقت داری، از فردا هم می‌توانی به مکتب‌خانه بروی.»  
اشک شوق در چشم‌های محمدتقی درخشید و با خوشحالی تا انتهای باغ دوید.<sup>۱</sup>

خامه در کف می‌لرزد و از فرط غم می‌شکافد وقتی سرگذشت میرزا محمد تقی‌خان فراهانی (امیرکبیر) را می‌نویسد. این ستاره پرفروغ تنها به مدت ۳۹ ماه (۳ سال و ۳ ماه) در آسمان ظلمانی و تاریک ایران درخشید. امیر در خانه قائم‌مقام تربیت شده بود و در جوانی توانست سمت منشی‌گری قائم‌مقام را به دست آورد.<sup>۲</sup> وی از کودکی چنان اوج گرفت که قائم‌مقام در موردش نوشت: «حقیقت، من به کربلایی قربان [پدر میرزا تقی‌خان] حسد بردم و بر پسرش می‌ترسم ... این پسر خیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ به روزگار می‌گذارد، باش تا صبح دولتش بدمد.»



مجسمه امیر در قیصریه

۱. ناصر نادری. اگر میدانی بگو! روزنامه خبر جنوب. ۱۸ دی ۱۳۸۹. ص ۱۲.  
۲. علی رضاقلی. جامعه‌شناسی نخبه‌کشی. تهران: نی. ۱۳۸۵. ص ۱۶۶-۱۰۷ (منبع اصلی فصل).



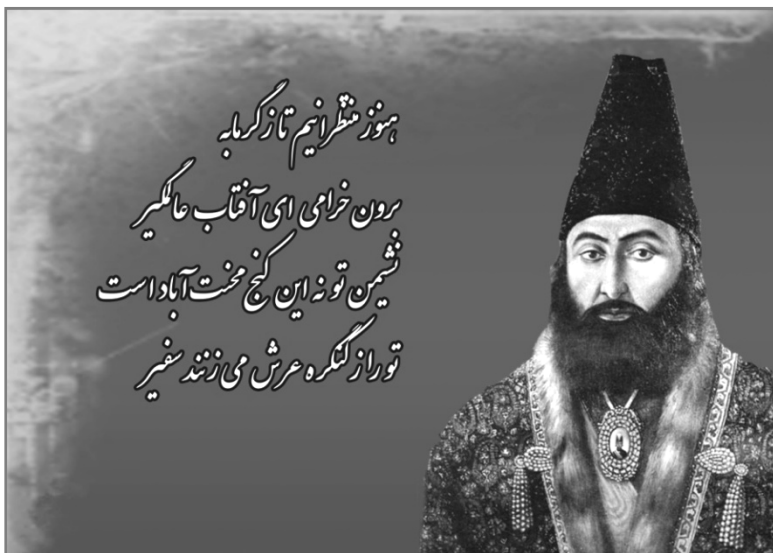
پس از مرگ محمد شاه قاجار، میرزا تقی‌خان، لقب امیرکبیر را دریافت نمود. دلیل این انتصاب، حسن انجام وظیفه او در رساندن ناصرالدین شاه شانزده ساله به تخت پادشاهی بود. باید گفت که وضع خزانه دولتی به قدری خراب بود که امیر برای تأمین هزینه سفر ناصرالدین شاه از تبریز به تهران مجبور شد از بازرگانان تبریز و یک تاجر یونانی قرض بگیرد. بعد از صدارت، یکی از اقدامات مهم امیر گرفتن مالیات‌های عقب افتاده از حکام ولایت بود که با استفاده از هرج و مرج دوره گذشته مالیات خود را نپرداخته بودند (ضمیمه ۲ را بخوانید).

امیر صدارت چند روستا و قبیله و ایل را عهده دار شد که دارای مردمی با فرهنگ انسان‌های غارنشین بودند. زمانی که امیرکبیر وارد کاخ گلستان شد، تعدادی از رجال با دستور سفارت انگلیس و تمام گله داران ایل قاجار در اندرونی در حال تقسیم شکمبه به جا مانده از ایران گرگ دریده بودند. شاه شانزده ساله با تربیتی ایلاتی فقط در پی تعیش بود. اهل علم و صنعت وجود خارجی نداشت. زارع از ظلم خان به ستوه آمده و خان از ظلم خان‌خانان جرأت فعالیت اقتصادی نداشت. بر اثر فشارهای یک سده اخیر، بیشتر تجار تحت‌الحمایه سفارتخانه‌های خارجی شده بودند. از مردم نه پوست مانده بوده و نه گوشت. شعرا و ادبا در فقر و مسکنت و گدایی بودند. علوم روز عبارت بود از جن گیری، دعانویسی، آداب طهارت، مارنویسی و ...، این ایران بود (این ایام همزمان با ظهور ادیسون، اسپنسر، مارکس، اگوست کنت، نیچه، بنز، ولتر، روسو، هگل و کانت در غرب بود!).

در رساله شیخ و شوخ که مربوط به دوره قاجار است آمده است که: «تحصیل کردگان ایرانی دانش فرنگی را طوطی‌وار آموخته‌اند و به همین جهت ما صنعتگر نداریم که بتواند راه آهن احداث کند، حتی چراغ گاز و ضرابخانه به دست فرنگی اداره می‌شود». وقتی مأمور کمیسیون سرحدی ایران و عثمانی تقاضای اعزام یک مهندس ایرانی یا فرنگی که زبان فرانسه بداند کرد، امیر به او نوشت: «شما

خودتان می‌دانید که از اهل ایران چنین آدم قابل نداریم، و اسلاف ما هم برای این طور خدمات کسی را تربیت نکرده‌اند.» باز زمانی برای همان کمیسیون کسی را خواسته بودند که امیر در جواب نوشت: «هر چه فکر کردم در اینجا همچو آدمی بهم نمی‌رسد که روانه نمایم. خود آن عالیجاه در آنجا جستجو نمایید. یک نفر آدم حلال زاده که صرفه این دولت را از دست ندهد و امین "پیدا کرده"، قرار مواجهش داده می‌شود.» معلوم می‌شود که امیر کار را به دست هر کس که می‌داده یا کاردان نبوده یا دزد حرامزاده بوده و منافع ایران را با مختصر رشوه می‌فروخته است. امیر در جایی می‌نویسد: «در ملت ایران نشانه‌ای از وطن پرستی یا ملیت به جای نمانده، قدرت دین هم که تا امروز جای ملیت را گرفته بود، رو به سستی نهاده... در عین حال ایرانیان اشتیاق غریبی پیدا کرده‌اند که خود را به دولت‌های اجنبی نزدیک گردانند.»

نخست وزیر سیاه بخت ما، «درشت و تنومند، خوش قیافه، با سیمایی گشاده و هوشمند» بود، اهل ورزش و کشتی‌گیر بود، بسیار باهوش بود. رفتاری متین و سنگین و چشمانی نافذ داشت، زمانی که امیر نظام بود سربازان جرات نگاه کردن در چشم او را نداشتند. مناعت طبع داشت و خودپسند نبود. حق شناس و نمک‌شناس بود. بسیار پرکار بود. به همان اندازه پرکار بود که غیرت مسئولیت داشت، روزها و هفته‌ها می‌گذشت که از بام تا شام کار می‌کرد و نصیب خود را همان وظیفه مقدس می‌دانست و دشواری‌ها و نیرنگ‌ها نیز او را از کار سست و دل‌سرد نمی‌کرد. امیر نامجو و شهرت خواه نبود؛ در سرتاسر روزنامه وقایع اتفاقیه در زمان صدارتش، از تجلیل وی خبری نیست، فقط چهار جا اسمش آمده است و آن هم به حکم ضرورت. امیر چاپلوس‌ها را از خود دور می‌کرد. حتی زمانی قآانی شیرازی، شعری بلند در وصف او سرود اما وی با عصبانیت او را اخراج کرد ولی چون قآانی به زبان فرانسوی آشنایی داشت به او دستور داد که کتابی در زمینه کشاورزی ترجمه نماید و حقوق دریافت کند.



میرزا حسن خان اعتمادالسلطنه مؤلف صدراالتواریخ و فرزند حاج علی‌خان قاتل امیرکبیر می‌نویسد: «در عهد امیر چنان نظمی به کار بود که گریان را از گوسفندان هراس بود و جمیع رعایا به بودن امیر راضی بودند ولی اعیان مملکت چون مجال تعدی و خودسری نداشتند به عزل او کوشش نمودند و به مقصد رسیدند و آخر همه پشیمان شده، قدر و مرتبه امیر را شناختند که بقا و دوام او باعث نظام ملک و ملت بود.»

واتسون- نویسنده انگلیسی و کارمند سفارت انگلیس- می‌گوید: «امیر نظام به آسانی به کسی قول نمی‌دهد. اما هر آینه انجام کاری را وعده می‌کند، باید به سخنش اعتماد نمود و انجام آن کار را متحقق شمرد.» و «در نظر ایرانیان فوق‌العاده‌ترین و حتی شگفت‌انگیزترین جنبه اخلاقی امیر همان فسادناپذیری مطلق وی بود.» و «در میان همه رجال اخیر مشرق زمین و زمامداران ایران که نامشان ثبت تاریخ جدید است، میرزا تقی‌خان امیر نظام بی‌همتا است.

دیوجانوس، روز روشن با چراغ در پی او می‌گشت. به حقیقت سزاوار است که به عنوان اشرف مخلوقات به شمار آید. بزرگوار مردی بود.»

در موردی که نماینده انگلیس خواست رأی امیر را عوض کند، خود اعتراف دارد که «... سعی من و کوشش نماینده روسیه، و تلاش مشترک ما همه باطل است. کسی نمی‌تواند میرزا تقی‌خان را از تصمیمش باز دارد.» برهان استقلال فکر او همین بس که در کنفرانس «ارزنه الروم» بارها دستور حاجی میرزا آقاسی را که به مصلحت دولت نمی‌دانست، زیر پا نهاد.



مجسمه امیر در پارک ملت

شگفت اینکه حتی امر محمد شاه را نیز نادیده می‌گرفت و آنچه را که خیر مملکت تشخیص می‌داد، می‌کرد. کلنل شیل، وزیر مختار انگلیس و دشمن خونی امیر، درباره وی نوشته: «پول دوستی که خوی ایرانیان است در وجود امیر بی‌اثر است، به رشوه و عشوهِ کسی فریفته نمی‌شود.» پول‌هایی را که جهت رشوه به وی دادند و نپذیرفت، خرج کشتنش کردند.

دکتر پولاک اتریشی - پزشک ناصرالدین شاه و استاد دارالفنون - در حق او گفت: «میرزا تقی‌خان مظهر وطن پرستی است که در ایران اصل مجهولی است.» و شیل می‌گفت: «امیر جز نیکبختی و وطنش چیزی نمی‌خواهد.»

ناظم‌الاسلام کرمانی - نویسنده، روزنامه‌نگار و قاضی عصر مشروطه - می‌نویسد: «امیر کبیر، یکی از کسانی بود که سبب شد مردم ایران در راه

تمدن قدم گذارند.»

چهره امیرکبیر در تاریخ ایران آن قدر درخشان است که حتی ناصرالدین شاه بارها از قتل وی اظهار پشیمانی کرد و به تحسّر قتل او دوشنبه‌ها را تعطیل قرار داد. وی به فرزندش مظفرالدین شاه نوشت: «قدر نوکر<sup>۱</sup> خوب را بدان. من چهل سال است بعد از امیر، خواستم از چوب آدم بتراشم و نتوانستم.» همچنین، ۳۲ سال پس از قتل امیر، ناصرالدین شاه شخصاً به عضدالملک نوشت: «اولاً بعد از فوت مرحوم امیر مکرر گفتم و نوشتم بر من واجب است حفظ و نگهداری اولاد او که در سر خدمت جان داده است و هرگز راضی نمی‌شوم ذره‌ای بی‌احترامی نسبت به آن‌ها بشود... این دستخط را به همه اولاد او نشان بده...»<sup>۲</sup> و در سال ۱۳۰۲ قمری در پاسخ به نامه انتقاد آمیز آصف الدوله حاکم خراسان نوشت: «آصف الدوله، ما حالا تازه کار نیستیم که از بعضی عرایض و حرف‌های نوکری دولت‌خواه مثل شما رنجش حاصل کنیم. می‌دانیم که همه از روی صحت و شفقت دولت و نظم مملکت است. اگر اول دولت تجربه حالا را داشتیم، هرگز میرزا تقی‌خان امیر نظام عزل نمی‌شد، بلکه الی حال زنده بود و خدمت می‌کرد.»<sup>۳ و ۴</sup>

یکی از ابعاد کار امیر قانونمند کردن قدرت مطلقه شاه بود؛ می‌خواست که آن را از حالت خودکامگی به در آورد. در عین اینکه سلطنت را حق شاه می‌دانست، در صدد بود که استبداد او را ضابطه‌مند کند. به همین جهت در کتاب جهان‌نمای جدید آورده است: «... در فرانسه طریق سلوک پادشاه با رعیت با قانون آزادی است،

۱. این جمله، خودبزرگ‌بینی ناصرالدین شاه را نشان می‌دهد. البته باید توضیح داد که تا قبل از انقلاب مشروطیت سه لغت آشنای ذهن اهالی سیاست بود: شاه، نوکر و رعیت. «شاه» که شاه بود و ظل‌الله، «نوکر» هم که گروه درباریان بودند و «رعیت» هم ملت بودند.

۲. سید علی آل داود. اسناد و نامه‌های امیرکبیر. تهران: سازمان اسناد ملی ایران. ۱۳۷۹. ص ۹۸.

۳. فریدون آدمیت. امیرکبیر و ایران. تهران: انتشارات خوارزمی. چاپ ششم، ۱۳۶۱. ص ۷۵۹.

۴. باید گفت که امیرکبیر در نامه نگاری‌ها و مکاتبات با ناصرالدین شاه گاهی غیر دیپلماتیک و تند رفتار می‌کرد.

چنانکه در ایام پیشین قرار داده‌اند، الحال نیز همان قاعده معمول است، نه پادشاه زیاد از آن دست تپاول بر رعیت تواند دراز کرد، و نه رعیت از آن قرار قدیم قاعده دیگر تواند آغاز نمود ...» در زمان میرزا آقاخان نوری که از روی این کتاب نسخه برداری می‌کردند، این عبارات را حذف کردند و به جایش نوشتند: «زمام اختیارش در کف پادشاهی با اقتدار است.» امیر دیوان‌خانه عدالت را بنا نهاد و رسیدگی و دادخواهی مردم علیه دولت را برای اولین بار جاری کرد. حقوق شاه را نیز تقلیل داد و از ماهی شصت هزار تومان به دو هزار تومان رسانید و قرار گذاشت که هر ماه به او کارسازی کنند. کاری که امیرکبیر کرد در واقع در حکم انقلابی فرهنگی-سیاسی بود و اگر امیر کشته نمی‌شد، شاید وضعیت ایران از ژاپن نیز بهتر می‌شد. اگر او زنده می‌ماند، با اقدامات تدریجی و گام به گام، پادشاه قاجار را از اریکه دیکتاتوری خارج می‌ساخت و بدون خونریزی اقدام به ایجاد قانون اساسی و مشروطیت می‌نمود. میرزا تقی‌خان امیرکبیر چهارده سال قبل از ژاپنی‌ها دست کسانی چون سلطنه‌ها و دوله‌ها را از دربار کوتاه کرد. آن‌ها در دربار ناصرالدین شاه همان مقامی را داشتند که شگون‌ها در دربار امپراتور ژاپن، ولی افسوس که دست مفسدین این رادمرد را از ایران گرفت. امیرکبیر توانست دارالفنون را در ۱۸۵۴ میلادی (۱۲۳۳ شمسی) آماده بهره‌برداری نماید و در همان سال به قتل رسید ولی ژاپنی‌ها ۱۴ سال بعد به مدت ۲۱ سال با ساختن دارالفنون‌ها و فرستادن دانشجو به خارجه و استخدام اساتید خارجی، ژاپن را به قول آلبرماله، مورخ فرانسوی، به اندازه ششصد سال جلو بردند. در اثر این دگرگونی بزرگ فرهنگی که در تاریخ ژاپن به انقلاب میجی<sup>۱</sup> معروف بود این کشور در ردیف قدرتهای اروپایی قرار گرفت؛ به طوری که در ۱۹۰۵ میلادی (۱۲۸۴ شمسی) ژاپن یگانه کشور آسیا بود که روسیه را در جنگ دریایی شکست داد و در واقع آفتاب بخت ژاپن طالع گردید و در زمره قدرتهای بزرگ جهان درآمد.

یکی دیگر از نتایج انقلاب میجی لغو قراردادهای یک‌طرفه و استعماری کشورهای غربی با ژاپن بود که امیر مدت‌ها قبل به انجام آن همت گمارده بود. به عبارت دیگر ژاپن ۱۵۰ سال پیش شبیه ایران در همان دوران بود اما دوران میجی در ژاپن ۴۴ سال به طور انجامید ولی دوران امیرکبیر در ایران فقط ۳ سال و ۳ ماه.



تمبر بزرگداشت امیر

مسعود میرزا ظل‌السلطان، فرزند ناصرالدین شاه، در تاریخ مسعودی می‌نویسد: «میرزا تقی‌خان امیر نظام در اوایل دولتش مدرسه برپا کرد و ترتیب قشون داد و کارهایی کرد. آنچه که ما امروز داریم از آثار این مدرسه است اما بیچاره سرش را در این راه داد. از روی انصاف بگویم و خدا را به شهادت می‌طلبم که در مورد مقام آن مرد نمک به حلال ِ یکتا غلو نکردم. او از خواجه نظام الملک وزیر سلاجقه، صاحب بن عباد وزیر ذیالمه و پرنس بیسمارک، لرد پالمستون و ریشلیو فرانسوی و پرنس کارچه کف روس به حق باعرضه‌تر بوده است...»

حاج میرزا آقاسی - جانشین قائم مقام و یکی از عاملین قتل وی - برای خویش و قوم خود سالی ۶۰۰ هزار تومان حقوق تعیین کرده بود که کمر دولت ایران را می‌شکست. امیر همه این‌ها را قطع کرد و شیل وزیر مختار انگلیس نوشت: «امیر با عمل بی‌پروای خود در کم کردن حقوق و مواجب اشخاص، همه را دشمن خود ساخته است.»

امیر از زیاده‌روی «محصلین» مالیاتی جلوگیری کرد. در ایران رسم چنین بوده که هر زمان که بر اثر اتلاف سرمایه دولت در تنگنای بودجه گرفتار می‌شده،

مالیات بیشتر وضع می‌کرده و دست مأمورین مالیات را برای تعدی و اخاذی بیشتر باز می‌گذاشته است. غیر از سه نخست وزیر مردمی ما - قائم مقام، امیرکبیر و مصدق - هیچ کس دیگر به این فکر نبود که درآمد دولت را از طریق رونق صناعت و زراعت و تجارت اضافه کند، بلکه به ظاهر سهل‌ترین راه را انتخاب می‌کردند و آن هم بستن مالیات به جای کار بود. پاره‌ای از اوقات چنان بر مردم فشار می‌آوردند که مردم برای دادن مالیات بچه‌های خود را می‌فروختند. امیر راه عکس دیگران را انتخاب کرد و آن فشار به دولت و جلوگیری از تعدی «محصلین مالیاتی» و رونق دادن به کارها بود. کشاورزی، صنعت و تجارت را در این رابطه رونق داد. شیلات را از دست اتباع روسی گرفت و به اتباع ایران سپرد. گمرک را از اجاره در آورد و توسط دولت اداره نمود. این مجموعه اقدامات مالی وی بود که توسط آن‌ها توانست وضع اقتصادی کشور را سامان دهد. از جمله برای رونق اقتصادی و افزودن بر درآمد دولت، چاپارخانه، یعنی وزارت پست، را دایر نمود. امیر در زمینه تجارت، جمعی از تجار بلند پایه و باتجربه ایران را به مناسبت‌های مختلف گرد می‌آورد و آن قدر بحث را زیر و بالا می‌کرد تا به نتیجه مطلوب برسد، پس آنگاه جهت اجرا فرمان صادر می‌کرد. زمانی کلنل شیل به او گفت شما از فکر ساختن کارخانه فارغ شوید، چون برای شما گران تمام می‌شود و به عوض آن کالای ارزان بخرید. امیر در جواب گفته بود: هر چند کارخانه گران تمام شود، این فایده را دارد که در ایران می‌ماند و از خروج «شمش‌های طلا» جلوگیری می‌کند.

امیر برای پیشبرد اهداف صنعتی خود در ابعاد مختلف شروع به کار کرد که پاره‌ای از آن موارد را شرح داده‌ایم و اینک نکاتی به آن می‌افزاییم: در سال ۱۲۶۶ ق/ ۱۸۵۰ م از طرف دولت انگلیس یک نمایشگاه بین‌المللی تشکیل شده بود و از دولت‌های مختلف دعوت شده بود که جهت تبلیغ کالاهای صنعتی خود در آن شرکت کنند. امیر برای شرکت در آن نمایشگاه تجار ایران



را بسیار فعال کرده و کمک‌های زیادی نمود و در این زمینه توفیقی نیز به دست آورد. وی به صنعتگران کمک مالی می‌کرد. به کار گرفتن استادکار خارجی و ترویج صنایع جدید در روزنامه وقایع اتفاقیه و همچنین نشر کتب لازم برای این کار و ایجاد هنرستان از جمله کارهایی است که امیر در این زمینه انجام داده است. امیر اعلام کرد: «هر کس هنر بدیع و صنعت تازه بیاورد به او چیز خواهم داد» و به وعده وفا می‌کرد. امیر، پنج تن از اهل صنعت را روانه روسیه کرد که صنایع جدید بلورسازی، چدن‌ریزی، قندسازی، چرخ‌سازی و شمع‌سازی را فرا گیرند و در ایران گسترش دهند و علاوه بر آن دو نفر از حریربافان را به استانبول فرستاد تا فنون جدید این کار را فرا بگیرند. وی برای رونق بخشیدن به استخراج معادن، استخراج کنندگان را تا ۵ سال از مالیات معاف کرد.<sup>۱</sup>

امیر برای اولین بار در ایران دایره روابط خارجی را به صورت فعال از حد و مرز دو کشور همسایه بیرون برد و به اتریش و آمریکا کشانید. از جمله با آمریکا قرار داد بازرگانی بست. با ناپلئون سوم پادشاه فرانسه وارد مذاکره شد و در آن دوره ایران به فرانسه سفیر اعزام و ناپلئون چند کارخانه به ایران اهدا کرد. امیرکبیر، وزارت امور خارجه را توسعه داد. تأسیس سفارتخانه‌های دائمی در لندن و سن‌پترزبورگ، ایجاد کنسولگری در بمبئی، عثمانی و قفقاز، تربیت کادر برای وزارت امور خارجه و تنظیم دفتر اسناد سیاسی از کارهای اوست. درخشان‌ترین دفتر فعالیت خارجی امیر، الحاق هرات به ایران و نزدیک شدن به قندهار و کابل بدون جنگ و خونریزی و تنها با سیاست‌های دقیق بود. امیرکبیر جایگاه صدارت و وزارت را در ایران بالا برد. وی در برابر روس و انگلیس مقاومت می‌کرد و شأن سیاست خارجی ایران را بالا برد و در این رابطه به عنوان مثال حتی به وزیر مختار انگلیس به آسانی وقت ملاقات

۱. محسن احمدی کافشانی. امیرکبیر که بود؟ چه کرد؟ چه شد؟ کاشان: نشر مرسل. چاپ سوم. ۱۳۸۸. ص ۶۰

نمی‌داد. سفیر انگلیس می‌گوید: «روزی سواره در خیابان تهران می‌گذشتم، دیدم امیر با کوکبه جلالش می‌گذرد. پیاده شدم. امیر ملتفت شد. ایستاد تا به او رسیدم. با یکدیگر به بازدید قراول‌خانه‌ها رفتیم. دیدم بالای هر قراول‌خانه پرچم ایران است. پرسیدم: مگر اینجا تهران و مرکز ایران نیست؟ گفت: چرا. گفتیم: برای نشان دولت یک بیرق کافی است؛ این همه بیرق از چیست؟ گفت: آن قدر بیرق از ایران بلند کنم که بیرق شما در آن میان گم شود. دیدم عجب کله غیور و بلند همتی دارد.»



دارالفنون

امیر دارالفنون را تأسیس نمود که در واقع اولین کالج ایران بود (دارالفنون ترجمه پلی تکنیک است). در پشت دارالفنون کارخانه شمع کافوری و آزمایشگاه فیزیک و شیمی و داروسازی برپا نموده بودند. کتابخانه و سفره‌خانه‌ای هم ضمیمه آن بود و چاپخانه‌ای هم داشت که کتب اساتید را چاپ می‌کرد. افسوس که یک روز پس از عزل امیر، معلمان فرنگی دارالفنون وارد تهران شدند.



معلمان و دانشجویان دارالفنون

«کتاب جهان نمای جدید» زیر نظر امیر تألیف شد و وی بر آن نظارت مستقیم داشت. این کتاب دایرةالمعارفی بود از جغرافیا، تاریخ، اقتصاد و فرهنگ سیاسی جدید. انتشار روزنامه وقایع اتفاقیه از اقدامات مهم دیگر امیر بود و خود وی سردبیر آن به شمار می‌رفت. به دستور امیرکبیر اشتراک این روزنامه برای هر یک از افرادی که از دستگاه دولتی بیش از ۲۰۰ تومان حقوق می‌گرفتند اجباری بود. آوازه این روزنامه به کشورهای اروپایی نیز رسید و روزنامه‌های لندن، پاریس، پترزبورگ و وین از آن تمجید کردند.<sup>۱</sup>

برافراشتن بیرق ایران در ممالک خارجه، حذف القاب و عناوین، حقوق اجتماعی برابر برای اقلیت‌های مذهبی، الغاء شکنجه، قطع و یا کسر مستمری روحانیون، خدمات عمومی و آبله کوبی و بهداشت و تأسیس مریضخانه (که امکان معالجه ۴۰۰ بیمار را داشت و دارای ۲ داروخانه هم بود)، ارتقاء بهداشت (برای جلوگیری از گل و لای امر شد که تدریجاً تمام کوچه‌ها را سنگفرش نمایند و همچنین راه‌های سرایت امراض و روش‌های جلوگیری از آن‌ها و مضرات ریختن زباله در

۱. محسن احمدی کافشانی، منبع پیشین.

نهرها را در روزنامه برای مردم شرح دهند و برای جلوگیری از شیوع وبا در نواحی مرزی اقدام به قرنطینه نمایند، کوتاه کردن دست دولتیان از سر مردم، نظافت شهر، جمع آوری گدایان، تأمین خدمات شهری، حفظ آثار باستانی، تنظیم امور واردات و صادرات، درست کردن گذرنامه، برکناری قضات نالایق، استفاده از کارشناسی، تهیه نقشه جهان و ایران و در دسترس قرار دادن آن، ترجمه کتب (از جمله شرح احوال ناپلئون)، برگزاری امتحان برای تعیین صلاحیت اطباء، واداشتن مردم به کار و تلاش، تعیین حقوق ثابت برای مأموران دولتی، ضبط زمین زمین‌دارانی که حق دیوان را نمی‌دادند، احداث سد ناصری (بر کرخه) و سد گرگان و پل شوشتر و پل دلاک و آوردن آب رود کرج به تهران برای رفع کمبود آب تهران، احداث بازارها و سراهای تجاری، ساختن محلی برای توپ توپچیان به نام میدان توپخانه، تأسیس کارخانه‌های مختلفی چون شکرسازی، بلورسازی، چلواربافی و ماهوت بافی، رواج کشت پنبه و نیشکر، ختم غائله خراسان و قلع و قمع کردن حسین‌خان سالار و پیروان میرزا علی محمد شیرازی و بابیه<sup>۱</sup> و ختم غائله مازندران از سایر اقدامات امیر بودند. امیر شخصی را مأمور کرد تا نقوش و حجاری‌های تخت جمشید را ثبت کند و به تهران بیاورد و به نظر می‌رسد که در فکر اقدامی برای حفاظت و نگهداری از تخت جمشید بوده است.

امیر رسم قمه کشی و لوطی بازی و عرق خوردن و عریه کشیدن را از شهرها جمع کرد و امنیت شهرها را از هر جهت تأمین کرد. وی حمل اسلحه سرد و گرم را ممنوع کرد. بد نیست که این نظم را با وضعیت زمان حاج میرزا آقاسی مقایسه کنید که از دست گاو میش او که در شهر ول می‌گشت و به مغازه‌ها می‌رفت و ارزاق را می‌خورد و «کثیری شیرینی می‌خورد و حلاجات را می‌ریخت» کسی در امان نبود، چه رسد به سربازان که شبانه، خانه‌ها را می‌زدند.

سر و سامان دادن به ارتش از اقدامات مهم امیر بود. امیر دستور داد که

۱. رهبران این فرقه باحمایت دول استعماری باعث درگیری و بلوا در کشور می‌شدند.

بیمارستان دولتی ویژه نظامیان بسازند. وی معیار ترفیع صاحب منصبان را شایستگی ایشان قرار داد و گفت: «... به همان اندازه که سرباز ایران خوب است، صاحب منصبش مزخرف است... صاحب منصبان به یک پول سیاه نمی‌ارزند. خاصه خرجی<sup>۱</sup> و رشوه پایه ترفیعات لشگری را می‌سازد. کسی که چهل پنجاه سال عمرش را در امور غیر نظامی گذرانده، یکباره تغییر شکل می‌پذیرد و به مقام سرهنگی و سرتیپی و حتی سرلشگری می‌رسد و گاه به فرماندهی کل قشون منصوب می‌گردد...» سرداران، اصول تاکتیک و رزم‌آرائی جدید را به درستی نیاموخته بودند و این کاستی بسیار مهم وقتی تأثیر واضح داشت که فرماندهان خارجی به ملاحظات سیاسی صحنه جنگ را ترک می‌کردند. مهمات سازی در زمان او رشد بسیاری کرد و کارخانه مهمات سازی ساخت. تهیه لباس متحدالشکل با تزئینات ویژه که برگرفته از لباس نظام اتریش بود اما از پارچه‌های ایرانی تهیه می‌شد و چاپ کتاب‌های نظامی مثل نظام ناصری از اقدامات دیگر وی بود. نیروی دریایی را مختصری سروسامان داد و در پی رونق آن بود که اجل مهلتش نداد.

امیر شخصا مردی متشرع و عامل به احکام و ملتزم به مستحبات بود اما از تعصب آزاد بود و زهد خشک را استهزاء می‌کرد. وی نسبت به روحانیون واقعی با احترام برخورد می‌کرد ولی اصلاحات مذهبی و اجتماعی او مثل لغو بست نشینی و منع قمه زنی و اصلاح امور روضه‌خوانی<sup>۲</sup> باعث شد که پاره‌ای از ملایان به شدت با او مخالفت و مشکل ایجاد کنند.

امیر در انتظام سیستم جاسوسی و اطلاعاتی تلاش قابل توجهی کرد. وی افرادی امین و راستگو را به عنوان «منهیان» سیستم اطلاعاتی خود به کار گمارده بود و این افراد در مأموریت‌های محوله بسیار موفق بودند. شیل با صراحت در نامه‌ای به وزارت امور

۱. تبعیض.

۲. امیر دستور داد تا اشعار و مدایح نغز و دلنشینی جایگزین اشعار بی‌مغز و سبک که در تعزیه‌ها مرسوم بود بشود.

خارجه انگلیس نوشته بود «آشکار است که امیر جاسوسانی گمارده که نام همه افرادی که پا به این سفارت می‌گذارند را به او خبر می‌دهند.» وی در جای دیگری می‌نویسد: «برای من تردید نیست که امیر نظام بیش از دو جاسوس در خانه من دارد.» جالب است بدانیم که شیل سعی زیادی کرد که در تشکیلات خفیه نویسی یا به اصطلاح ضد جاسوسی امیر نفوذ کند ولی موفق نشد. امیر در سفارت روس هم خفیه نویسانی داشت. سفیر روس بارها بعد از تفحص دقیق اطاق‌های سفارت، اعضاء معتمد خود را جمع کرده و صحبت می‌نمود اما روز بعد امیر نسبت به صحبت‌های وی که در داخل درهای بسته سفارت انجام شده بود واکنش نشان می‌داد، به حدی که برخی اعضای سفارت به اینکه امیر با اجنه ارتباط دارد اعتقاد یافته بودند.<sup>۱</sup> روزی یکی از خفیه نویسان امیر که در خدمت سفارت روس بود به اطلاع وی رساند که امام جمعه تهران، میرزا ابوالقاسم، یک انفیه‌دان جواهرنشان که روی آن صورت امپراتور روس نقش شده بود به اضافه هدایای دیگر از سفیر روس دریافت داشته است. روز بعد فرستاده امیر به خانه امام جمعه رفت و او را مورد بازخواست قرار داد و از اینکه قبول هدایا را به اطلاع دولت و شاه نرسانیده است وی را سرزنش و تقبیح کرد و تهدید به مجازات نمود.<sup>۲</sup> همچنین، بعد از اعدام پیشوایان بابیه، پیروان آنان تصمیم داشتند که طی یک اقدام تروریستی، امیر، شاه و امام جمعه تهران را به قتل برسانند که جاسوسان امیر در این فرقه موضوع را به امیر اطلاع دادند.<sup>۳</sup>

ولی جامعه آن روز با آن بافت اجتماعی تحمل طرز تفکر و عملکرد امیر را نداشت. همان گونه که قائم مقام و مصدق را نیز تحمل نکرد؛ و در نتیجه در «تمامی کار» آن بزرگ کوشید. مردم ایران امیر را بر سرکار نیاورده بودند، به همین جهت از او حمایتی نیز نمی‌کردند و اصلاً این گونه مسائل که حاکمیت را از آن خود دانستن و در کار آن نظارت دائم داشتن در این سرزمین ناشناخته بود. در حمایت از امیر یک

۱. حسین مکی. زندگانی میرزا تقی‌خان امیر کبیر و (۲) اکبر هاشمی رفسنجانی. امیر کبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار

۲. خسرو معتضد. پلیس سیاسی عصر بیست ساله. ص ۳۰

۳. محسن احمدی کافشانی، منبع پیشین.

بار تظاهرات صورت گرفت و آن هم بعد از توفیق کامل خود امیر در سرکوب غائله بود. عناصر توطئه متشکل از دربار، فوج قهرمانیه و سفارت بودند. پس از ختم غائله مردم دکان‌ها را بستند و سر راه امیر گوسفند کشتند. این تظاهرات بیشتر احساسی و گویای روابط عاطفی با امیر بود و از مقوله‌های جدید، یعنی حمایت از منافع و از روی حاکمیت ملت و این گونه مطالب نبود.

زمانی که امیر می‌خواست دست کاردار انگلیس در تبریز را از دخالت در امور داخلی کشور کوتاه کند، به تحریک کنسولگری چنان غوغایی در تبریز برپا شد که مدت کوتاهی حکم حکومتی در این شهر ساقط شد. سید مصطفی شوشتری تحت حمایت انگلیس بود و هر وقت که انگلیس می‌خواست با طرفداران خود که ایرانی و مسلمان بودند، به نفع انگلیس منطقه را پی در پی به آشوب می‌کشید. این فرد حقوق دیوانی بی‌دلیلی داشت که امیر آن را قطع کرد و انگلیس به حمایت از حقوق وی مزاحمت‌های زیادی برای امیر ایجاد می‌نمود اما امیر زیر بار نمی‌رفت. سرانجام در زمان میرزا آقاخان نوری حقوق او دوباره برقرار شد و عقب افتاده آن نیز جبران گردید. جالب اینکه در زمان همان میرزا آقاخان نوری در جنگ هرات، که در واقع جنگ ایران و انگلیس بود، به نفع انگلیس منطقه شوشتر را به آشوب کشید. مخالفت‌ها علیه امیر این گونه کارساز بود و کمرشکن، لیکن موافقت‌ها از حد دعاگویی تجاوز نمی‌کرد. شیل هم چون فرهنگ ایران را می‌شناخت، از امیرکبیر چندان نگران نبود و آن زمان که امیر در فکر نیروی دریایی بود، به وزیر خارجه انگلیس نوشت که با خواست‌های امیر مبنی بر فروش کشتی به ایران موافقت کند چون «به احتمال قریب به یقین پس از عزل یا مرگ امیر نظام، نقشه او یکسره بر باد خواهد رفت.» امیر در روزهای آخر عمر به ناصرالدین‌شاه نوشت: «چند کلمه عرض دارم، برای آن است که هرزگی و نمامی و شیطننت اهل این ملک را می‌شناسم. از این رشته که بدست آن‌ها افتاده دست نمی‌کنند و طوری خواهند کرد که این کار منظم را که کل دنیا از شدت حسد به مقام پریشانی برآمدند، بالمره

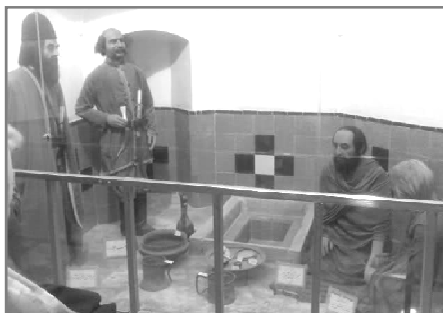
خراب و ضایع و هم‌چنین که این غلام را خراب کردند، هم جمیع کارهای پخته را خام نمایند...» و آنچه او گفت درست از آب در آمد. امیر به کاشان تبعید شد و طبق معمول به خانه وی ریختند و هر آنچه بود تصرف کردند و چهل روز بعد وی را به قتل رساندند. فریدون آدمیت از قول دکتر خلیل ثقفی (اعلم‌الدوله) به نقل از عزت‌الدوله خواهر ناصرالدین‌شاه و همسر امیرکبیر، تصویر هولناک مرگ افسانه‌ای امیر را - که در آن به وی نه اجازه وصیت داده شد و نه اجازه خداحافظی با خانواده - ارائه می‌دهد:<sup>۱</sup>

«... فراش باشی با مأموران خود وارد حمام گشتند، دیدند خواجه حرمسرا مشغول جمع‌آوری لباس‌های امیرکبیر است. اعتمادالسلطنه یکی از کسان را بر سراو گماشت که از آنجا بیرون نرود. سپس پشت در دیگر حمام را سنگ‌چین کرد که کسی از آن راه داخل نکرده. آنان وارد صحن حمام شدند. فراش باشی فرمان شاه را ارائه داد. امیرکبیر خواست که عزت‌الدوله (همسرش و خواهر ناصرالدین‌شاه) را ملاقات کند یا پیغامی برای او بفرستد و وصیت بکند، اما اعتمادالسلطنه اجازه نداد. پس امیرکبیر به دلاک دستور داد رگ‌های هر دو بازویش را بزند، و دو کف دستش را روی زمین نهاد در حالی که خون از بازوایش فوران داشت. در این وقت میرغضب به امر فراش باشی با چکمه لگدی به میان دو کتف امیرکبیر نواخت. چون امیر در غلتید، دستمالی را لوله کرده به حلق وی فرو برد و گلویش را فشرد تا جان داد. بلند شد، گفت: دیگر کاری نداریم. از حمام بیرون آمدند و با اسب‌های تندرو به تهران بازگشتند.» جسد امیر را ابتدا در گورستان کاشان دفن و سپس با پافشاری همسرش عزت‌الدوله به کربلا حمل و در اطاقی که در آن به سوی صحن امام حسین (ع) باز می‌شود به خاک سپردند. در دوران قاجار رسم بود که جنازه را مدتی در سرداب‌هایی مخصوص اصطلاحاً به امانت می‌گذاشتند تا رطوبت آن گرفته شود و سپس آن را به عتبات عالیات حمل می‌کردند که نحوه دفن امیر چنین بوده است. در آن زمان روزنامه

۱. حکایت است که دو بار حکم قتل امیر را به امضاء شاه رساندند ولی شاه فوراً پشیمان شده، آن را پاره کرد و بار سوم وقتی مست و غرق در شهوت بود از وی امضاء گرفتند و صبح که بیدار شد پشیمان گردید. ناصرالدین شاه در این زمان ۱۹ ساله و امیر ۴۷ ساله بود.



## وقایع اتفاقیه علت مرگ امیر را سکتہ اعلام کرد.<sup>۱</sup>



بازسازی صحنه قتل امیر



محل شهادت امیر

باغ رؤیایی و زیبای فین که محل تاج‌گذاری شاه اسماعیل و شاه عباس دوم و تفرجگاه فتحعلی شاه بود، بعد از مرگ خونین امیر به ماتمکده مبدل شد و ناصرالدین شاه دیگر قدم به آنجا نگذاشت و کار به جایی کشید که کاخ با مجد و عظمت فین مأمن دزدان گردید.<sup>۲</sup> کنت دوگو بینو می‌نویسد: «نظیر این باغ مصفا [باغ فین کاشان] را کمتر جایی

۱. خسرو معتضد، امیرکبیر قربانی غرورش شد، روزنامه خبر، ۲۱ دی ۱۳۸۸

۲. فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۴۹۸.

ملک‌الشعراء بهار می‌گوید:

گویی که هنوز از غم او اشک‌فشان است  
کلندر حق دژخیمش نفرین به زبان است

گرمابه خونین اتابک را بنگر  
هر رخنه دیوارش گویی که دهانی است

(اتابک لقب دیگر امیرکبیر است)



باغ فین کاشان

دیده‌ام... در اینجا است که اخیراً یک فاجعه خونین و اندوهبار روی داده که در تاریخ ملل جهان و مخصوصاً اقوام آسیایی بی نظیر می‌باشد.<sup>۱</sup>

پس از قتل فجیع امیر، عزت الدوله که هنوز در مرگ شوهر سیاه پوش بود، به فرمان مادر - که از ابتدا با ازدواج دخترش با یک آشپز زاده مخالف بود - ابتدا با میرزا کاظم خان (پسر میرزا آقاخان نوری جانشین امیر)<sup>۲</sup> و سپس با شیرخان اعتضادالدوله و بعد از آن با یحیی‌خان مشیرالدوله ازدواج نمود. عزت الدوله در اواخر عمر می‌گفت: «یک موی گندیده آن بچه آشپز، می‌ارزید به تمام هیکل این بچه اعیان‌ها».

حاج سیاح<sup>۳</sup> می‌نویسد: «عجب در اینجا است که کسانی که بیش از همه در تبعید و قتل امیر اصرار داشتند، میرزا آقاخان و حاجی علیخان [فراش باشی] بودند که محمد شاه آن‌ها را تبعید کرده بود .... و بعد از جلوس ناصرالدین

۱. سه سال در ایران، ص ۵۱.

۲. میرزا آقاخان نوری که به همه چیز میرزا تقی‌خان دست انداخته بود، نخواست که زوجه وی نیز از این تطاول مصون بماند، لذا وی را به توسط شاه و مهد علیا برای پسرش خواستگاری کرد. عزت الدوله پس از جدلهای زیاد و مواجهه با بدرفتاری‌های مهد علیا و شاه نهایتاً قبول کرد که به ظاهر زن میرزا کاظم‌خان باشد ولی هرگز هم‌خوابه او نشود (حسن آزاد. پشت پرده‌های حرمسرا). قابل ذکر است که عزت‌الدوله در ۴۰ روز تبعید امیر به کاشان، لحظه‌ای از او جدا نمی‌شد و حتی قبل از امیر، کمی از غذا می‌خورد تا اگر مسموم باشد، امیر از آن نخورد. وی در نخستین دیدار با شاه بعد از مرگ امیر، به شاه ناسزا گفت. حاصل ازدواج امیر با عزت‌الدوله دو دختر بود که شاه بعداً بسیار کوشید تا دل آنها را به دست آورد، اما نشد. دو دختر امیر بعداً توسط مهدعلیا به عقد دو پسر ناصرالدین شاه یعنی ظل‌السلطان و مظفرالدین میرزا (شاه بعدی) درآمدند. بنابراین، محمدعلی شاه نوه مشترک ناصرالدین شاه و امیرکبیر و احمدشاه نواده مشترک ایشان است (محسن احمدی کافشانی، منبع قبل).

۳. میرزا محمد علی محلاتی ملقب به حاج سیاح، جهانگرد و نخستین ایرانی است که رسماً تابعیت ایالات متحده آمریکا را پذیرفت. حاج سیاح حتی در دو نوبت موفق به دیدار با رئیس جمهور آمریکا، پریزیدنت اولیسیس گرنت گردید. پس از ۱۸ سال سفر به فرنگ، وی در سال ۱۸۷۷ به ایران بازگشت و وارد صحنه انقلاب مشروطیت شد و بخاطر نوشتن نامه‌ای انتقاد آمیز به مدت ۲۰ ماه هسپار زندان گردید. سفرنامه حاج سیاح محلاتی وقایع سفرهای او را شامل می‌شود.

شاه امیر آن‌ها را خلاص کرده و به توسط او کار و شغل به این‌ها داده شد و بسیار مهربانی و خوبی مخصوصاً به این دو نفر می‌نمود. این دو نفر در عوض منتظر قتل امیر بودند!» بعد از امیرکبیر، میرزا آقاخان نوری جانشین او شد. میرزا آقاخان نوری همان طور که حاج سیاح اشاره کرده است، همان کسی است که وی را در زمان محمد شاه به دلیل دستبردی که به مال دیوان زده بود به چوب بستند و به کاشان تبعید کردند. در زمان ناخوشی محمدشاه که دچار نقرس شدید بود، وی با مهد علیا رابطه محرمانه



مهد علیا

برقرار نمود و واسط او و سفارت انگلیس شد. رابطه مهد علیا با میرزا آقاخان نوری به آنجا کشیده شد که هر چه در اندرون شاه می‌گذشت، مهد علیا به میرزا آقاخان اطلاع می‌داد و وی نیز به اطلاع سفارت انگلیس می‌رساند. در زمان ناصرالدین شاه ارتباط غیرعادی میرزا آقاخان با مادرش مهد علیا باعث شد که وی یکی از پسران فتحعلیشاه را مأمور کند که در اندرون مهد علیا مقیم شود و مواظب باشد که کسی با وی ملاقات نکند.

بد نیست برای شناخت بیشتر از ویژگی‌های مهد علیا، اشاره‌ای داشته باشیم به نامه‌های «کنت دوگوبینو» که در سال ۱۸۶۰ میلادی به سمت وزیرمختار فرانسه به دربار ایران آمد. او در نامه‌ای به یک ژنرال اتریشی، درباره‌ی مهد علیا چنین نوشت:

«نسبت به سوابق اخلاقی مادر (ناصرالدین شاه) حرف‌ها می‌زنند. می‌گویند حتی این پسرش، ناصرالدین شاه، نتیجه‌ی معاشقاتی است که او با شاهزاده (فریدون میرزا) داشته که دو ماه قبل در مشهد فوت کرده است. می‌گویند زنی است خیلی

باهوش و عاقل و دارای شم سیاسی که کارهای مهمی انجام داده است. حتی در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه قبل از آن که شاه وارد تهران شود، در زمان غیبت وی، چهل روز تهران را به تنهایی و با کمال قدرت اداره کرده است» و «ملکه‌ای بی‌اندازه خوش گذران و عشرت طلب بوده است. اغلب موسیقی‌دان‌ها و رقاصه‌ها را به قصر خود دعوت می‌کرده و با معشوق‌های خویش مشغول معاشقه می‌شده است. اما جالب آن که همان مطرب‌ها و رقاصه‌ها خبر این خوش‌گذرانی‌ها را در شهر پخش می‌کرده‌اند. البته این امر بر «امیر نظام» سنگین می‌آمده و از این رو به عناوین مختلف، جلوی این کارهای او را می‌گرفته است. در این میان، «مهد علیا» نیز بیکار ننشسته است و با بدگویی‌ها و دسیسه‌های خود در حضور ناصرالدین شاه، باعث برکناری امیر از صدارت شده است».

فریدون آدمیت در کتاب «امیرکبیر و ایران» در مورد وی چنین آورده است: «بسیار باهوش، جاه‌طلب، تجمل‌پرست و از زیبایی بی‌بهره بود... در فن مکر زنانه، استاد بی‌بدیلی بود. منش او را قدرت پرستی و جنون جنسی می‌ساخت. زندگی او پرورده‌ی آن دو عنصر بود.»

در کنار همه این دسیسه‌ها که به مرگ «امیرکبیر» منجر شد، «مهد علیا» در تلاش بود تا با دست زدن به کارهای عام‌المنفعه، نام نیکی از خود به یادگار بگذارد.

زمانی که امیرکبیر - در اثر دسیسه وی و سایرین - به کاشان تبعید شد، مهد علیا ظاهراً برای خداحافظی از دخترش و دراصل برای اینکه او را قانع کند که در تهران بماند به خانه او رفت. عزت الدوله حاضر نشد که از شوهرش جدا شود و مهد علیا که از تلاش خود نتیجه‌ای نگرفته بود با داماد معزول و تبعیدی خود از در ملاطفت درآمد. وی پس از روبوسی با دخترش به سوی میرزا تقی‌خان رفت که با او روبوسی کند ولی امیرکبیر گفت: «امیر با روسپیان روبوسی نمی‌کند». مهد علیا از فرط ناراحتی خم شد و به زمین نشست.

میرزا آقاخان نوری از مهد علیا و پسر عیاشش برای رسیدن به صدارت استفاده برد و از هر تملق و چاپلوسی نیز ابا نداشت. نقل شده است که روزی که شاه می‌بایستی برای سان قشون به میدان مشق برود، میرزا آقاخان در عریضه‌ای به وی نوشت: «هوا سرد است، ممکن است به وجود مبارک صدمه‌ای برسد. دو تا

خانم بردارید ببرید ارغونیه، عیش کنید.» برخلاف میرزا آقاخان نوری، میرزا تقی‌خان در زمان صدارتش پیوسته به شاه توصیه می‌کرد که از حال لشکر دائم با خبر باشد و بداند که قشون اکنون در کجاست و فرماندهان آن‌ها چه می‌کنند.<sup>۱</sup>

میرزا آقاخان پس از رسیدن به صدارت دستور داد که کتاب‌هایی که به دستور امیر ترجمه شده بود را بسوزانند و



میرزا آقا خان نوری

حتی سفرنامه سفیر ایران در روسیه را تکثیر نکنند «به جهت آنکه برای مردم فرق اوضاع اروپا و اوضاع ایران درست معلوم نشود»<sup>۲</sup> میرزا آقاخان نوری برای قبول عهدنامه پاریس که در آن کاپیتولاسیون انگلیس به رسمیت شناخته می‌شد معادل یک کرور تومان لیره انگلیس رشوه گرفت. این لیره‌ها پس از عزل وی توسط مأموران شاه ضبط شد و مس مطلا از آب در آمد.

میرزا حسین‌خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم که با اصرار انگلیس به صدارت اعظمی رسید، امتیاز کشیدن راه آهن از رشت به تهران و از تهران تا خلیج فارس و تراموا در تمام ایران به علاوه انحصار استخراج تمام معادن و امتیاز جنگل‌ها، انحصار آباد کردن زمین‌های بایر، حفر قنوات ایران، کندن مجاری آب، ساختن شترگلو<sup>۳</sup> و تمام وسایل مربوط به آبیاری، ساختن آسیاب، امتیاز دایر کردن بانک دولتی، امتیاز ساختن هرگونه راه و کشیدن خط تلگراف در سرتاسر ایران را به

۱. حسن آزاد. پشت پرده‌های حرمسرا.

۲. مسعود بهنود. کشته‌گان بر سر قدرت. تهران: نشر علم. ۱۳۸۸. چاپ ششم. ص ۱۰۷

۳. شترگلو، لوله‌ای به شکل S یا U است که در زیر سینک ظرفشویی، آبریزها یا لوله‌های فاضلاب و به خصوص توالت ایرانی قرار می‌گیرد.

مدت هفتاد سال به بارون دورویتر یهودی تبعه انگلیس واگذار کرد. اما لقمه بسیار گلوگیر بود؛ و به علت مخالفت سخت روس‌ها، انگلستان از امتیاز مزبور صرف نظر کرد ولی ۱۷ سال بعد بارون دورویتر موفق شد که با دادن رشوه به ناصرالدین شاه امتیاز دیگری که در واقع همان امتیاز قبلی بود ولی فقط زمانش از ۷۰ سال به ۶۰ سال کاهش داده شده اما در عوض بهره‌برداری از منابع نفتی در آن تصریح شده بود را به همراه امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی دریافت کند. رویتر گفته بود: «برای تمهید این قرارداد، ۱۸۰۰۰۰ لیره استرلینگ به شاه و وزیرانش دادم». لرد کرزن<sup>۱</sup> سیاستمدار استعمارگر انگلیسی در کتابش در خصوص این قرارداد نوشت: «... تسلیم کامل و خارق‌العاده تمامی منابع یک کشور و سپردن آن به دست خارجی که شاید در خواب هم نتوان تصور کرد. چنین شرایطی تحقیقا در سراسر تاریخ بی سابقه بوده و حتی خیلی کمتر از آن هم هیچ کشوری از کشور دیگر تا به حال به دست نیاورده است.»<sup>۲</sup>

امین‌السلطان سه مرتبه نخست وزیر شد<sup>۳</sup> و هر چه در ایران یافتنی بود به گرو بیگانگان گذاشت و هر پولی را که به صورت وام دریافت می‌کرد با شاه خرج سفر و تفریح و خرید اشیاء لوکس کرده، ته مانده آن را نیز اسباب بازی برای شاهزاده‌ها خریده باز می‌گشتند. امین‌السلطان ۲۲/۵ میلیون مناط از روسیه وام گرفت و بخشی از کشور را گرو گذاشت و با شاه به مسافرت یک‌سال و نیمه اروپایی رفتند. شخصی به او گفت که تو هر ایرانی را به یک قران به روس‌ها فروختی؛ در جواب گفت: «ساکت! اگر روس‌ها شما را می‌شناختند اظهار غبن کرده و معامله را فسخ می‌کردند.»<sup>۴</sup> شاید هم گزاف نمی‌گفت! وی که مردی

1. Lord Curson

۲. ماهنامه نسیم بیداری. شماره ۱۴، ص ۴۱

۳. وی صدراعظم ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه بود. صدراعظم‌های ناصرالدین شاه به ترتیب عبارت بودند از: امیرکبیر، میرزا آقاخان نوری، میرزا جعفرخان مشیرالدوله، محمدخان سپهسالار، میرزا یوسف مستوفی الممالک، میرزا حسین‌خان سپهسالار، میرزا یوسف مستوفی الممالک و امین‌السلطان.

۴. علی رضا قلی. منبع قبل

سیّاس بود بزودی بر مزاج شاه استیلا یافت و علاوه بر صدارت، وزارتخانه‌های دربار و داخله و گمرک و خزانه و اداره ضرابخانه و حکومت بنادر را نیز به دست گرفت. وی امتیاز لاتاری و فروش توتون و تنباکو را هم به انگلیسی‌ها داد و در مقابل رشوه زیادی دریافت نمود. وی همچنین در زمان مظفرالدین شاه واسطه قرارداد ننگین داری شد که طی آن نفت و گاز سراسر کشور (جز آذربایجان و شمال خراسان) به مدت ۶۰ سال به ویلیام دارسی تعلق می‌گرفت.

در اینجا لازم است که کمی هم در خصوص ناصرالدین شاه بنویسیم. حاج سیاح در خاطرات خود در خصوص ناصرالدین شاه می‌نویسد: «در آخر یک بدبختی دیگر به ایران رو کرد که عشق سر فرنگستان و عیاشی و تماشای آن مکان بود و



ناصرالدین شاه

تحمیلات فوق‌العاده بر ایران وارد کرد. در عوض اینکه اقتدا به قوانین و عدل و ترقیات و اسلحه و قشون و صنایع و اختراعات جدید اروپاییان نمایند، پول ایران را برد و به عیاشی‌های ناگفتنی صرف کرده، راه متاع‌های غیر لازم و تجملات آدم فریب را به ایران بازتر کردند.<sup>۱</sup> جای بسی تأسف و اندوه است که در همان زمان که شاه ایران با ملیجک<sup>۲</sup> و کریم شیرهای<sup>۳</sup> و ببری‌خان<sup>۴</sup> و زنان حرمسرا سرگرم بود، کشورهای اروپایی به سرعت در حال پیشرفت علمی و تکنولوژیکی بودند.

---

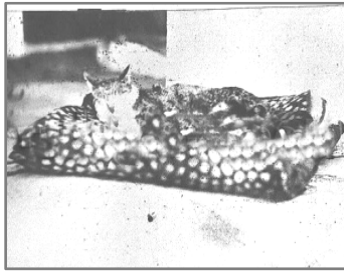
۱. ملیجک، برادرزاده یکی از زنان محبوب حرمسرا بود که زشت و لاغر و لجوج بود ولی شاه او را بیش از فرزندان خود دوست داشت و حتی دخترش را به عقد وی درآورد.

۲. کریم شیرهای دلقک ناصرالدین شاه بود.

۳. ببری‌خان نام گربه ناصرالدین شاه بود که زنان حرمسرا با تر و خشک کردن آن سعی می‌کردند که خود را در دل شاه جا کنند. حاج سیاح می‌نویسد که «ناصرالدین شاه احساسات غلطی داشت که مردم را حیران می‌کرد. از قبیل اینکه گربه ای را ببری‌خان نامیده برای آن گربه خرج و موجب و خادم و اسب و تخت و رخت ساخته بود!»



ملیچک



بری خان

نقل شده که ناصرالدین شاه - که در زمان مرگ ۸۵ زن داشت - در سفر اول خود به فرنگ وقتی ملنفت شد که امپراتور آلمان یک زن بیشتر ندارد و ملکه آلمان را به او معرفی کردند گفت: «عجب! امپراتور آلمان یک زن بیشتر ندارد، آن هم به این پیری». زنان متعدد ناصرالدین شاه که وی با برخی از آنان فقط یک یا دو بار هم‌خوابه شده بود نیاز به دستگاهی جدا و خدمه و کنیزان و خواجگان داشتند و همچنین مستمری زیادی که بتواند اقوام و نزدیکان و آشنایان ایشان را نیز کفایت دهد.<sup>۱</sup> اغلب مورخان، ناصرالدین شاه را مردی باهوش خوانده‌اند که دارای استعداد شاعری، خطاطی و نقاشی هم بود اما چه فایده که زیرکی او در جهت اصلاح امور، اداره مملکت و پیشرفت کشور به کار نمی‌رفت. حاج سیاح می‌نویسد که ناصرالدین شاه، دشمن آزادی و ترقی عموم بود و ابداء مردان نام آور و بزرگی در دولت خود نمی‌خواست.<sup>۲</sup> نقل شده که روزی چند زن با شهامت خطاب به ناصرالدین شاه گفتند: «شما به جای اینکه به حال رعایا برسید و تعدی نایب السلطنه را از سر ما کوتاه کنید جز پی زن‌ها دویدن کار دیگری ندارید...»<sup>۳</sup>

۱. حسن آزاد. پشت پرده‌های حرمسرا

۲. خاطرات حاج سیاح، ص ۴۷۹

۳. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، چاپ دوم، ص ۱۰۵۹ به نقل از پشت پرده‌های حرمسرا.





تعدادی از زنان حرمسرای ناصرالدین‌شاه

علی رضاقلی<sup>۱</sup> می‌نویسد:

«آنچه حداقل از تاریخ دوپست ساله اخیر ایران بر می‌آید این است که ایرانیان با حرکت‌های سازنده قائم مقام و میرزا تقی‌خان و دکتر مصدق سر ناسازگاری نداشتند بلکه به آنان علاقه‌مند هم بودند و تا به امروز گرمی‌شان داشته‌اند. لیک حیات جمعی ایرانی از دفاع از ایشان و خالق امثالشان عاجز بوده و برای حمایت از آن‌ها به صورت جدی، عقلانی و فعال برخورد نکرده، بلکه برخورد منفعل و عاطفی داشته‌اند. دوست داشتن، آرمان داشتن، خیالانی بودن، هزاره گرا بودن و... همه این‌ها با عمل کردن فرق می‌کند. مبارزات مردم ایران با عقب‌ماندگی و استبداد و استعمار و استحمار نبردی سطحی بود و همه ناکامی‌ها را در استبداد خلاصه می‌کرد. از طرف دیگر، اجتماع با گروه‌های مخالف و رو در روی این سه نخست‌وزیر، فعال‌تر و مؤثرتر و همسازتر عمل کرده است و نشان آن هم تحمل ۸۴ نخست‌وزیری است که کم و بیش در خط میرزا آقاخان نوری و حاج میرزا آقاسی ولی با اسامی و اشکال متفاوت بر این مردم حکومت کرده‌اند. جامعه ایرانی در حالت عادی، افرادی امثال سالارها و آصف الدوله‌ها و میرزا آقاخان‌ها را تولید می‌کرد و اگر استثنائاً و اشتباهاً اشخاصی مثل قائم مقام یا امیرکبیر پا به عرصه فعالیت می‌گذاشتند، این

۱. علی رضاقلی. منبع قبل. ص ۱۶۶-۱۰۷

فرهنگ به سرعت رفع اشتباه می‌کرد و در فاصله یکی دو سال این بزرگان را می‌کشت که به راستی این ملت در خور این بزرگان نبود.»

افضل‌الملک مورخ عصر مظفرالدین شاه در کتاب افضل‌التواریخ می‌نویسد که زمان مرگ ناصرالدین شاه به جز افراد معلول که نمی‌توانستند از خانه‌ها بیرون آیند همه به تشییع جنازه وی رفتند و نکته جالب دیگر این است که حتی تا چند ماه قبل از انقلاب بسیاری از مردم ناآگاه هنگام زیارت شاه عبدالعظیم به آرامگاه ناصرالدین شاه نیز می‌رفتند و برایش فاتحه می‌خواندند و او را «شاه شهید» می‌نامیدند. ناصرالدین شاه روزی گفته بود که «من پادشاه ده میلیون رعیت ایران نیستم، بلکه پادشاه شپش‌ها و قورباغه‌ها و گنجشک‌ها هستم» و الحق که درست هم می‌گفت! اگر غیر از این بود، وی که عمده وقتش صرف تفریح و خدمت به پایین تنه‌اش می‌شد، نمی‌توانست ۵۰ سال بر این مردم حکومت کند.

قتل ناجوانمردانه امیر تا ابد به صورت لکه ننگی بر دامن تاریخ ایران باقی خواهد ماند.

در این عشق چو مردید همه، روح پذیرید  
کز این خاک برآید سماوات پذیرید  
که این نفس چو بند است و شما همچو اسیرید  
چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید  
بر شاه چو مردید همه شاه و شهیدید  
چو زین ابر برآید همه بدر منیرید  
هم از زندگی است این که زخاموش نفرید<sup>۱</sup>

بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید  
بمیرد بمیرید و از این مرگ مترسید  
بمیرید بمیرد و از این نفس ببرید  
یکی تیشه بگیرید پی خُفّره زندان  
بمیرید بمیرید به پیش شه زیبا  
بمیرید بمیرید و از این ابر برآید  
خموشید خموشید خموشی دم مرگ است

۱. شعر از مولوی است.

### شعر امیرکبیر از فریدون مشیری<sup>۱</sup>

رمیده از عطش سرخ آفتاب کویر،<sup>۲</sup>  
غریب و خسته رسیدم به قتلگاه امیر.  
زمان، هنوز همان شرمسار بهت زده،  
زمین، هنوز همین سخت جان لال شده،  
جهان هنوز همان دست بسته تقدیر!

هنوز، نفرین می بارد از در و دیوار.  
هنوز، نفرت از پادشاه بد کردار.  
هنوز وحشت از جانیان آدم‌خوار!  
هنوز لعنت بر بانیان آن تزویر.

هنوز دست صنوبر به استغاثه بلند،  
هنوز بید پریشیده سرفکنده به زیر،  
هنوز همه‌مه سروها که ای جلاد!  
مزن! مکش! چه کنی؟ های؟!  
ای پلید شریر!

چگونه تیغ زنی بر برهنه در حمام؟!  
چگونه تیر گشایی به شیر در زنجیر!؟

هنوز، آب، به سرخی زند که در رگ جوی،  
هنوز،  
هنوز،  
هنوز،  
به قطره قطره گلگونه، رنگ می گیرد،

---

۱. این شعر توسط شهرام ناظری خوانده شده است.

۲. کاشان در حاشیه کویر قرار گرفته است.

از آنچه گرم چکید از رگ امیر کبیر.  
 نه خون، که عشق به آزادگی، شرف، انسان،  
 نه خون، که داروی غم‌های مردم ایران.  
 نه خون، که جوهر سیال دانش و تدبیر.

هنوز زاری آب،  
 هنوز ناله باد،  
 هنوز گوش کر آسمان، فسونگر پیر.  
 هنوز منتظرانیم تا ز گرمابه  
 برون خرامی، ای آفتاب عالم گیر.  
 نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است.  
 تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفیر!  
 به اسب و پیل چه نازی؟ که رخ به خون شستند،

در این سراچه ماتم، پیاده، شاه، وزیر!  
 چون او دوباره بیاید کسی؟  
 محال..... محال،  
 هزاران سال بمانی اگر،  
 چه دیر....  
 چه دیر.....!

### ضمیمه ۱: امیرکبیر و واکسیناسیون

در سال ۱۲۶۴ قمری، نخستین برنامه‌ی دولت ایران برای واکسن زدن به فرمان امیرکبیر آغاز شد. در آن برنامه، کودکان و نوجوانانی ایرانی را آبله کوبی می‌کردند. اما چند روز پس از آغاز آبله کوبی به امیرکبیر خبر دادند که مردم از روی ناآگاهی نمی‌خواهند واکسن بزنند، به ویژه که چند تن از فالگیرها و دعانویس‌ها در شهر شایعه کرده بودند که واکسن زدن باعث

راه یافتن جن به خون انسان می‌شود، هنگامی که خبر رسید پنج نفر به علت ابتلا به بیماری آبله جان باخته‌اند، امیرکبیر بی‌درنگ فرمان داد هر کسی که حاضر نشود آبله بکوبد باید پنج تومان به صندوق دولت جریمه بپردازد. او تصور می‌کرد که با این فرمان همه مردم آبله می‌کوبند. اما نفوذ سخن دعانویس‌ها و نادانی مردم بیش از آن بود که فرمان امیرکبیر را بپذیرند. شماری که پول کافی داشتند، پنج تومان را پرداختند و از آبله کوبی سرباز زدند. شماری دیگر هنگام مراجعه مأموران در آب انبارها پنهان می‌شدند یا از شهر بیرون می‌رفتند. روز بیست و هشتم ماه ربیع‌الاول به امیرکبیر اطلاع دادند که در همه‌ی شهر تهران و روستاهای پیرامون آن فقط سیصد و سی نفر آبله کوبیده‌اند.

در همان روز، پاره دوزی را که فرزندش از بیماری آبله مرده بود، به نزد او آوردند. امیرکبیر به جسد کودک نگرست و آنگاه گفت: ما که برای نجات بچه‌هایتان آبله کوب فرستادیم. پیرمرد با اندوه فراوان گفت: حضرت امیرکبیر، به من گفته بودند که اگر بچه را آبله بکوبیم جن زده می‌شود. امیر فریاد کشید: وای از جهل و نادانی، حال، گذشته از اینکه فرزندت را از دست داده‌ای باید پنج تومان هم جریمه بدهی. پیرمرد با التماس گفت: باور کنید که هیچ ندارم. امیرکبیر دست در جیب خود کرد و پنج تومان به او داد و سپس گفت: حکم بر نمی‌گردد، این پنج تومان را به صندوق دولت بپرداز. چند دقیقه دیگر، بقالی را آوردند که فرزند او نیز از آبله مرده بود. این بار امیرکبیر دیگر نتوانست تحمل کند. روی صندلی نشست و با حالی زار شروع به گریستن کرد. در آن هنگام میرزا آقاخان وارد شد. او کمتر زمانی امیرکبیر را در حال گریستن دیده بود. علت را پرسید و ملازمان امیر گفتند که دو کودک شیرخوار پاره دوز و بقالی از بیماری آبله مرده‌اند. میرزا آقاخان با شگفتی گفت: عجب، من تصور می‌کردم که میرزا احمدخان، پسر امیر، مرده است که او این چنین های‌های می‌گیرد. سپس، به امیرکبیر نزدیک شد و گفت: گریستن، آن هم به این گونه، برای دو بچه شیرخوار بقال و چقال در شأن شما نیست. امیر سر برداشت و با خشم به او نگرست، آنچنان که میرزا آقاخان از ترس بر خود لرزید. امیر اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: خاموش باش. تا زمانی که ما سرپرستی این ملت را بر عهده داریم، مسوول مرگشان ما هستیم. میرزا آقاخان آهسته گفت: ولی اینان خود در اثر جهل، آبله نکوبیده‌اند. امیرکبیر با صدای رسا گفت: و مسئول جهلشان نیز ما هستیم. اگر ما در هر روستا و کوچه و خیابانی مدرسه بسازیم و کتابخانه ایجاد کنیم، دعانویس‌ها بساطشان را جمع می‌کنند. تمام ایرانی‌ها اولاد حقیقی من هستند و من از این می‌گیرم که چرا این مردم باید این قدر

جاهل باشند که در اثر نکوبیدن آبله بمیرند.<sup>۱</sup>

### ضمیمه ۲: نظم میرزا تقی خانی

امیرکبیر از شیخ سعید دیون معوقه مالیاتی دولت را مطالبه کرد. شیخ سعید در قسمتی از بلوچستان بساط شیخوخت برپا کرده بود و تاوان پس نمی‌داد. امیر به طهماسب میرزا موید الدوله حاکم کرمان دستور وصول مالیات معوقه شیخ سعید را داد. طهماسب میرزا در جواب امیر نوشت که بیش از مالیات وصولی باید هزینه لشکرکشی برای دریافت مالیات کنیم و از این رو از انجام کار طفره رفت. امیر، ممیزالملک را با نامه‌ای نزد شیخ سعید فرستاد که صد هزار تومان مالیات معوقه را بپردازد و به ممیزالملک گفت: «وقتی که وارد چادر شیخ سعید در صحرا شدی نامه دولتی را به او بده و در عین حال که به دست دیگر ریش او را می‌گیری با دستی که نامه را در دامن او گذاشتی چند تا مشت محکم به صورت او بکوب و همزمان بگو که اگر مالیات را تا یک ساعت دیگر ندهی شاه شکم تو را خواهد درید.» ممیزالملک می‌گوید «نامه را دادم و مشت‌های فرمایشی را زدم در حالی که از ترس جانم نزدیک به پیوستن به ملک الموت بود. چون همه قمه‌کشان اطراف شیخ دست به قمه شدند. شیخ آن‌ها را بازداشت و در جواب گفت: استراحت کن و ۲۴ ساعت فرصت بده تا وجه را حاضر کنم و بالاخره پول را گرفتم و به تهران آمدم و این در حالی بود که فقط دو سوار همراه داشتم.» وی می‌گوید زمانی که داستان را برای امیر می‌گفتم، گفت: «دریافت مالیات چندان جالب نبود که مشت‌های فرمایشی.» این داستان یک نکته را به صراحت می‌رساند و آن اینکه در ایران هیچ چیزی اجرا نمی‌شده و هر دستوری در زمان صدور به مزبله می‌رفته است. به همین دلیل «نظم میرزا تقی خانی» بر سر زبان‌ها افتاد.<sup>۲</sup>

### ضمیمه ۳: امیر و دانشمندان

امیرکبیر به دانشمندان عمیقاً احترام می‌گذاشت و کوشش می‌کرد آسایش فکری برای آنان فراهم گردد. یکی از اندیشمندان زمان وی - علی قلی اعتضاد السلطنه - کوشش

۱. محمود حکیمی. داستان‌هایی از زندگی امیرکبیر.

۲. علی رضاقلی. جامعه‌شناسی نخبه‌کشی. تهران: نی. ۱۳۸۵.

می‌کرد تا با یافتن مدارک و منابع، شرح حال دانشمندان ایرانی را به رشته تحریر در آورد. او نام کتاب خود را نامه دانشوران گذاشت، کتابی که هنوز یکی از منابع معتبر و محل رجوع پژوهشگران ایرانی است. روزی اعتضاد السلطنه به نزد امیرکبیر رفت. امیر با احترام از جا برخاست و او را در کنار خود نشاند و آنگاه درباره چگونگی موضوعاتی که وی در حال پژوهش درباره آن‌ها بود، پرسش‌هایی نمود و اعتضادالسلطنه نیز پاسخ‌هایی کافی داد. در پایان به امیر گفت: «خوب است مرحمتی کرده به شاه عرض کنید که خانه‌ای برای سکونت به من مرحمت فرمایند.» امیر ناراحت شد و گفت: «خیلی عجیب است، در این دیار هر بی‌سواد و بی‌سر و پای خود را به جایی وصل کرده و صاحب خانه و باغ‌های بزرگ شده است، اما مرد دانشمندی چون شما هنوز بی‌خانه است؟! من این خجالت و این شرمساری را کجا ببرم؟ لزومی ندارد من به شاه عرض کنم. خانه خودم را که تازه از ساختمان آن فارغ شده‌ام به شما بخشیدم، بروید و در آنجا سکونت کنید.» اعتضادالسلطنه نیز به همین فرمان به خانه امیرکبیر نقل مکان کرده و در آنجا اقامت گزید.<sup>۱</sup>

#### ضمیمه ۴: تدبیر امیر

زمانی، یک تن از راست‌گویان امانتی قیمتی نزد تاجر محترمی گذاشت. بعد از چند روز که آمد مطالبه کند آن تاجر ابا نمود. صاحب امانت نزد امیر رفت و قضیه را بازگفت. امیر بدو سپرد که مطلب را افشا مکن تا من امانت تو را گرفته، برسانم و شبانه به بهانه‌ای دنیال تاجر فرستاد. او را به مجلس خود طلب کرد، اظهار مهربانی نمود و به بهانه‌ای انگشتی تاجر را گرفت تا تماشا کند و با آن انگشتی بازی کرد و به بهانه‌ای بیرون آمد و آن خاتم را به دست یکی از خادمان داده، گفت: «به خانه این تاجر برو و این خاتم را به عیال او بده و بگو حاجی می‌گوید به نشانی این خاتم آن امانت را که چند شب قبل به خانه آوردم بده که لازم است.»

آن خادم به خانه تاجر رفته، چنین کرد و امانت بازآورد و پنهانی آوردن امانت را به امیر بازگفت. امیر بعد از ساعتی قطع صحبت با تاجر کرد و او از مجلس بیرون شد و به خانه خود روان گشت و حشمت امیر مانع بود که انگشتی خود را طلب نماید.

۱. سید نعمت الله حسینی. مردان علم در میدان عمل. جلد دوم. قم: چاپخانه سید الشهداء (ع). ۱۳۷۱. ص ۴-۱۳۳

چون به سرای خود رفت از ماجرا آگاه شد. از خجالت به اهل خانه خود چیزی نگفت و تا صبح هراسان بود و با خداوند نذر و نیاز برد و سوز و گداز داشت. صبحگاهان امیر دنبال صاحب امانت فرستاده، امانتش را رسانید و به او سپرد که دیگر رو آورد تاجر نکند، و خود امیر هم دیگر از تاجر مؤاخذه نکرد و به این سهولت کار دشواری را صورت داد.<sup>۱</sup>

### ضمیمه ۵: سرگذشت غم‌انگیز سماورساز<sup>۲</sup>

در آغاز سال ۱۲۶۶ هـ ق ملک التجار روسیه سماوری با یک دست ظرف چای‌خوری برای امیر ارمغان فرستاد. امیر همان سماور را برای یکی از صنعتگران زبردست به اصفهان فرستاد تا نظیرش را بسازد. استاد اصفهانی بسیار خوب از عهده آن کار برآمد. امیر او را بنواخت و چنانکه رسمش بود سرمایه‌ای در اختیار او گذاشت تا به فن سماورسازی بپردازد. امیر بدین‌گونه صنعتگران را دلگرم می‌ساخت تا نیازی به وارد کردن وسایل از خارج از کشور نباشد. اما جانشین امیر، میرزا آقاخان نوری، جز به جمع‌آوری ثروت به چیز دیگری نمی‌اندیشید. در عصر او، همان سماورساز هنرمند سرنوشتی دردناک داشت. آقای آدمیت، سرنوشت استاد سماورساز را چنین بیان می‌کند:

«پس از عزل امیر، مأموران دولت سراغ سماورساز رفتند و سرمایه‌ای که به او داده بودند، مطالبه کردند. چون آن را صرف تهیه لوازم کار نموده بود و نتوانست همه وجه را بپردازد، استاد هنرمند را دور بازار می‌گرداندند و چوب بر سر و رویش می‌زدند، مگر رهگذران ترحمی کنند و چیزی بدهند، تا قرض خود را کارسازی کند. از آن ضربه‌ها که بر سرش وارد آمد نابینا گشت و بقیه عمر را به گدایی نشست. تا سال‌ها بعد زنده بود و به یاد روزگار گذشته، سرگذشت خود را برای هر کس نقل می‌کرد.»

۱. صدراالتواریخ، ص ۲۲۴.

۲. محسن احمدی کافشانی. منبع قبل ص ۷-۱۳۶.



### ضمیمه ۶: کریم شیرهای و عزاداری ناصرالدین شاه<sup>۱</sup>

در عصر ناصرالدین شاه در ماه‌های محرم و صفر تهران ماتمکده واقعی بود، از هیچ نقطه و به هیچ بهانه‌ای صدای ساز و آواز بر نمی‌خاست و مجلس جشن و سروری برپا نمی‌گشت.

ناصرالدین شاه روزی که کشته شد، هشتاد و پنج زن داشت و بسیاری از این خانم‌ها در خانه‌های اختصاصی خود، مجالس روضه خوانی برپا می‌داشتند. اهل اندرون و خانم‌هایی که از خارج دعوت می‌شدند به نوبت در هر یک از مجالس برای استماع ذکر مصیبت حاضر می‌گشتند و پس از ختم مجلس به خوردن قاهوت و برنج و عدس بو داده و کشیدن قلیان می‌نشستند. در یک چنین ایامی که کشور ما میدل به یک پارچه اشک و آه و ناله شده بود، ناصرالدین شاه در اندرون عزاداری داشت و روضه‌خوانی مفصلی را تدارک دیده بود.



ناصرالدین شاه و تعدادی از زنانش در اندرونی

در مجلس سوگواری شاه تمام زن‌های وی حضور داشتند. واعظی بالای منبر بود و از دنیا و مافی‌ها صحبت می‌کرد و در ضمن بحث خویش می‌گفت:

زن‌ها باید تقوا پیشه کنند و رعایت عفت و نجابت را بنمایند، این مسلم است، هر زنی که خارج از جاده عفاف و پاکدامنی قدمی بردارد در روز قیامت و صحرای محشر مجبور خواهد شد فاسق خود را به دوش بگیرد و از روی پل صراط که برای گناهکاران از مو نازک‌تر و برای آدم‌های با تقوی و درستکار چون راهی پهن و هموار است عبور دهد!

۱. جهت مقایسه شخصیت‌های امیر و ناصرالدین شاه، بعد از نگارش ۵ ضمیمه اول، ضمیمه‌های ۶ و ۷ هم در خصوص ناصرالدین شاه اضافه شده‌اند.

واعظ آن روز با مهارت تمام روی منبر سخن می‌راند و دل مستمعین بینوا را با تشریح زندگی پس از مرگ خالی می‌ساخت، این‌طور که از سخنان او بر می‌آمد و با توجه به روضه خوانی‌های قبلی، همیشه واعظانی که در اندرون شاه به منبر می‌رفتند، سعیشان بر این بود که در اطراف تقوا و عفت و مسائلی نظیر آن برای حاضران که بیش‌ترشان خانم‌های محترم حرم و شاهزاده خانم‌ها بودند بحث کنند و آن‌ها را ناخودآگاه به سوی استتار و گریز از بیگانه بکشانند، چون ناصرالدین شاه چنین می‌خواست.

شاید به خاطر همین موضوع بود که به دستور شاه، امامزاده عباسعلی را در اندرون غلم کردند و زن‌ها را وادار ساختند به چناری که به همین نام مشهور شد دخیل ببندند و از او معجزه بخواهند تا بدین ترتیب به بهانه رفتن به اماکن مقدسه، پای از اندرون و حرم بیرون نگذارند و با مردها مواجه نگردند!

در آن روز حاضران با شنیدن ماجرای جهنم و صحرای محشر و فشار قبر و ترازوی اعمال و دانستن گناه داشتن فاسق و سایر مطالب یکباره به شیون و زاری پرداختند و بی‌اختیار به سر و مغز خود کوفتند.

ناصرالدین شاه نیز در حالی که دستمالی روی صورت داشت آهسته اشک می‌ریخت. کریم شیرهای، استاد شوخی و لطیفه که برای مسخرگی همواره آماده کناری ایستاده بود و تفنگی پر از گلوله‌های خنده و متلک در دست داشت و از هیچ موقعیتی، حتی اگر مجلس عزا بود، برای ابراز وجود و خوشمزگی صرف نظر نمی‌کرد، در این موقع قدمی پیش گذارد و آهسته در گوش ناصرالدین شاه گفت:

- شنیدی؟ ... آقا گفت زن‌هایی که در راه بد بیفتند روز قیامت مجبورند فاسق خود را به دوش بکشند ... ولی خوب ... غصه نخور تو آن روز پیاده نمی‌مانی چون خیلی‌ها هستند که تو را به دوش خواهند گرفت!!<sup>۱</sup>

#### ضمیمه ۷: ناصرالدین شاه و نگار کله‌پز

یک روز صبح ناصرالدین شاه در کاخ گلستان قدم می‌زد که چشمش به کریم شیرهای افتاد. کریم سرش را پایین انداخته بود و به سرعت می‌گذشت. ناصرالدین شاه او را صدا کرد و گفت:

۱. حسین نوربخش. کریم شیرهای، دلقک مشهور دربار ناصرالدین شاه. تهران: سنایی. چاپ دوم. ۱۳۷۸. ص ۷۹

- کریم‌خان! کجا با این همه عجله؟

کریم شیرهای تا چشمش به شاه افتاد جلو رفت و سلامی به رسم ادب کرد و گفت:

- اینجاها کار داشتیم که انجام دادم، حالا میرم صبحونه بخورم.

ناصرالدین شاه گفت:

- ما هم گرسنه‌ایم، پس بیا با هم برویم و به اتفاق شکمی از عزا در بیاوریم.

کریم شیرهای که از آن همه التفات به شعف آمده بود گفت:

- عالیه! لااقل یک روز صبحونه شاهانه‌ای می‌خوریم.

ناصرالدین شاه لبخندی زد و گفت:

- به اندرون برویم شاید در آنجا چیزی گیرمان بیاید.

چند لحظه بعد کریم شیرهای و ناصرالدین شاه به اندرون رفتند و به اتفاق وارد اطاق یکی از خانم‌های حرم شدند.

زن‌های اندرون به محض شنیدن خبر ورود شاه دسته‌جمعی به آن طرف آمدند ولی تا چشمشان به کریم افتاد خود را سخت و سفت در چادر پیچیده و به اطاق‌های دیگر دویدند.



ناصرالدین شاه با دیدن این وضع خنده‌ای کرد و گفت:

- کریم، می‌بینی که از تو خوششان نمی‌آید.

کریم شیرهای گفت:

- این‌طور نیست، از شما خجالت می‌کشند!

ناصرالدین شاه قهقهه‌ای سر داد و خطاب به خانم‌ها که از پس پرده‌ها و ستون‌ها و درها سرک می‌کشیدند تا شاه را ببینند، گفت:

- ما توی حیاط می‌نشینیم، بگوئید صبحانه را به آنجا بیاورند.

خواججه‌های حرم به سرعت برق و باد یک

دلک‌های دربار قاجار. کریم شیرهای در

وسط عکس دیده می‌شود

قالی بسیار زیبا و گران‌بها در صحن حیاط و کنار باغچه مصفای اندرون گسترده و دو تا پشتی تمیز هم به دیوار گذاشتند تا شاه و مهمانش به آن تکیه کنند.

همین که محل نشستن آماده شد ناصرالدین شاه کفش‌هایش را از پای درآورد و روی فرش نشست و به پشتی تکیه داد و به کریم شیرهای هم دستور داد بنشیند. کریم نیز بدون رودربایستی یا تعارف گیوه‌هایش را درآورد و چهارزانو کنار شاه روی فرش نشست و لحظه‌ای با تحسین به فرش نگریست و بعد دست‌ها را بهم سایید و با لحن خوشمزه‌ای که شاه را به خنده انداخت گفت:

- ما که مریدیم از گشنگی، پس کو این صبحونه؟

لحظه‌ای بعد با یک اشاره شاه، مجموعه‌ای را که قبلاً حاضر کرده بودند جلوی آن‌ها نهادند، شاه دستور داد کسی مزاحم ایشان نشود. وقتی خواجه‌های حرم دور شدند ناصرالدین شاه دست پیش برد و سرپوش مجموعه را برداشت، ناگهان از زیر سرپوش، بخاری به بالا زد و چشم کریم شیرهای به دو دست کله پاچه پخته و اشتهاآور افتاد.

ناصرالدین شاه نگاهی به قیافه درهم کریم انداخت و گفت:

- بیا این هم صبحانه شاهانه! دیگه چه می‌خواهی!

کریم وقتی دید شاه دست‌ها را بالا زده و با اشتهای کامل مشغول صرف کله و پاچه است کمی جلوتر رفت و مجموعه را اندکی پیش کشید و با ولع سیری ناپذیری به خوردن پرداخت به نحوی که شاه از طرز غذا خوردن او به خنده افتاد.

در این وقت طبع حساس شاه گل کرد و شعری به این مضمون سرود:

- نگار کله‌پز ... نگار کله‌پز من که دل ... نگار کله‌پز من که دل سراچه اوست!

کریم شیرهای که شش دانگ حواسش به شاه و شعر او بود یک مرتبه دست از خوردن کشید و شعر شاه را با لحن بسیار جالبی تکرار کرد و بعد خود فی‌البداهه مصرعی به آن افزود:

نگار کله‌پز من که دل سراچه اوست      تمام لذت دنیا میان پاچه اوست!

ناصرالدین شاه که از این حاضر جوابی یکه خورده بود، با صورت برافروخته به کریم گفت:

- این چه شعری بود که گفتی؟!

کریم شیرهای گفت:

- منظورم کله پاچه‌ای بود که سوگلی شما پخته، والا منظور دیگری نداشتم!

ناصرالدین شاه خنده‌ای کرد و گفت:

- الحق که کریم، دست روزگار را از پشت بسته‌ای!

سپس در حالی که شعر بالا را زیر لب زمزمه می‌کرد:

نگار کله‌پز من که دل سراج‌ه اوست      تمام لذت دنیا میان پاچه اوست!

با شور و نشاط بیش‌تر به خوردن صبحانه ادامه داد.<sup>۱</sup>

\*\*\*

---

۱. حسین نوربخش. منبع قبل. ص ۹۲-۱۸۹.

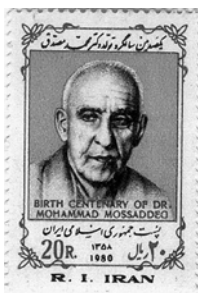


چه کسی راه تو را خواهد رفت  
چه کسی حرف تو را خواهد گفت  
چه کسی خون تو در رگ‌هایش  
موج خواهد زد و خواهد آشفت  
هیچ مانند تو یک بار دگر  
مردی از خویش برون خواهد شد؟  
دامن خاک عزیز وطنم  
پاک از سرخی خون خواهد شد؟  
چه کسی راه تو را خواهد رفت  
چه کسی حرف تو را خواهد گفت  
چه کسی؟ چه کسی؟

دکتر منیر طه

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان  
غلام همت سروم که این قدم دارد

### دکتر محمد مصدق<sup>۱</sup> (۱۳۴۵-۱۲۶۱ ه‍.ش)



تمبر بزرگداشت دکتر مصدق

دکتر محمد مصدق فرزند وزیر دفتر ناصرالدین شاه - از رجال هوادار امیرکبیر - بود. مادرش نوه عباس میرزا بود که بیمارستان نجمیه را در تهران بنیان نهاد. خانواده وی ثروتمند بودند.

مصدق اندکی بعد از قتل ناصرالدین شاه، در حالی که هنوز هفده سال بیش نداشت، به سمت عالی‌رتبه مالیه و بازرس امور مالی خراسان که اصطلاحاً مستوفی نامیده می‌شد رسید. وی در این سمت

عملکرد درخشانی از خود نشان داد. افضل الملک در کتاب افضل التواریخ درباره خدمات او در خراسان چنین می‌نویسد: «میرزا محمدخان مصدق السلطنه را امروز از طرف شغل مستوفی و محاسب خراسان گویند، لیکن رتبه و حسب و نسب و استعداد و هوش و فضل و حسابدانی این طفل یک شبه ره

۱. محمود احمدی نژاد در یکی از سخنرانی‌های خشمگینانه خود در خصوص حوادث بعد از انتخابات دولت انگلیس را به دلایل مختلف از جمله سرنگونی حکومت مردمی دکتر مصدق مورد هجوم قرار داد.

صد ساله می‌رود. این جوان به قدری آداب دان و قاعده‌پرداز است که هیچ مزیدی بر آن متصور نیست. گفتار و رفتار و پذیرایی و احتراماتش در حق مردم به طوری است که خود او از متانت و بزرگی خارج نمی‌شود، ولی بدون تزویر و ریا با کمال خفض جناح کمال ادب را درباره مردمان بجای می‌آورد و نهایت مرتبه انسانیت و خوش خلقی و تواضع را سرمشق خود قرار داده است.»



دکتر مصدق در دوران دانشجویی در سوئیس

در سال ۱۲۸۷، مصدق به فرانسه و سپس به سوئیس رفت و دکترای حقوق گرفت.<sup>۱</sup> سپس وی در سمت‌های چندی مانند معاون وزیر مالیه، والی فارس، وزیر مالیه و والی آذربایجان خدمت کرد.<sup>۲</sup>

نکته زیر در خصوص حل مشکل کمبود نان در آذربایجان توسط مصدق شایسته توجه است:

مهم‌ترین مشکلی که دکتر مصدق در آذربایجان با آن مواجه شد کمیابی نان بود. سردار عشایر که آشوبگر منطقه بود، با نفوذ بسیار زیادی که داشت، باعث کاهش مقدار سهمیه گندم نانوایان شده بود. این مسئله باعث نارضایتی شدید مردم شده بود و به او معترض شده بودند. ولی مصدق نمی‌توانست خود را راضی کند که به عنوان یک مأمور بی‌لیاقت محل خدمت خود را ترک نماید و تصمیم به بازداشت سردار عشایر می‌گیرد. مصدق تجربتا می‌دانست که سردار عشایر جهت جلسات مهم از در شمالی دارالایاله وارد می‌شود و افراد مسلح خود را در دالان پشت تالار دارالایاله مستقر می‌کند. مصدق از رئیس عدلیه خواست که ۲۰ نفر از افرادی که صلاح می‌داند را جهت جلسه‌ای مهم در خصوص نان به دارالایاله دعوت نماید و به فرمانده نظامی معتمدش نیز دستور می‌دهد که خود تنها با ده نفر نظامی نیز بیاید. به مجرد اینکه

۱. مصدق اولین ایرانی است که دکترای حقوق دریافت کرد و اولین فردیست که در مورد کاپیتولاسیون کتاب نوشت و مفهومی را به ایرانیان شناساند.

۲. بهرام افراسیابی. مصدق و تاریخ. تهران: نیلوفر. ۱۳۶۰



سردار عشایر وارد می‌شود، وی بدون هیچ‌گونه درگیری دستگیر می‌شود و رئیس شهرداری هم که همدست وی بود دستگیر می‌گردد. گفتن و نوشتن این مطلب آسان است اما عملی که مصدق در آن محیط و با آن همه نفوذ فئودال‌ها انجام داد کار سخت و پیچیده‌ای بود. حاضران چنان تهور و جسارتی را بعید می‌دانستند و از ذکاوت و سیاست مصدق متحیر شدند. مصدق خود می‌گوید که بلافاصله بعد از دستگیری سردار عشایر در همان شب دکان‌های نانوائی به قدری نان داشتند که از مصرف شهر تجاوز کرد و نان را در یکی از روستاهای خارج از شهر به فروش رساندند.<sup>۱</sup>

مصدق در سال ۱۳۰۲ به عنوان وزیر امور خارجه به دولت مشیرالدوله پیوست و در مقابل فشارهای مداوم انگلیس سرسختانه ایستاد و مانع دست یابی انگلیس به جزایری مانند ابوموسی و شیخ شعب گردید.<sup>۲</sup>

مصدق در دوره پنجم مجلس شورای ملی به نمایندگی از مردم تهران انتخاب شد. زمانی که در مجلس مؤسسان، کاشانی و حائری زاده<sup>۳</sup> به سلطنت پهلوی رای داده بودند، مصدق به آن رای نداد. رضاخان حتی به مصدق پیشنهاد نخست وزیری داد ولی مصدق رد کرد. خود می‌گوید: «بدین جهت نخست وزیری رضاخان را نپذیرفتم که قبول کار از یک دیکتاتور مستلزم استعفا از شخصیت و آزادی عقیده بود.»<sup>۴</sup> و بعد از دوره رضاخان گفت: «بر فرض که ما با هواخواهان این رژیم موافقت کنیم و بگوییم دیکتاتور [رضاخان] به مملکت ما خدمت کرد. در مقابل آزادی که از ما سلب نمود چه برای ما کرد؟»<sup>۵</sup> مصدق به علت مخالفت با رضاشاه خانه نشین شد و در خانه شخصیش تحت نظر بود و حتی اجازه تدریس در دانشگاه را نداشت. وی در اواخر سلطنت رضاشاه بازداشت و در بیرجند

۱. بهرام افراسیابی. منبع قبل

۲. علی رضاقلی. جامعه شناسی نخبه کشی. تهران: نشر نی. چاپ هفدهم. ۱۳۷۹. ص ۱۷۹

۳. سید ابوالحسن حائری زاده نماینده چند دوره مجلس بود.

۴. دکتر محمد مصدق. خاطرات و تالمت (به کوشش ایرج افشار). انتشارات علمی. چاپ دهم. ۱۳۸۱. ص ۱۷۹

۵. حسین کی استوان. سیاست موازنه منفی در مجلس ۱۴. انتشارات روزنامه مظهر، بهمن ۱۳۲۷. جلد اول.

زندانی شد. باید گفت که مصدق در زمان انتقال به زندان دست به خودکشی زد که بعداً برخی مخالفانش از این امر جهت کوبیدن وی استفاده کردند. زندان بیرجند تاریک و نمناک و بسیار وحشتناک بود. مصدق در آنجا اعتصاب غذا کرد به طوری که به حال مرگ افتاد. وی بعد از بیرون آمدن از زندان چون تیفوس گرفته و پاهایش تقریباً فلج شده بود ناگزیر عصا به دست گرفت و تا زمان مرگ با عصا راه می‌رفت.<sup>۱</sup>

در اینجا لازم است مطالبی در خصوص رضاشاه ذکر گردد تا علت مخالفت مصدق با او روشن شود:

با وجودی که رضاشاه امنیت قوی در کشور ایجاد کرد و اقدامات عمرانی مهمی انجام داد و با تمام شور اصلاح‌طلبی‌اش، دگرگونی اجتماعی راستینی در ایران ایجاد نکرد. تحت حکومت وی، روزنامه‌ها شدیداً سانسور می‌شدند، فعالیت تشکیلات کارگری ممنوع بود و چهره‌های مخالف سرشناس به شدت سرکوب و کشته می‌شدند. رضاشاه زمین‌های زیادی را مصادره نمود به طوری که در اوج قدرت به بزرگ‌ترین زمین‌دار کشور تبدیل شد.<sup>۲</sup>

امتیازنامه ننگین داری برای بهره‌برداری از منابع نفتی تمام خاک ایران به استثنای پنج ایالت شمالی، در سال ۱۹۰۱ برای مدت شصت سال در کاخ صاحبقرانیه به امضای مظفرالدین شاه رسید. به موجب این قرارداد صاحب امتیاز انگلیسی حق انحصاری استخراج و حمل و نقل، تصفیه و فروش نفت و لوله کشی تا خلیج فارس و استفاده مجانی از زمین‌های بایر دولتی و معافیت مالیاتی و گمرکی و غیره را بدست آورد. فقط ۱۶ درصد از منافع خالص به دولت ایران پرداخت می‌شد که عملاً هم به کمتر از ۱۳ درصد می‌رسید. رضاشاه قرارداد داری را به مدت ۶۰ سال دیگر با انگلیسی‌ها تمدید کرد. حتی محمدرضا شاه سال‌ها بعد به اسدالله علم گفته بود که از این کار پدر، دل چرکین و متأسف بوده است.<sup>۳</sup> نفت ایران خون رگ اقتصاد بریتانیا و سبب جهش عظیم در اقتصاد رو به مرگ این کشور شده بود. دکتر مصدق طی نطقی

۱. بهرام افراسیابی. منبع قبل

۲. استیفن کینزر. همه مردان شاه، ترجمه شهریار خواجهیان. نشر اختران. چاپ پنجم. ۱۳۸۶

۳. ماهنامه نسیم بیداری، شماره ۱۴. ص ۳۸

در مجلس به شدت به رضاخان حمله کرد و گفت: «شاید مادر روزگار نزاید کسی را که به بیگانه چنین خدمتی کند.» مصدق خانه نشین و سپس به بیرجند تبعید شد. فرخی یزدی - مخالف دیگر - در زندان کشته شد. اگر رضاشاه خود را تقریباً از تمام بخش‌های جامعه منزوی نکرده و گروهی مشاور خردمند پیرامون خود نگه داشته و آن‌ها را تبعید نکرده یا به قتل نرسانده بود، ممکن بود که می‌توانست در مقابل فشارهای متفقین مقاومت کند ولی رویاهایش در اثر انحصارطلبی شدیدش تباه شدند.

بعد از سقوط رضاشاه، دکتر مصدق بار دیگر به عنوان نماینده تهران وارد مجلس شد و با اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی مخالفت نمود. وی همچنین در تصویب طرحی نقش داشت که به موجب آن اعطای امتیاز نفت به خارجی‌ان برای کلیه مقامات دولتی ممنوع شده و برای متخلفین مجازات ۳ تا ۸ سال حبس مجرد در نظر گرفته شده بود.<sup>۱</sup>

سند ملی شدن نفت ایران؛  
امضاء دکتر مصدق در پایین و  
سمت راست دیده می‌شود.

سپس وی و همفکرانش فراکسیون جبهه ملی را تشکیل دادند و با کمک آیت

الله کاشانی سرانجام قانون ملی شدن نفت ایران را به تصویب رساندند و مصدق از سوی نمایندگان مجلس برای اجرای آن به سمت نخست وزیری انتخاب شد.<sup>۱</sup> قابل ذکر است که مصدق بارها تهدید به قتل شد و حتی مدتی شبانه روز را در مجلس گذراند که مبادا در اثر حادثه‌ای جنبش ملی شدن نفت نابود شود.<sup>۲</sup>

مصدق در بیست و هشت ماه نخست وزیری خود حقوق نگرفت و یک ریال از اعتبار دولت بابت مخارج دفتر نخست وزیری خرج نشد. هزینه‌ها را شخصاً می‌پرداخت. خرج نهار و شام و صبحانه ۵۰ سرباز و درجه‌دار را که آنجا بودند خود مصدق می‌داد، همچنین عیدی‌ها و هزینه‌ها و پاداش‌ها را.<sup>۳</sup> حتی شاه در کتاب مأموریت برای وطنم نوشت: «بیشتر افراد تصدیق می‌کنند که مصدق شخصاً مرد درستکاری بود...» آسایش و امنیت مردم، تمام هم و غم مصدق بود. می‌گفت: «مردم چرا به حسین(ع) معتقدند؟ برای اینکه او در راه آزادی صدماتی کشید و جان خود را فدا کرد. پس من هم که سگ آستان حضرت‌م باید به مولای خود تأسی کنم و برای خیر این مردم و برای آزادی این جامعه هر گونه فحش و ناسزا را بشنوم.»<sup>۴</sup>

مصدق مزایای خانواده سلطنتی را قطع کرد و بودجه دربار را کاهش داد. می‌گفت: «ما می‌خواهیم کاری کنیم که مردم از گرسنگی نمیرند. این عقیده من است. عقیده‌ام این است که اگر شاه مملکت یا وزیر در یک اتاق بنشینند که سقفش چکه بکند و خیلی هم تزئینات نداشته باشد ولی ملت شکمشان سیر باشد و وضعیتشان خوب باشد و راحت باشند آن بهتر است

۱. جالب به ذکر است که پروفیسور حسابی وزیر فرهنگ دکتر مصدق بود.

۲. بهرام افراسیابی، منبع قبل.

۳. ۲۸ ماه طلایی از یک زندگی، گفتگو با نصرت الله خازنی (رئیس دفتر نخست وزیر)، هدی صابر. مجله ایران فردا، شماره ۵۳، اردیبهشت ۷۸

۴. نطق در مجلس شورای ملی، ۱۷ اسفند ۱۳۲۲

و افتخارات آن بیشتر است.»<sup>۱</sup> محمد رضاشاه به حسین مکی (نماینده مجلس) گفته بود که: «من هر سال، یک پهلوی به کارکنان دربار عیدی می‌دادم و امسال کادوهایی که برای عروسی به من داده‌اند، دارم می‌فروشم که نیم پهلوی بدهم.»<sup>۲</sup> اشرف پهلوی هم حین کودتای ۲۸ مرداد پول نداشت تا از فرانسه به رم برود و این مصدق بود که او را این‌گونه گذاشته بود.<sup>۳</sup> باید گفت که دکتر مصدق، تاج‌الملوک مادر شاه و اشرف خواهر او را به علت دخالت در امور سیاسی و تحریک علیه دولت از کشور اخراج کرده بود.<sup>۴</sup>

مصدق معتقد بود که «اگر قرار باشد در خانه خود آزادی عمل نداشته باشیم و بیگانگان بر ما مسلط باشند و رشته‌ای به گردن ما ببندازند و ما را به هر سوی که می‌خواهند بکشند، مرگ بر چنین زندگی ترجیح دارد.»<sup>۵</sup> وی حسین یزدی و مهندس مهدی بازرگان را برای بیرون راندن انگلیسی‌ها از پالایشگاه آبادان مأمور کرد. در آن زمان پالایشگاه آبادان بزرگ‌ترین پالایشگاه دنیا محسوب می‌شد. شرکت انگلیسی گرداننده پالایشگاه می‌کوشید که ایرانیان را حتی‌الامکان از کارهای حساس و فنی دور بدارد و کارهای کلیدی را به آن‌ها نیاموزد. این شرکت همچنین با کارمندان ایرانی بدرفتاری می‌کرد که برای ایرانیان بسیار سنگین و ناگوار بود.<sup>۶</sup> هیچ‌گونه حقوق مرخصی، بیماری و پرداخت از کار افتادگی در کار نبود. کارگران در محله‌های فقیر نشینی به نام کاغذ آباد - بدون آب لوله کشی و برق - زندگی می‌کردند و

۱. نطق‌ها و مکتوبات مصدق، ج ۵، ص ۲-۱۶۱

۲. گفت و گو با حسین مکی، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، فروردین ۱۳۷۵ (به نقل از نسیم بیداری، شماره ۱۴، ص ۵۳).

۳. گفتگوی اشرف پهلوی با حسین مکی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی (به نقل از منبع فوق)

۴. محمود طلوعی. آیینی تاریخ. تهران: نشر علم. چاپ دوم. ۱۳۸۵. ص ۱۶

۵. نطق در مجلس شورای ملی، ۲ تیر ۱۳۳۰

۶. بهرام افراسیابی، منبع قبل

کوچه‌های آن، محل تجمع موش بودند. در بخش انگلیسی نشین آبادان، چمنزار، باغ‌های گل سرخ، زمین تنیس، استخر شنا و باشگاه‌های مختلف فراهم آمده بود.<sup>۱</sup>



استعمار انگلیس

آن هنگام که مصدق دست استعمار انگلیس را از شریان نفت ایران قطع کرد، گفت: «خدای را شکر که به مدد ارواح طیبه اولیای اسلام و پشتیبانی و فداکاری ملت ایران برای همیشه گریبان خود را از چنگال دشمن خلاص کردیم».<sup>۲</sup> با بیرون راندن انگلیسی‌ها از پالایشگاه، مصدق دستور داد که ارتش و ناویان ایرانی برای دفع حمله احتمالی انگلیس آماده شوند. در این زمان ناوگان جنگی انگلیس وارد خلیج فارس شد و در صدد بود که با همکاری آمریکا به ایران حمله کند ولی آمریکا حاضر به

۱. استیفن کینزر. همه مردان شاه. ترجمه شهریار خواجهیان. نشر اختران. چاپ پنجم

۲. غلامرضا نجاتی. مصدق؛ سال‌های مبارزه و مقاومت، موسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ دوم، ۱۳۷۸، ج ۲.

همکاری نشد. یکی از روزنامه‌های اروپایی نوشت: «مصدق ترجیح می‌دهد که در شعله‌های آتش نفت خلیج فارس بسوزد ولی کوچک‌ترین امتیازی به انگلیسی‌ها ندهد».<sup>۱</sup>



نفت‌کش انگلیسی در حال ترک خلیج فارس



کارکنان انگلیسی نفت در حال خروج از ایران

انگلیس، مصدق را به سرقت اموال خود متهم نمود و به شورای امنیت سازمان

---

۱. استیفن کینزر، منبع قبل

ملل و دیوان لاهه شکایت کرد. مصدق به لاهه رفت و ۱۸۱ سند مبنی بر دخالت انگلیس در امور ایران به دادگاه ارائه نمود و دادگاه به نفع مصدق رای داد.

زمانی که مصدق به همراه هیئت اعزامی به لاهه رفته بود خبر آوردند که پلیس، مظفر بقایی<sup>۱</sup> را در محله فاحشه‌ها با حالت مستی گرفته و به محل هتل اقامت ایرانیان آورده است. نقل است زمانی که حسین فاطمی این خبر را به مصدق می‌دهد، مصدق سرش را روی میز می‌گذارد و گریه سر می‌دهد و رو به فاطمی می‌گوید: «بین که ما با چه افرادی به جنگ انگلستان آمده‌ایم!» غلامحسین مصدق - فرزند وی - در توصیف هیأت همراه ذکر کرده است: «بیشتر اعضای هیأت نمایندگی ایران، سیاهی لشکر بودند. حتی بعضی اوقات جمع‌آوری آن‌ها در محل اقامت‌مان - که هتل متوسطی بود- با مشکل مواجه می‌شد. به خاطر دارم که روزی پدر به من گفت: غلام، برو



دکتر مصدق در دادگاه لاهه

مقداری شکلات بخر. من هم رفتم و یک جعبه بزرگ شکلات خریدم. وقتی جعبه را دید گفت: چرا یک جعبه خریدی؟ گفتم چقدر باید می‌خریدی؟ گفت: چهار پنج جعبه دیگر هم بخر، این‌ها را باید با شکلات جمع و جورشان کرد.<sup>۲</sup>

غلامحسین مصدق می‌گوید: «به یادم هست پس از ورود به دادگاه لاهه وقتی پدرم اوراق و اسناد مربوط به مدافعه را به وکیل بلژیکی‌مان، پرفسور رولن داد، به یک نگرانی

عمیقی فرو رفت زیرا همه اوراق و اسناد از دست او به در رفته بود و به دست مردی اجنبی افتاده بود و آن شخص برای تنظیم لایحه آن‌ها را با خود از کشور هلند به بروکسل برده بود تا پس از دو سه روز بازگرداند. شب هنگام بابا به خواب نمی‌رفت.

۱. مظفر بقائی کرمانی از بنیان‌گذاران جبهه ملی بود ولی از سال ۱۳۳۱ شروع به مخالفت با دکتر مصدق کرد و تا کودتای ۲۸ مرداد از سرسخت‌ترین مخالفان او بود. در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد نیروهای دکتر مظفر بقایی از افرادی بودند که به خانه مصدق حمله بردند. او پس از انقلاب اسلامی به اتهام توطئه علیه نظام زندانی شد و در سال ۱۳۶۶ فوت کرد.

۲. مجله نسیم بیداری، سال دوم شماره ۱۴، اسفند ۸۹، ص ۳۸.



پرسیدم: چرا نمی‌خوابید؟

گفت: اگر حریف به وسایلی که دارد اسناد ما را از چنگ رولن درآورد و ما را بی‌اسلحه کند، تکلیف چه خواهد بود؟ من به او دل می‌دادم و می‌گفتم به دل خود بد نیاورید. چنین اتفاقی نمی‌افتد و این شخص مورد اطمینان است. اما آرام نمی‌گرفت. یک‌دفعه روی تخت نشست و های‌های شروع کرد به گریه کردن: اگر خدای ناکرده رو سیاه به ایران بازگردم خودم را از میان می‌برم.<sup>۱</sup>

می‌گویند زمانی که قرار بود دادگاه لاهه برای رسیدگی به دعاوی انگلیس در ماجرای ملی شدن صنعت نفت تشکیل شود، دکتر مصدق با هیأت همراه زودتر از موقع به محل رفت. در حالی که پیشاپیش جای نشستن همه شرکت کنندگان تعیین شده بود، دکتر مصدق روی صندلی نماینده انگلستان نشست. قبل از شروع جلسه، یکی دو بار به دکتر مصدق گفتند که اینجا برای نماینده هیأت انگلیسی در نظر گرفته شده، اما وی توجهی نکرد و روی همان صندلی نشست ... جلسه داشت شروع می‌شد و نماینده هیأت انگلیس روبروی دکتر مصدق منتظر ایستاده بود تا بلکه بلند شود و روی صندلی خویش بنشیند، اما پیرمرد اصلاً نگاهش هم نمی‌کرد. جلسه شروع شد و قاضی به مصدق رو کرد و گفت که شما جای نماینده انگلستان نشست‌اید، جای شما آن جاست. کم کم ماجرا داشت پیچیده می‌شد و بیخ پیدا می‌کرد که مصدق بالاخره به صدا در آمد و گفت: «شما فکر می‌کنید که نمی‌دانیم صندلی ما کجاست و صندلی نماینده هیأت انگلیس کدام است؟ نه جناب رییس، خوب می‌دانیم جایمان کدام است ... اما علت اینکه چند دقیقه‌ای روی صندلی دوستان نشستیم به خاطر این بود تا دوستان بدانند برجای دیگران نشستن یعنی چه؟ او اضافه کرد که سال‌های سال است دولت انگلستان در سرزمین ما خیمه زده و کم کم پادشان رفته که جایشان این جا نیست و ایران سرزمین آبا و اجدادی ماست نه سرزمین آنان» ... سکوتی عمیق فضای دادگاه را احاطه کرده بود و دکتر مصدق بعد از پایان سخنانش کمی سکوت کرد و آرام بلند شد و به روی صندلی خویش قرار گرفت. با همین ابتکار و حرکت عجیب تا انتهای نشست، فضای جلسه تحت تأثیر مستقیم این رفتار وی قرار گرفته بود. وی همچنین در جلسه سازمان ملل در جواب نماینده انگلستان که سعی داشت ایران را متهم به تصاحب اموال آن کشور کند به شوخی گفت: «ایشان سعی دارد به جهان بقبولاند که گوسفندی گرگی را بلعیده است.» ... [لبخند] این سخن اثرگذار بود و

۱. خاطرات و تألمات مصدق، به کوشش ایرج افشار، مقدمه به قلم غلامحسین مصدق، ص ۱۰

مورد توجه نمایندگان کشورهای جهان قرار گرفت. در نهایت ۱۴ قاضی از ۱۴ کشور مختلف به مصدق رأی دادند. ریاست دادگاه نیز که انسانی وارسته بود با اینکه خود ملیت انگلیسی داشت، به سود مصدق و به ضرر دولت خود حکم صادر کرد.



به اهتزاز درآمدن پرچم ایران بر فراز ساختمان مرکزی پالایشگاه  
آبادان به دنبال ملی شدن صنعت نفت ایران

دکتر غلامحسین مصدق، فرزند دکتر محمد مصدق خاطره‌ای از این انسان شریف نقل می‌کند که ذکر آن در شناساندن ماهیت انگلیس بی‌مناسبت نمی‌باشد: «بعد از چند سال که از دادگاه لاهه گذشت، در یکی از روزهای بارانی در لندن می‌خواستم سوار اتوبوس شوم که دستی به پشتم خورد. دیدم بله، آقای سرآرنولد مک تیر، قاضی دادگاه می‌باشد. وی ضمن احوال‌پرسی، جویای حال پدرم شد و از آن روزها یاد کرد. من ضمن صحبت، از ایشان سؤال کردم که شما که رییس دیوان لاهه بودید، چطور اتومبیل شخصی ندارید؟ وی در جواب گفت که من می‌توانستم بهترین زندگی را داشته باشم، البته اگر رای موافق به کشورم می‌دادم. در این صورت به طور حتم شما مرا در صف اتوبوس نمی‌دیدید، اما من وجدانم راحت است و این طور بیشتر ترجیح می‌دهم.»<sup>۱</sup>

روز ۲۸ آبان ۱۳۳۰ نخست وزیر ایران در میان استقبال بیش از دو میلیون مصری که فریاد می‌زدند «زنده باد دکتر مصدق»، «زنده باد رهبر مبارزه با امپریالیسم» وارد قاهره شد.<sup>۲</sup> مصدق در سخنرانی خود گفت: «من در این سفر به دوستان

۱. بهرام افراسیابی، منبع قبل.

۲. غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد. انتشارات رسا، ۱۳۷۸، ص ۲۰۰

مصری خود با صدای بلند می‌گویم که مشرق زمین بیدار است. ملت‌های ما زنجیرها را یکی پس از دیگری از دست و پای خود برمی دارند و به آن‌ها که هنوز خواب امپراتوری مستعمراتی را می‌بینند پوزخند می‌زنند. شرط اساسی بقای صلح و آرامش دنیا این است که این‌ها دست از ستمگری و تجاوز خود بردارند...<sup>۱</sup> پسر مصدق که همراه او به مصر رفته بود، نقل می‌کند: «پس از آنکه مصدق و نحاس پاشا از احساسات مردمی که در مقابل محل اقامت ما گرد آمده بودند تشکر کردند، پدرم رو به نحاس پاشا کرد و گفت: برادر، تو با این مردم باید انگلیسی‌ها را از کانال سوئز بیرون کنی!»<sup>۲</sup> و این‌گونه است که جمال عبدالناصر بعد از ملی شدن کانال سوئز در سال ۱۳۳۵ گفت: «من شاگرد مکتب ضد استعماری مصدقم. در مکتب دکتر مصدق درس آموختم.»<sup>۳</sup>



تمبرهای گرامی‌داشت ملی شدن نفت

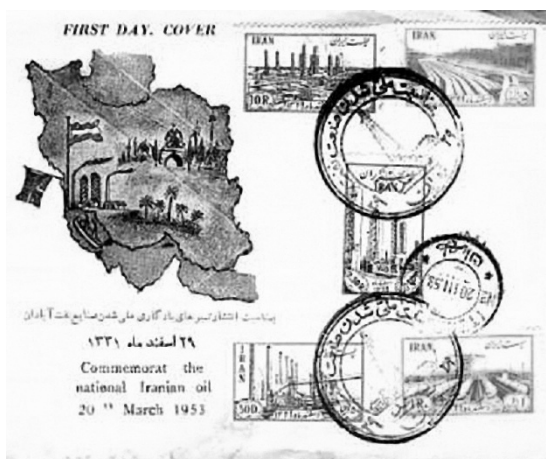
۱. بهرام افراسیابی، منبع قبل، ص ۲۱۲

۲. غلامحسین مصدق. در کنار پدرم. ص ۹۸

۳. بهرام افراسیابی، منبع قبل



تمبر گرامی‌داشت ملی شدن صنعت نفت



این تمبر به مناسبت روز ملی شدن صنعت نفت ایران در ۲۹ اسفند ۱۳۳۱ شمسی چاپ شده است. از نکات ویژه این تمبر این است که در سمت چپ آن در ناحیه خوزستان (آبادان) سقوط پرچم انگلیس و اهتزاز پرچم ملی ایران دیده می‌شود.

دکتر مصدق برای کوتاه کردن دست شاه و دربار و خنثی ساختن توطئه‌های استعمار خواستار آن شد که پست وزارت جنگ را که تا آن زمان در دست شاه بود بر عهده بگیرد. شاه شدیداً با سپردن وزارت جنگ به مصدق مخالفت کرد و دکتر مصدق استعفا داد. شاه، قوام -کهنه کارترین مهره رژیم استبدادی و دربار استعماری- را به نخست وزیری برگزید. صبح روز سی‌ام تیرماه سال ۱۳۳۱، شهر تهران به حالت تعطیل درآمد و تظاهرات اعتراضی شکل گرفت که آیت الله کاشانی نیز در ایجاد آن نقش داشت. پس از به شهادت رسیدن و مجروح شدن عده‌ای از مردم تهران، شاه فرمان نخست وزیری قوام را لغو کرد و به خواست‌های دکتر مصدق گردن گذاشت. این قیام ملی ثابت کرد که آنجا که روحانیت پشتیبان روشنفکران هستند و دست در دست هم دارند، از توان بالایی برای کسب حقوق مسلم خود برخوردار می‌شوند. بعد از ملی شدن صنعت نفت، انگلستان دسیسه چینی برای سرنگونی مصدق را آغاز کرد. مصدق از توطئه چینی انگلیس مطلع شد و دستور تعطیلی سفارت انگلستان را صادر نمود. بدین ترتیب، تمام دیپلمات‌های انگلیسی، از جمله مأموران مخفی آن‌ها، ناگزیر به ترک ایران شدند و کسی نمانده بود که کودتایی را سازمان دهی کند. انگلیسی‌ها با آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا مذاکره کردند و وی را تشویق کردند که در ایجاد کودتا علیه مصدق ایشان را یاری نماید. ایدن، وزیر امور خارجه انگلیس، در خاطرات خود آورده است که من به آمریکایی‌ها گفتم که «غیر از دولت مصدق و کمونیسم شق ثالثی هم هست و چنانچه دولت دیگری روی کار بیاید ما می‌توانیم قراردادهایی منعقد کنیم که موجب ارضای ما بشود. ایرانیان همیشه "خوب" بوده‌اند و باز باید "خوب" باشند!»<sup>۱</sup> معنی این حرف وزیر امور خارجه انگلیس این است که اختیار ایران سدهاست که

۱. خاطرات ایدن، ص ۳-۲۲۲ (به نقل از خاطرات و تألمات مصدق، ص ۱-۱۸۰)

در دست ماست و هیچ دلیلی ندارد که حالا از بین برود، ما کودتایی خواهیم کرد و مردم هم خواهند پذیرفت و هیچ اشکالی پیش نخواهد آمد. آمریکا استدلال ایدن را قبول کرد و مردم ایران نیز بالاخره قبول کردند! مصدق گناهان زیادی مرتکب شده بود و می‌بایست می‌رفت. بزرگ‌تر از همه گناهان این بود که می‌خواست بافت جامعه‌ای که پانصد سال "خوب" بوده است را عوض کند و از آن جامعه‌ای قدرتمند و مستقل بسازد که این هم برای ایرانیان شاق و برای استعمارگران سنگین بود.

به هر حال انگلیس و آمریکا خرید نفت ایران را تحریم کردند. ملی شدن نفت همچنین مانع این می‌شد که روس‌ها مثل قبل بتوانند از نفت شمال بهره‌برداری کنند و به همین جهت شوروی هم ایران را تحریم و از خرید نفت خودداری کرد و توده‌ای‌ها را به مخالفت با مصدق فرا خواند و به همین دلیل نیز توده‌ای‌ها اقدامی علیه کودتاچیان ۲۸ مرداد انجام ندادند.



اوراق قرضه ملی به امضای دکتر مصدق

مصدق به منظور حل مشکلات اقتصادی دولت، اوراق قرضه ملی را به شرح «قرضه ملی به مدت ۲ سال با جایزه سالیانه ۶٪، یکصد ریال» منتشر کرد و گفت دولت موفق شده که با وجود همه موانع از مخارج بکاهد و برای تعادل هزینه و

درآمد کشور تدابیر عملی و جدی اتخاذ نماید و بدیهی است که مادام که نقشه‌های دولت عملی نشده لازم و واجب است که فرد فرد ملت صبور ایران دولت را مساعدت نمایند.<sup>۱</sup> اما در این ۲ سال که پول نفت در کار نبود و مردم بایستی تن به کار می‌دادند وضع خیلی جدی شده بود در نتیجه بسیاری که معده خوش خوراک ایشان با «منبع تولید نامحصل و منبع درآمدی نامشهود» پُر می‌شد، پشت مصدق را خالی کردند. به قول جلال آل احمد، «آماده خوران» همه دست به دست هم دادند<sup>۲</sup> و مصدق به تنهایی از پس توطئه دربار، رجال، سفارتخانه‌ها و انفعال مردم بر نمی‌آمد و دوام هم نیاورد. به قول امیرکبیر، غیرت از روح ایرانی رخت بر بسته بود. مصدق گفت: «ما می‌دانستیم آن‌ها که به واسطه حمایت بیگانگان و فساد دستگاه‌ها - که آن هم معلول فعالیت اجنبی در امور داخلی است - موفق شده‌اند ثروت هنگفتی به دست آورند، کوچک‌ترین کمکی در این موقع تنگدستی به دستگاه این دولت نخواهند کرد... [استعمار] با فریب دادن مردان جاه طلب و برانگیختن کارگران و تحریک دانشجویان و دانش‌آموزان، بنیان اتحاد و اتفاق ما را خراب می‌سازد و ایجاد هرج و مرج می‌کند و به همین جهت روزی نیست که با حادثه‌ای از این دست روبرو نشویم و دولت برای رفع این غائله از کار جاری باز نماند...»<sup>۳</sup>

زمانی که مصدق اوراق قرضه ملی را منتشر کرد علامه دهخدا به او نوشت:

«قربانت شوم. اگر دل یک کتاب چند هزار صفحه بود دلم می‌خواست که آن کتاب را به ضمیمه این نامه برای شما بفرستم تا معلوم شود همه صفحات آن مشحون از ذکر جمیل و تمجید و تجلیل بشر دوستی و وطن پرستی و شجاعت و فداکاری شخص شخص شما است. باور بفرمایید شب‌هایی را که می‌دانستم شما در «آیروپلان»<sup>۴</sup> هستید بیش از ده بار از خواب می‌جستم و برای سلامت شما دعا می‌کردم.

۱. بهرام افراسیابی، منبع قبل.

۲. علی رضاقلی. منبع قبل.

۳. بهرام افراسیابی، منبع قبل.

۴. هواپیما

یک دوره از چاپ شده‌های کتاب لغت را برای تبریک ورود شما برای یادگار دوستانه تقدیم کردم. مبلغ ده هزار تومان هم برای مصارف ملی بلاعوض تقدیم داشتم. این آخرین چیزی است که از مال دنیا دارم و از کوچکی آن شرمسارم.»

دهخدا<sup>۱</sup>

نهم اسفند ۱۳۳۱ توطئه‌ای علیه نهضت ملی به عمل آمد که شکست خورد. جریان توطئه به این قرار بود که شاه به مصدق گفته بود که می‌خواهد برای رفع خستگی به خارج مسافرت کند. مصدق مخالفت می‌کرد ولی بعد از اصرار شاه، موافقت کرد و قرار گذاشت که گذرنامه او را صبح ۹ اسفند به دربار ببرد و با او تودیع کند. خبر مسافرت شاه از ناحیه عناصر توطئه‌گر به این شکل میان مردم منعکس شد که مصدق می‌خواهد شاه را از کشور بیرون کند. عده‌ای از اوباش و اراذل چماق به دست به سرکردگی شعبان بی‌مخ و همچنین برخی افسران بازنشسته به خانه بهبهانی ملای درباری رفتند و او را جلوی کاخ سلطنتی آوردند که وانمود کنند روحانیت و ملت نمی‌خواهند شاه به خارج از کشور برود. توطئه‌گران انتظار می‌کشیدند که به محض خروج مصدق از دربار، بر سر وی بریزند، او را بکشند و ریسمان به پایش بسته جسدش را در خیابان‌ها به نمایش بگذارند ولی یکی از خدمت‌گزاران دربار که از توطئه خبردار و به مصدق ارادت داشته، پس از خروج وی از اطاق شاه آهسته جریان را به گوش وی می‌رساند و به او می‌گوید که از در دیگر کاخ خارج شود. توطئه‌گران، پس از مدتی انتظار، متوجه قضیه شده و با عصبانیت و ناکامی به سوی منزل دکتر مصدق هجوم می‌برند که افشار طوس، رئیس شهربانی، که به شدت به مصدق وفادار بوده آن‌ها را بازداشت و متفرق می‌نماید.<sup>۲</sup>

۱. بهرام افراسیابی، منبع قبل.

۲. محمود افشارطوس در اوایل اردیبهشت ۱۳۳۲ خورشیدی مفقود شد. در ۶ اردیبهشت با تلاش بسیار، جنازه وی در غاری در تپه‌های شمال تهران پیدا شد و در بیمارستان شهدای تجریش به خاک سپرده شد. او به شکل بسیار فجیعی شکنجه و کشته شده بود. عده‌ای از افسران بازنشسته و بقائی به دستور شاه، با حيله و نیرنگ او را گرفتار کرده بودند.





حمله طرفداران شاه به خانه دکتر مصدق

زمانی که کاشانی از تبعید به لبنان به ایران باز می‌گشت<sup>۱</sup>، مصدق از مردم دعوت کرد که در فرودگاه برای استقبال از وی حاضر شوند و خود شخصاً در فرودگاه حاضر شده، به آیت الله کاشانی خیر مقدم گفت. از فرودگاه تا محل اقامت کاشانی حدود ۲۷ طاق نصرت، بسته شده بود<sup>۲</sup> که همین استقبال میلیونی یکی از دلایل عمده شهرت و آوازه کاشانی شد. همکاری کاشانی با مصدق منجر به پیروزی جبهه ملی و ملی شدن صنعت نفت شد. اما این دوستی‌ها دیری نپایید و جاسوسان آمریکا و انگلیس در ایجاد فاصله میان مصدق و کاشانی نهایت سعی و تلاش خود را به کار گرفتند.

زمانی که مصدق به نخست‌وزیری رسید، اول از همه این دستور را خطاب به شهربانی کل کشور صادر کرد: «شهربانی کل کشور، از امروز در روزنامه‌های ایران آنچه راجع به شخص اینجانب نگاشته می‌شود، هرچه نوشته باشند و هرکس نوشته باشد، نباید مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد.»<sup>۳</sup> آزادی کامل مطبوعات که توسط مصدق ایجاد شده بود، وسیله‌ای شده بود که سازمان‌های جاسوسی

---

۱. جبهه ملی از فضای نیمه دموکراتیک آن زمان استفاده کرد و کاشانی را از تبعید بازگرداند (ماهنامه نسیم بیداری، شماره ۱۴، ص ۴۷).

۲. بهرام افراسیابی، منبع قبل

۳. پیام به شهربانی کل کشور، کیهان، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۳۰

انگلیس و آمریکا مطالب دروغ و شایعه علیه مصدق بنویسند و چهره وی را تخریب کنند. در زمان نخست وزیری مصدق ۳۷۳ روزنامه و نشریه منتشر می‌شد که از آن‌ها ۷۰ مجله و روزنامه علیه او مطلب می‌نوشتند.<sup>۱</sup>



ملاقات مصدق با آیت الله کاشانی

روزنامه‌های وابسته به آمریکا مصدق را به داشتن ارتباطات کمونیستی، دارا بودن پیوندهای خانوادگی با یهودیت و یهودی بودن و حتی به هواداری پنهان از انگلیسی‌ها متهم می‌کردند. از مرحوم آیت الله طالقانی که خود در متن مبارزات بود و همه

این مسائل را از نزدیک دیده بود نقل شده است: «در منزل آقای بهبهانی که از علماء درباری بود تنی چند از نویسندگان نشسته بودند که به آن‌ها محرر می‌گفتند. زمان قبل از ۲۸ مرداد بود. نویسندگان با جوهر قرمز به امضای جعلی حزب توده برای تمام علماء و ائمه جماعات سراسر ایران با پست نامه فرستادند که ما بزودی شما را با شال‌های سرتان بالای تیرهای چراغ برق خیابان به دار خواهیم زد. یکی از این نویسندگان که با آیت الله طالقانی آشنا بوده برای ایشان می‌گوید: «آنقدر نشستیم و نوشتیم که مدت‌ها بعد از ۲۸ مرداد انگشت‌های ما درد می‌کرد».<sup>۲</sup> مأموران سیا همچنین در خانه برخی روحانیون و مساجد بمب‌گذاری و وانمود کردند که توسط حزب توده انجام شده است. آن‌ها همچنین شعارهایی علیه اسلام و روحانیت از طرف حزب توده بر دیوارها می‌نوشتند.<sup>۳</sup> حزب توده در ایران فعالیتی داشت اما توطئه استعمار این بود که نجات اسلام و مسئله خطر کمونیسم بدان گونه

۱. بهرام افراسیابی، منبع قبل، ص ۲۴۰

۲. همان.

۳. همان.

مطرح شود که روحانیون از حمایت مصدق دست بردارند.

از آیت الله طالقانی نقل شده است: «جاسوسانی که ما از نزدیک می‌شناختیم دور آن پیرمرد (کاشانی) را گرفتند و او را از مصدق جدا کردند<sup>۱</sup>... عوامل استعمار و استبداد داخلی و جاسوسان اطراف این قدرت‌ها، شروع به تفحص کردند و نقطه ضعف‌ها را یافتند. به فداییان اسلام گفتند: شما بودید که این نهضت را پیش بردید. فداییان می‌گفتند: ما حکومت تامه اسلامی می‌خواهیم. به آن‌ها می‌گفتند: دکتر مصدق بی‌دین است یا به دین توجهی ندارد... به دکتر مصدق می‌گفتند: فداییان اسلام جوانان پرشور و تروریست هستند و باید از آن‌ها بپرهیزید. دوباره آمدند سراغ مرحوم آیت الله کاشانی... که این نهضت از آن توست، دکتر مصدق چه کاره است؟» مسئله دیگر وجود توصیه‌نامه‌هایی بود که کاشانی به وزارتخانه‌ها و مراجع دولتی می‌فرستاد و در این میان برخی از روی سودجویی و اهداف مغرضانه، توصیه‌نامه می‌گرفتند و سوء استفاده می‌کردند.

باید ذکر کرد که برخی روحانیون از جمله آیت... خوانساری، آیت... مدرس، آیت الله طالقانی و آیت الله سید رضا موسوی زنجانی حامی دکتر مصدق بودند. آیت الله زنجانی نقش تعیین‌کننده‌ای در تشکیل روحانیون طرفدار نهضت ملی داشت و بعد از کودتای مرداد ۳۲، در اقدامی شجاعانه محور تشکیل «نهضت مقاومت ملی ایران» شد و توانست نیروهای پراکنده طرفدار مصدق را هماهنگ و متشکل سازد. وی چند بار زندان و تبعید شد و وساطت آیت الله کاشانی را نیز نپذیرفت. آیت الله زنجانی همچنین در کلیه تحولات منجر به انقلاب بهمن ۵۷ حضوری فعال و بدون تظاهر داشت.<sup>۲</sup> شهید چمران<sup>۳</sup> و دکتر شریعتی نیز مصدق را می‌ستودند. دکتر شریعتی گفت که امام علی علیه‌السلام و پیشوایم دکتر مصدق است.

در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ کودتایی رخ داد که نافرجام ماند. طبق نقشه سازمان‌های جاسوسی آمریکا و انگلیس، شاه فرمان عزل مصدق و جانشینی زاهدی به جای او را صادر کرد (البته این فرمان به خودی خود غیر قانونی بود و نیاز به تأیید مجلس

۱. طالقانی و تاریخ (فصل سوم) به نقل از بهرام افراسیابی، منبع قبل.

۲. وحید میرزاده. تداوم حیات سیاسی در اختناق. تهران: سلک. ۱۳۷۹، ص ۱۳-۷.

۳. محمد بسته‌نگار. مصدق و حاکمیت ملت.

داشت) و سرهنگ نصیری (همان شخصی که بعداً رئیس ساواک شد و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی اعدام شد) موظف شد که ضمن محاصره منزل مصدق، وی را بازداشت نماید. ولی مصدق از این توطئه اطلاع یافت و در شب توطئه، نیروهای محافظ نخست وزیری، نصیری و نیروهایش را در نزدیکی خانه مصدق خلع سلاح و بازداشت نمودند. زاهدی در منزل یکی از جاسوسان سیا مخفی شد و شاه که در ویلای خود در شمال پنهان شده بود از ترس توسط هواپیمایی که خود خلبانی آن را عهده دار بود به همراه ثریا به عراق و سپس رم فرار کرد. در این حال مصدق پشت میکروفن رادیو آمد و خبر پیروزی خود بر کودتای شاه و عمال خارجی را اعلام کرد. در این حال عده‌ای که در رأس آن‌ها جهان پهلوان تختی بود به خیابان‌ها ریختند و مجسمه‌های شاه و رضاشاه را پایین کشیدند.



پایین کشیدن مجسمه شاه در روز قبل از کودتای ۲۸ مرداد

سعید فاطمی که در روزهای کودتا یار و یاور مصدق بود نقل می‌کند: «صبح روز ۲۵ مرداد حسین فاطمی به اتاق مصدق رفت و گفت: من دیگر نمی‌خواهم وزیر خارجه باشم. مرا وزیر دفاع کنید. مصدق گفت: برنامه‌تان چیست؟ گفت: برنامه من این است که تا ظهر امروز ۵۰

نفر را اعدام کنم. مصدق فریاد زد: با چه قانونی؟ گفت: با قانون انقلاب! مصدق گفت: قانون من قانون اساسی است. قانون انقلاب نیست. فاطمی گفت: قانون من قانون انقلاب است. وقتی فاطمی بیرون آمد، رو کرد به غلامحسین مصدق (فرزند

مصدق) و گفت: غلام، این پدر تو آخر ما را به کشتن می‌دهد!<sup>۱</sup>

روز ۲۷ مرداد سفیر آمریکا فوراً به تهران می‌آید و با دکتر مصدق ملاقات می‌کند و به وی می‌گوید که دولت آمریکا دیگر نمی‌تواند حکومت وی را به رسمیت بشناسد. دکتر مصدق با لحن بسیار تند وی را از خانه‌اش بیرون می‌کند.

سه روز بعد از کودتای اول، یعنی در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دولت‌های آمریکا و انگلیس با استفاده از ناهشیاری و انفعال مردم، دادن رشوه به رئیس شهربانی<sup>۲</sup>، افسران ارتش، پاسبان‌ها و روحانی نمایان و همچنین دادن پول به فاحشه‌ها و اراذل و اوباش تهران به سرکردگی شعبان بی‌مخ جمع‌کثیری را به خیابان‌ها کشانند. ایشان با شعارهای ناهنجار و زشتی مثل دشنام ناموسی «ملی شدن نفت نبود کار مصدق؛ ای ..... مصدق» خود را به خانه دکتر مصدق رساندند. گفته شده که ۶ تانک که قبلاً رادیو تهران را تسخیر کرده بودند، خود را به منزل مصدق رسانده، از اطراف به آن شلیک می‌کردند و تنها ۳ تانک از منزل دفاع می‌کردند.<sup>۳</sup> مهاجمین بعد از نبرد چند ساعته با گارد نخست‌وزیری که در طی آن دیوارهای منزل مصدق با شلیک توپ و تانک تخریب شده بود وارد منزل شدند ولی دوستان و محافظان مصدق وی را از طریق خانه مجاور فرار داده بودند. مهاجمین، قیمتی‌ترین لوازم خانه مصدق را بسته بندی کرده و بردند و در تخریب منزل کوتاهی نکردند. مصدق، فردای آن روز خود را تسلیم کرد و به این ترتیب دولت او فقط ۲ سال و ۳ ماه و ۱۵ روز عمر کرد. شاه که اندکی پیش از کودتا به رم گریخته بود به ایران بازگشت و در اولین ملاقاتی که با روزولت داشت سلطنت خود را مدیون CIA دانست.

۱. محمود حکیمی. زندگی و زمانه دکتر سید حسین فاطمی. انتشارات قلم. ۱۳۸۱. ص ۱۵۹

۲. سرتیپ دفتری، رئیس شهربانی، با کودتاچیان همراه شده بود و اجازه نداد که افسران شهربانی وارد عمل شوند.

3. Gasiorowski MJ and Byrne M. Mohammad Mosaddeq and the 1953 Coup in Iran. New York: Syracuse University Press: 2004



محاصره مجلس توسط سربازان  
در ۲۸ مرداد



شلیک سربازان به سوی خانه مصدق



خیابان های تهران در روز ۲۸ مرداد



تظاهرات روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که مردم با  
اتومبیل در حرکت هستند. در میان آنان زنی  
چماقی به دست نیز مشاهده می‌شود.



مخالفان مصدق سوار بر تانک‌های  
«شیرمن» ارتش شاهنشاهی



دو منظره رقت انگیز از ویرانی خانه مصدق و  
غارث اثاثیه‌ی او که در یک مجله فرانسوی  
چاپ شده است.

مصدق مانند هر انسان دیگری اشتباهاتی داشت، از جمله عدم مجازات مرتکبین کودتای اول، اما مهم این است که برآیند خدمات یک نفر به ملت چنان ارزشمند باشد که در تاریخ یک ملت به یادگار ثبت شود. در آن زمان چنین وانمود می‌شد که سرنگونی حکومت مصدق توسط مردم انجام شده است ولی اسناد محرمانه سازمان سیا که بعداً انتشار یافت نقش این سازمان را در این حوادث نشان داد.<sup>۱</sup> روزنامه لوس‌آنجلس تایمز در مصاحبه با روزولت فاش کرد که مبلغ یک میلیون دلار به منظور تشکیل تظاهرات خیابانی از سوی آمریکا اختصاص یافته بود که حدود هفتاد و پنج هزار دلار آن مصرف و مابقی در اختیار شاه قرار داده شد و این غیر از پول‌هایی بود که به سردمداران داده شده بود. چطور ملت اجازه داد که زاهدی سه میلیون دلار بگیرد و عامل کودتا باشد؟ چرا نخست وزیر انگلیس چنین کاری را به ضرر ملت خود نمی‌کند در حالی که می‌تواند بکند و همین طور علی‌امینی (وزیر دارایی زاهدی) که پدر در پدر نخست وزیر بود و دارای ثروت بی‌حد و اندازه، باز هم در کودتا علیه مصدق چه کرده بود که دو میلیون دلار پول گرفت؟<sup>۲</sup> بقیه هم سر و ته یک کرباسند.

به قول قائم مقام:

آه از این قوم بی‌حمیت بی‌دین

خلق ری و اهل خمسه، مردم قزوین

عاجز و مسکین هر چه دشمن و بدخواه

دشمن و بدخواه هر چه عاجز و مسکین

دشمن از ایشان به عیش و شادی و عشرت

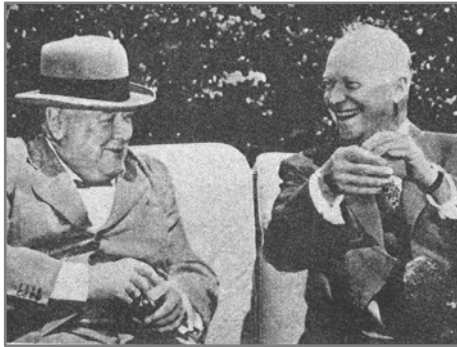
دوست از ایشان به آه و ناله و نفرین

---

۱. گفته شده که حتی به منظور جلب همکاری کاشانی، ده هزار دلار برای احمد آرامش - یکی از معتمدین وی - فرستاده شد (استیفن کینزر. همه مردان شاه ترجمه شهریار خواجهیان. نشر اختران. چاپ پنجم. ۱۳۸۶. ص ۲۶۸) ولی احتمال دارد که وصول نشده باشد یا بدین منظور استفاده نشده باشد.

۲. بهداد مهرپاور. قیام ضد استبدادی مصدق و کاشانی (مقاله online)

ایدن نخست وزیر اسبق انگلیس گفت: «... خبر سقوط دکتر مصدق از اریکه قدرت زمانی به من رسید که با همسر و پسر در کشتی در میان جزایر یونان در دریای مدیترانه مشغول استراحت بودیم. پس از مدت‌ها آن شب خواب بسیار خوشی کردم...»<sup>۱</sup>



شادمانی چرچیل و آیزنهاور پس از پیروزی کودتای مرداد  
۱۳۳۲ و سرنگونی حکومت مصدق

مصدق به ۳ سال زندان و سپس مادام‌العمر در احمدآباد (از توابع روستای آبیگ قزوین) به جرم خیانت به سلطنت محکوم شد و ایران از وجود یکی از بزرگ‌ترین مردان تاریخ خود محروم شد. مصدق در دادگاه با شجاعت تمام گفت: «وضع من در بسیاری از جهات با وضع مارشال پتن فرانسوی بی‌شابهت نیست. من هم سال خورده‌ام و به وطن خود خدمتی کرده‌ام. من مثل او در آخر عمر به روی کرسی اتهام نشست‌ام و شاید مثل او هم محکوم شوم. ولی همه نمی‌دانند که بین او و من یک فرق و تفاوت آشکار است. پتن به جرم همکاری با دشمن فرانسه به دست ملت فرانسه محاکمه شد و من به گناه مبارزه با دشمن ایران و به دست عمال بیگانگان و این واسطه بدبختی مملکت ماست.»

۱. بهرام افراسیابی. منبع قبل. ص ۳۸۸



آخرین پیام مصدق به ملت ایران از دادگاه نظامی شاه به‌عنوان وداع با مردم چنین بود:

«... آری تنها گناه من و گناه بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت را ملی کرده‌ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ و منافع اقتصادی عظیم‌ترین امپراتوری‌های جهان را از این مملکت برچیده‌ام و پنجه در پنجه مخوف‌ترین سازمان‌های استعماری و جاسوسی بین‌المللی در افکنده‌ام و به قیمت از دست رفتن خود و خانواده‌ام و به قیمت جان و عرض و مال، خداوند مرا توفیق عطا فرمود تا با همت و اراده مردم آزاده این مملکت بساط این دستگاه وحشت انگیز را در نور دیدم. من طی این همه فشار و ناملایمات، این همه تهدید و تضییقات از علت اساسی و اصلی گرفتاری خودم غافل نیستم و به خوبی میدانم که سرنوشت من باید مایه عبرت مردانی بشود که ممکن است در آتیه در سراسر خاورمیانه در صدد گسیختن زنجیر بندگی و بردگی استعمار برآیند. من می‌خواهم برای آخرین بار در زندگی خود ملت رشید ایران را از حقایق این نبرد وحشت انگیز مطلع سازم و مؤده بدهم؛ مصطفی را وعده داد الطاف حق / گرمیری تو نمیرد این ورق.



خشم مصدق در دادگاه نظامی



استراحت در زمان تنفس دادگاه مصدق به همراه وکیلش در دادگاه نظامی

حیات و عرض و مال و موجودیت من و امثال من در برابر حیات و استقلال و عظمت و سرفرازی میلیون‌ها ایرانی و نسل‌های متوالی این ملت، کوچک‌ترین ارزشی ندارد و از آن چه برایم پیش آورده‌اند هیچ تأسف ندارم و یقین دارم وظیفه تاریخی خود را تا سرحد امکان انجام داده‌ام و من به حس و عیان می‌بینم که این نهال برومند در خلال تمام مشقت‌هایی که امروز گریبان همه را گرفته به ثمر رسیده و خواهد رسید. عمر من و شما و هر کس چند صبحی دیر یا زود به پایان می‌رسد ولی آن چه می‌ماند حیات و سرفرازی یک ملت مظلوم و ستمدیده است. از مقدمات کار و طرز تعقیب و جریان دادرسی معلوم است که در گوشه زندان خواهم ماند و این صدا و حرارت را که همیشه در خیر مردم به کار برده‌ام خاموش خواهند کرد و دیگر جز در این لحظه نمی‌توانم از مردم رشید و عزیز ایران، مرد و زن و پیر و جوان تودیع کنم و تاکید می‌نمایم که در راه پر افتخاری که قدم برداشته‌اند از هیچ حادثه‌ای نهراسند و نهضت مقدس خود را ادامه دهند و یقین بدانند خدا یار و مدد کار آن‌ها خواهد بود.»

به دنبال کودتا ۶۰۰ نظامی وفادار به مصدق بازداشت و نزدیک به ۶۰ تن ایشان تیرباران شدند.<sup>۱</sup> هسته اولیه ساواک تشکیل شد و به سرکوبی شدید اعضای جبهه ملی پرداخت و وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها را بر ایشان اعمال کرد که یکی از این شکنجه‌ها تجاوز به نوامیس برخی از ایشان در مقابل چشمانشان بود. قابل ذکر است که در سال ۱۳۵۴ میلادی سازمان عفو بین‌الملل رژیم پهلوی را به عنوان بدترین ناقض حقوق بشر در سال اعلام کرد.<sup>۲</sup>

دکتر سید حسین فاطمی وزیر خارجه مصدق، سرشناس‌ترین چهره‌ای بود که برای مجازات عبرت انگیز انتخاب شد. دکتر حسین فاطمی در خانواده‌ای روحانی در شهر نائین متولد شده و پدرش سید العلماء از روحانیون طراز اول بود. فاطمی تحصیلات خود را در اروپا ادامه داد و با اخذ درجه دکترا به ایران آمد.

فاطمی در ایران روزنامه باختر را منتشر کرد. او اولین کسی بود که پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت را به مصدق ارائه داد. دکتر مصدق بارها گفته بود که «قلم دکتر فاطمی به

۱. استیفن کینزر. منبع قبل

2. Fred Halliday. Iran: Dictatorship and Development. London: Penguin. 1980.

اندازه یک ارتش به ما یاری و کمک می‌دهد.» دکتر فاطمی در سن ۳۳ سالگی به سمت وزارت امور خارجه ایران رسید و جوانترین وزیر امور خارجه تاریخ معاصر ایران است.

فاطمی در بهمن ۱۳۳۰ در حالی که مشغول سخنرانی بود هدف گلوله فدائیان اسلام قرار گرفت و حتی در بیمارستان نیز مورد سوء قصد قرار گرفت. آثار این گلوله تا آخر عمر



دکتر فاطمی



دکتر مصدق در کنار دکتر فاطمی



دکتر فاطمی در بیمارستان بعد از

سوء قصد بهمن ۱۳۳۰

کوتاهش وی را آزار می‌داد و دچار دردهای شدید شکمی می‌شد ولی همواره می‌گفت که این رنج‌ها در مقابل رنج‌هایی که پیشوای آزادی یعنی دکتر محمد مصدق به خاطر منافع ایران کشیده است هیچ می‌باشد. دکتر فاطمی گفته بود که ایران به این دلیل به بدبختی افتاده که در ده سال اخیر یک دربار سلطنت کثیف، نفرت آور و بی‌آزرم به نوکری سفارت انگلیس پرداخته است. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، فاطمی به مدت ۶ ماه مخفی شده بود تا سرانجام محل اختفای وی لو رفت. وی در ابتدا مورد ضرب و شتم شدید نصیری قرار گرفت و هنگامی که از پله‌های شهربانی او را پایین می‌آوردند تا به ساواک ببرند، شعبان بی‌من و اوپاش تحت فرمان وی در پای پله‌های شهربانی بر سر او ریختند اما خواهر از جان گذشته‌اش که در آنجا حضور داشته است خود را روی او می‌اندازد و یازده ضربه چاقو به وی و دو ضربه به دکتر فاطمی وارد می‌شود. اشرف پهلوی خواستار اعدام سریع فاطمی می‌شود. دکتر فاطمی پس از محاکمه سریع، به اعدام محکوم می‌شود. وی دکتر مصدق را وصی خود قرار می‌دهد و می‌گوید: «مرگ حق است و من از مرگ ابایی ندارم، آن هم چنین مرگ پرافتخاری. من می‌میرم تا نسل جوان ایران از این مرگ عبرت گرفته و با خون خود از وطنش دفاع کند و نگذارد

جاسوسان اجنبی بر این کشور حکومت کنند. من درهای سفارت انگلیس را بستم، غافل از اینکه تا دربار هست، انگلستان سفارت لازم ندارد.» دکتر فاطمی قبل از اعدام گفت: «ما سه سال در این کشور حکومت کردیم و یک نفر از مخالفان خود را نکشتیم، برای آنکه ما نیامده بودیم برادرکشی کنیم. ما برای آن قیام کردیم که ایران را متحد کرده و دست خارجی را از کشور کوتاه کنیم.» دکتر فاطمی در هنگام اعدام با چشمان باز مقابل جلادان شاه ایستاد و فریاد زد: «پاینده باد ایران، زنده باد دکتر مصدق» و در این حال صدای چند گلوله به زندگی با شرافت وی خاتمه داد.

منصوروار گر ببرندم به پای دار مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست  
هم اکنون یکی از خیابان‌های اصلی تهران به نام دکتر فاطمی نام‌گذاری شده است.



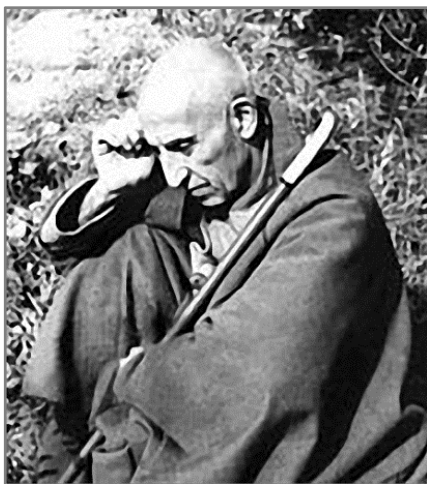
جسد سوخته کریم‌پور شیرازی

امیر مختار کریم‌پور شیرازی (متولد استهبان فارس) شاعر، روزنامه‌نگار و فعال سیاسی طرفدار مصدق بود که مصدق عمیقاً به وی علاقه‌مند بود. وی مدیر روزنامه شورش بود که در جریان ملی شدن صنعت نفت انتقادات تندی علیه شاه و خانواده او به ویژه اشرف پهلوی ابراز می‌کرد. در گوشه سمت راست روزنامه وی کلامی از امام دوم شیعیان نوشته می‌شد: «پیکار کنید، بگذارید جای

لکه ذلت، دامن کفن شما آغشته به خون پاک شما باشد. پیکار کنید که مرگ شرافتمندانه هزار بار از زندگی ننگین ستوده‌تر است.» جالب است که کریم‌پور درست یک ماه پیش از کودتای آمریکایی و درست در سالگرد قیام سی‌تیر، باتیتر درشت در صفحه اول روزنامه‌اش وقوع یک کودتای نظامی را به مردم هشدار داد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، کریم‌پور بیش از همه زندانیان مورد شکنجه ساواک قرار گرفت به طوری که در مدت ۶ ماه تمام موهایش سفید شد. گفته شده که سرانجام در ضیافتی، اشرف پهلوی دستور داد که وی را با بنزین به آتش بکشند. محل دفن وی مشخص نیست.

یک روز پس از آزادی مصدق از زندان و شروع حبس خانگی وی در احمد آباد، ساواک دست به یک نمایش ساختگی زد: گروهی اوباش به سرکردگی شعبان

بی‌مخ در مقابل خانه وی جمع شدند و شروع به سردادن شعارهای رکیک و خشن ضد مصدقی کردند. حتی یک‌بار این جماعت اوباش قصد حمله به منزل مصدق را داشت که با شلیک چند گلوله هوایی یکی از نوادگان مصدق مجبور به عقب نشینی شد ولی این امر بهانه‌ای شد که مأموران ساواک در بیرون و درون اقامتگاه وی مستقر شوند. پس از مدتی از حضور مصدق در حوالی دهکده نیز رسماً جلوگیری شد و وی تا آخر عمر تحت نظارت شدید ساواک بود.



دکتر مصدق در تبعید (پس از محاکمه)

مصدق حتی در اینجا و در طی دوران دراز تبعیدش، بیکار ننشست. او به کشاورزان روش استفاده از وسایل و تجهیزات جدید کشاورزی را می‌آموخت. جایزه‌ای هم جهت ارائه طرح ویژه افزایش تولید چغندر قند نصیبش شد. مصدق با جوشاندن ریشه گیاهان محلی داروی ضد مالاریا ساخته بود و وقتی روستاییان بیمار می‌شدند با آن ایشان را درمان می‌کرد و اگر به شدت بیمار بودند برایشان توصیه نامه می‌نوشت تا در بیمارستان نجمیه تهران که مادرش بنیان گذار و وقف کننده آن بود به رایگان بستری شوند. وی به کسانی که

محتاج بودند وام می‌داد. یکی از روستاییان گفته بود: «مصدق مثل زمین داران معمولی نبود. وی املاک خود را مثل یک بنگاه خیریه اداره می‌کرد. بیشتر محصولاتش که می‌کاشت به کارگران می‌داد. همه او را دوست داشتند. هر مشکلی که داشتند نزد او می‌رفتند و حل و فصل می‌شد. رفتار او با مردم، از عالی‌ترین مقامات گرفته تا فقیرترین کارگران، یکسان بود.»<sup>۱</sup>

اما قهرمان مبارزات ملی نه برای از دست دادن قدرت که برای از دست رفتن رؤیاهایش برای ایران سوگوار بود. او که با توطئه خوکرده بود، در وطن خویش در رنج غربت به سر می‌برد و با چشم‌های پرحسرت می‌دید که چگونه آرمان‌های بلندش با وحدت انگلیس و آمریکا و همکاری سفارتخانه‌ها با دربار و انفعال مردم به خطر افتاده است. بستگانی که به دیدار وی می‌رفتند می‌گفتند که وی افسرده، دلسرد و بی‌روحیه شده بود. افسردگی او بعد از مرگ همسرش به اوج خود رسید. مصدق در خاطراتش نوشت: «من عملاً در زندان هستم. در این دهکده حبس شده‌ام و محروم از کلیه آزادی‌های شخصی، و آرزو دارم که عمرم به زودی سر آید و از این عذاب هستی راحت شوم.»<sup>۲</sup> با این حال او حاضر نبود به هیچ ذلتی تن در دهد. با اینکه خیلی پیر شده و بدنش ناتوان شده بود ترجیح داد که تبعید را تحمل کند و از حکومت کوتاه چیزی نخواهد و آرمان‌های مقدس ملت را لوٹ نکند. در مطبوعات خبری منتشر شد مبنی بر اینکه به میمنت سالروز تولد شاه عده‌ای از زندانیان و از جمله مصدق مشمول عفو ملوکانه قرار خواهند گرفت. مصدق بلافاصله با خشم واکنش نشان داد و در نامه‌ای نوشت: «چنانچه اعلیحضرت همایون شاهنشاه، اینجانب را مشمول عفو قرار دهند چون بزرگ‌ترین توهین است که به یک خدمت‌گزار مملکت می‌شود، زیر بار آن نمی‌روم و به زندگی

---

۱. استیفن کینزر. منبع قبل

۲. همان

خود خاتمه می‌دهم.<sup>۱</sup>



عیادت علامه دهخدا از مصدق

در اوایل اسفند ۱۳۴۵ که مصدق به شدت بیمار بود او را به بیمارستان نجمیه منتقل کردند و در ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ در سن ۸۴ سالگی در این بیمارستان چشم از جهان فرو بست. مصدق در زمان مرگ مقداری مقروض بود که پسرانش آن را پرداخت کردند.<sup>۲</sup> مصدق در وصیت‌نامه‌اش ابراز تمایل کرده بود که در گورستان ابن‌بابویه در تهران، در کنار مزار شهدایی که در دفاع از دولت او در نبردهای خیابانی جان باختند به خاک سپرده شود ولی محمدرضا شاه از بیم اینکه مزار مصدق به کانونی برای مخالفت با وی تبدیل شود اجازه این کار را نداد. پس پیکر او بدون تشریفات در منزلش در احمدآباد دفن شد. آرامگاه مصدق تا قبل از انقلاب اسلامی نیز تحت نظر مأمورین امنیتی بود.<sup>۳</sup>

۱. دکتر محمد مصدق. خاطرات و تأملات، به کوشش ایرج افشار. انتشارات علمی. چاپ دهم، ۱۳۸۱. صفحه ۳۰۶.

۲. ماهنامه نسیم بیداری، شماره ۱۴، ص ۴۹.

۳. استیفن کینز. منبع قبل.



آیت الله طالقانی در آرامگاه مصدق

### ضمیمه ۱: اشعار سروده شده در ستایش دکتر مصدق

دکتر علی شریعتی:

در حیرتم ز چرخ، که آن مرد شیر گیر  
با دست روبه‌بان دغل، شد چرا اسیر  
ای شاه‌باز عز و شرف، از چه از سریر  
با های و هوی لاش خوران، آمدی به زیر  
این آتشی که در دل این مُلک، شعله زد  
با نیروی جوان بُد و با فکر بکر پیر  
با عزم همچو آهنِ آن مرد سال بود  
با جوی‌های خون شهیدان سی تیر  
با مشت رنج‌بر بُد و فریاد کارگر  
با ناله‌های مردم زحمتکش و فقیر  
با خشم ملتی که به چنگال دشمنان  
بودند با زیبونی، یک قرن و نیم اسیر



با آن که خفته است به یک خانه، از حلب  
با آن که ساخته است یکی لانه، از حصیر  
با مردمی، که آمده از زندگی به تنگ  
با ملتی، که گشته است از روزگار سیر  
افسوس، شیخ و نظامی و مست و دزد  
چاقوکشان حرفه‌ای و مفتی اجیر

### مهدی اخوان ثالث (م. امید):

«این شعر [تسلی و سلام] را برای زنده یاد دکتر مصدق گفته‌ام. در آن وقت‌ها - در سال ۳۵ - نمی‌شد اسم مصدق را ببری؛ این بود که بالای شعر نوشتم: برای پیر محمد احمدآبادی. من خودم در زندان بودم که آن مرد بزرگ و بزرگوار تاریخ معاصر ما را گرفته بودند و تقریباً محکوم کرده بودند. وقتی ما را در زندان زرهی برای هواخوری می‌بردند، او (دکتر مصدق) را می‌دیدیم که در یک حصار سیمی خاص و جداگانه‌ای به تنهایی راه می‌رفت و قدم می‌زد؛ مثل شیری درون قفس. بعدها این شعر را برایش گفتم.»

### تسلی و سلام

(برای پیر محمد احمدآبادی)

گرد آمد و سوار نیامد	دیدي دلا، که یار نیامد
و آن صبح زرنگار نیامد	بگذاخت شمع و سوخت سراپای
و آن ضعیف <sup>۱</sup> نامدار نیامد	آراستیم خانه و خوان را
غم خورد و غمگسار نیامد	دل را و شوق را و توان را
وان کرده‌ها بکار نیامد	آن کاخ‌ها ز پایه فرو ریخت
ای باغبان، بهار نیامد	سوزد دلم به رنج و شکیت
اما گلی به بار نیامد	بشکفت بس شکوفه و پژمرد
آبی به جویبار نیامد	خوشید چشم چشمه و دیگر

کز بندت هیچ عار نیامد	ای شیر پیر بسته به زنجیر
سوی تو و آن حصار نیامد	سودت حصار و پیک نجاتی
جز ابر زهر بار نیامد	زی تشنه کشتگاه نجیبت
ران گهر نثار نیامد	یکی از آن قوافل پر با-
کت فرو بخت یار نیامد	ای نادر نوادر ایام
در صف کارزار نیامد	دیری گذشت و چون تو دلیری
زی ساحل قرار نیامد	افسوس کان سفاین حری
چون هیچ در شمار نیامد	وان رنج بی حساب تو، درداک
کاری بجز فرار نیامد	وز سفلہ یاوران تو در جنگ
آمد، و آشکار نیامد	من دامن و دلت، که غمان چند
باران به کوهسار نیامد	چندان که غم به جان تو بارید

\*\*\*\*\*

### محمد رضا شفیعی کدکنی:

تقدیم به منصور حلاج معاصر

به بهانه سالروز ملی شدن صنعت نفت. نتیجه یک عمر تلاش بی‌مزد شیر مرد آریایی مشرق زمین. تقدیم به پیر احمد آباد، پدر آزادی و آزادیخواهی معاصر ایران زمین، اسطوره بلامنازع سه نسل گذشته ایران، تقدیم به حلاج معاصر، که همچو او حلاج‌وار به ناحق به دار جهل و تباہی سپردندش و هنوز می‌سپارندش، به دکتر محمد مصدق:

در آینه دوباره نمایان شد  
با ابر گیسوانش<sup>۱</sup> در باد  
باز آن سرود سرخ «انا الحق»-  
ورد زبان اوست  
تو در نماز عشقت چه خواندی؟

۱. براساس مکتب روانشناسی فروید، «مو» در ضمیر ناخودآگاه انسان به «قدرت» مرتبط می‌شود. این جمله به قدرتمند بودن مرحوم مصدق اشاره دارد.

که سال‌هاست  
بالای دار رفتی و این شحنه‌های<sup>۱</sup> پیر  
از مرده‌ات هنوز  
پرهیز می‌کنند  
نام تو را به رمز  
رندان سینه چاک نشابور  
در لحظه‌های مستی  
- مستی و راستی -  
آهسته به زیر لب  
تکرار می‌کنند  
وقتی تو  
روی چوبه دارت  
خמוש و مات  
بودی  
ما  
انبوه کرکسان تماشا  
با شحنه‌های مأمور  
مأمورهای معذور  
همسان و هم سکوت  
ماندیم  
خاکستر تو را  
باد سحرگاهان  
هر جا که برد  
مردی ز خاک روید  
در کوچه باغ‌های نیشابور  
مستان نیمه شب، به ترنم  
آوازه‌های سرخ تو را  
باز

ترجیع وارزمزه کردند  
نامت هنوز ورد زبان‌هاست

### شعر «بالیدن و شکفتن» از شفیعی کدکنی

گیرم  
بیرون از این حصار کسی نیست  
گیرم در آن کرانه نگویند  
کاین موج روشنایی مشرق  
بر نخل‌های تشنه صحرا، یمن، عدن  
با آب‌های ساحل نیل  
از بخشش کدام سپیده‌ست  
اما  
من از نگاه آینه  
هر چند تیره و تار  
شرمنده‌ام که: آه  
در سوگت ای درخت تناور  
ای آیت خجسته در خویش زیستن  
بالیدن و شکفتن  
در خویش بارور شدن از خویش  
در خاک خویش ریشه دواندن  
ما را  
حتی امان گریه ندادند.

حمید مصدق:

### بزرگداشت

به یاد آن بزرگ مرد

سخن بی‌پرده باید گفت

وقت رازپوشی نیست

اگر دشمن ز بیم نام تو بر خویش می‌لرزید

و می‌کوشید تا گرد فراموشی

بپاشد روی نام تو،

دل می‌گیرد از این هم نبردان و

ز همراهان

که از خاطر تو را بردند،

ندانم من،

ز روی سهو

یا از عمد

تو را و رادمردی تو را بردند از خاطر

تو را شیر بزرگ شرق

تو را ای مظهر آزادگی، حتی

به نامی یاد ننمودند

و قلب عاشقانت را

به یادی شاد ننمودند

\*\*\*

اگر او را همان طاغوت

به زندان برد

ابرمرد وطن گر عاقبت در بند زندان مرد

چرا با سورة الحمد

روانش را به جنت شاد ننمودند

و نامش را

پس از آزادی مردم

چرا آزاد ننمودند

\*\*\*

دریغی نیست

تو یادت همچو خورشید فروزان

جاودان ماند

و نامت را

هزاران سال دیگر نیز

هر آزاده‌ای با شوق

می‌خواند

و می‌داند

که در روز مصیبت

همچو کوهی استوار

از پانینقتادی

و در سیل حوادث

سرگران چون کوه استادی

\*\*\*

دلی آزرده دارم من

و اینک سر

ز حسرت در گریبان برده دارم من

ولی اندوه من دیری نمی‌پاید

وای محبوب من

آن روز می‌آید

که این مردم

بدانسانی که تو می‌خواستی

دل شاد می‌گردند

و از هر بند

به هر نامی که باشد

عاقبت آزاد می‌گردند

\*\*\*

نمی‌دانی که بعد از تو

چه بر ما رفت

و چه گل‌های سرخی

بهتر از صد گل

هزاران گل

به روز تیرباران‌ها

به روی خاک افتادند

چه تختی‌ها

پس از آن گونه سختی‌ها

به مردی جان سپردند و به پیش خصم

جوانمردانه استادند

\*\*\*

تو بودی اوستاد مردی و رادی

تو درس رادمردی را

به مردان یاد می‌دادی

و ما پویندگان راه تو

تا روز پیروزی

و بهروزی

به جان راه تو را پیوسته می‌پویم

و می‌گوییم

گرامی باد نام تو

و نامی باد

نام تو

\*\*\*\*\*

بدیع‌الزمان فروزان فر - استاد اساتید ادب فارسی - این شعر را در ستایش مصدق در

نوروز ۱۳۳۲ سروده است:

بادد و دیودر نبردی تو

ای مصدق هزار مردی تو

ای مصدق تو را ثنا خوانم	گرچه برهم زن سنا <sup>۱</sup> دانم
زانکه زین سرزمین به حول الله	دست بیگانه از تو شد کوتاه
نفت خواران حيله آور پست	رشته چاره‌شان ز تو بگست
راستی را که مرد مرد تویی	آنکه با دیو در نبرد تویی
گرچه انگیخت او به حيله سپاه	یک سر مو دلت نگشت ز راه
سخنی مختصر بگویم من	در دلت نیست جز که حب وطن
عید نوروز بر تو فرخ باد	هر چه پرسی ز بخت پاسخ باد

\*\*\*\*\*

علامه دهخدا که از مصدق با عنوان «رهبر نابغه ایران، حضرت مصدق روحی فداه» یاد می‌کرد، این شعر را برای وی سروده است (با تخلص):

ای مردم آزاده! کجایید؟ کجایید؟	آزاد گی افسرد، بیایید، بیایید!
در قصه و تاریخ چو آزاده بخوانید	مقصود از آزاده شماست شماست...
بنمود مصدقان آن نعمت و قدرت	کاندر گفتان هست از آن سر مگرایید
گیرید همه از دل و جان راه مصدق	زین راه در آید اگر مرد خدایید

\*\*\*\*\*

شعر «سلام» از دکتر منیر طه در ستایش مصدق:

سلامی به یکتای ایران زمینم	به سردار آزاده سرزمینم
سلامی به روزش به سالش به ماهش	سلامی به نامش، مهین نام راهش
سلامی بلند از سر کوهساران	سلامی به یاران به چابک سواران
سلامی به سرسبزی نوبهاران	سلامی به کوه و به دشت و به یاران
به مهری که می جوشد از سینه جان	به مهر آفرینندگان، مهربانان
به آزادگان، زاده سرفرازان	به عشق آفرینان به معشوق بازان
به جان‌های عاشق، به هستان به مستان	به دل‌های مستانه می‌پرستان
به شوری که در دل نشسته ز جانان	به شوقی که برخاسته از سر جان

۱. دکتر مصدق مجلس هفدهم را منحل کرد (قبیلش طی فرماندومی از مردم مجوز گرفت).



سلامی به یکتای ایران زمینم      به سردار آزاده سرزمینم  
سلامی به روزش، به سالش، به ماهش      سلامی به نامش، مهین نام راهش

\*\*\*\*\*

سیمین دانشور می‌نویسد: «وقتی من از سفر تحصیلیم از آمریکا برگشتم، همان روز کودتاگران به خانه دکتر مصدق حمله کردند و نظامیان به همراه تعدادی از الوات محله‌های فاسد کنترل خیابان‌ها را به عهده گرفتند و روز ۲۸ مرداد را رقم زدند. وقتی با جلال از فرودگاه به خانه آمدیم، هر یک به کنجی نشستیم و با صدای بلند شروع به گریه کردیم.»

نیما یوشیج که ساکن کوچه فردوسی و همسایه جلال و سیمین بود، به همراه خانم و پسرش، به دیدار دوستان تازه از سفر برگشته آمدند و تا پاسی از نیمه شب درباره رژیم کودتا و آینده مصدق و یارانش صحبت کردند و چند روز بعد نیما شعر دل فولادم<sup>۱</sup> را در رثاء شهیدان کودتای خونین بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ سرود:

ول کنید اسب مرا  
راه توشه‌ی سفرم را و نمذ زینم را  
و مرا هرزه درآ؛  
که خیالی سرکش  
به در خانه کشانده ست مرا.

رسم از خطه‌ی دوری، نه دلی شاد در آن.

سرزمین‌هایی دور

جای آشوبگران

کارشان کشتن و کشتار که از هر طرف و گوشه آن

---

۱. نام این شعر از جمله‌ای از دکتر مصدق در بیدادگاه نظامی گرفته شده است. وقتی که دادستان بی‌حرمتی و پرده‌داری را به آنجا رساند که مصدق را «تا مسلمان»، «حیله‌گر»، «خیانتکار» و «غلام بچه دربارهای قاجار» خواند و می‌خواست که سخنش چون خنجری به قلب این رادمرد فرو رود، وی تنها پاسخ داد: «فولاد قلبم».

۲. هرزه‌گوی، پوچ‌گوی (درای: درآینده، گوینده)

می‌نشانید بهارش گل با زخم جسد‌های کسان.

\*

فکر می‌کردم در ره چه عبث  
که از این جای بیابان هلاک  
می‌تواند گذرش باشد هر راه‌گذر  
باشد او را دل فولاد اگر  
و برد سهل نظر در بد و خوب که هست  
و بگیرد مشکل‌ها آسان.  
و جهان را داند  
جای کین و کشتار  
و خراب و خذلان.

ولی اکنون به همان جای بیابان هلاک  
بازگشت من می‌باید، با زیرکی من که به کار،  
خواب پر هول و تکانی که ره آورد من از این سفرم هست و هنوز  
چشم بیدارم و هر لحظه بر آن می‌دوزد،  
هستیم را همه در آتش بر پا شده‌اش می‌سوزد.

از برای من ویران سفر گشته مجال دمی استادن نیست  
منم از هر که در این ساعت غارت زده‌تر  
همه چیز از کف من رفته بدر  
دل فولادم با من نیست  
همه چیزم دل من بود و کنون می‌بینم  
دل فولادم مانده در راه  
دل فولادم را بی‌شکی انداخته است  
دست آن قوم بد اندیش در آغوش بهاری که گلش گفتم از خون و ز زخم.  
وین زمان فکرم اینست که در خون برادرهایم  
-ناروا در خون پیچان  
بی‌گنه غلتان در خون -  
دل فولادم را زنگ کند دیگرگون.

## محمد علی سپانلو:

### مصدق

بگذار تا پیام تو را  
با چشم‌های ساکت خود منتشر کنیم.  
بگذار تا عصای تو، با انتظار ما  
بر گور روستایی‌ات آهسته گل کند.  
بگذار آب‌های پرآواز  
همواره در ستایش آزادی  
زیر درخت پیر  
روان باشند.

آه از شهود مرگ که می‌دانست  
چون می‌توان ز پای در انداخت  
پیران و پهلوانان را  
و پنجه زد به حنجره خسته  
ملی‌ترین سخنور دوران را.

آگاه باش، زیستنی این چنین عقیم  
از خانه تا اداره مشغول  
از می‌فروش تا در سقا

وز تشنگی به تشنگی دیگر  
ایثار نفس ماست، ولی هرگز  
در سر نیخته شوق نشان‌های افتخار.  
بگذار تا سکوت ثمرمند ما  
بر شاخه‌های اصل فنا کرده بشکفد.

این یک سلوک بودن در بومی است  
که خوی پروراندن مردان پیر را  
از دست داده است.

### فریدون مشیری:

دو شعر با یاد بزرگ مردی که  
برای رهایی ملت‌های شرق برخاست  
و جان بر سر این کار گذاشت.

### آوازِ آن پرنده غمگین

هر چند پای باد درین دشت بسته است؛  
روزی پرنده‌ای  
خواهد گذشت از سر این خانه‌های تار،  
خواهد شنید قصه‌ی خاموشی تو را  
از زاری خموش درختان سوگوار

\*\*\*

بر بال ابرهای مسافر  
خواهد گریست در دشت.  
همراه بادهای مهاجر،  
خواهد پرید در کوه.  
آنگاه آن پرنده  
از چشم‌های گمشده در اشک  
از دست‌های بسته به زنجیر  
از مشت‌های پر شده از خشم  
آوازه‌ای غمگین،  
خواهد خواند.

\*\*\*

آوازهای او را  
جنگل برای دریا  
دریا برای کوه  
تکرار می‌کنند

وان موج نغمه‌ها  
جان‌های خفته را  
در هر کرانه‌ای  
بیدار می‌کنند.

\*\*\*

البرز،  
این شاهد صبور، که آموخت؛  
ز آن روح استوار تر از کوه،  
درس شکوهمندی،  
با یاد رنج‌های تو، سیلاب درد را  
تا سال‌های سال  
بر گونه‌های سوخته  
خواهد راند.

\*\*\*

بعد از تو، تا همیشه،  
شب‌ها و روزها،  
بی ماه و مهر می‌گذرند از کنار ما.  
اما،  
پشت دریچه‌ها،  
در عمق سینه‌ها،  
خورشیدِ قصه‌های تو همواره روشن است.

از بانگ راستین تو، ای مرد، ای دلیر  
آفاق شرق تا همه اعصار پر صداست.

\*\*\*

نام بزرگ تو  
این واژه‌ی منزّه،  
نام پیمبرانه

آن «صاد» و «دال» مُحکم  
آن «قاف» آهنین

ترکیب خوش طنین،  
تشدیدِ دلپذیرِ مُصدق،  
مصدقِ صبحِ صادق؛  
یادآورِ طلوعِ رهایی،  
پیشانیِ سپیده‌ی فردا است!

\*\*\*

نامِ بزرگ تو  
در برگ برگِ یادِ درختانِ این دیار  
در قصه‌ها و زمزمه‌ها و سرودها  
در هر کجا و هر جا  
تا جاودان به گیتی  
خواهد ماند.  
هر چند پای بادِ درین دشت بسته است!

اسفند ۱۳۴۶  
فریدون مشیری

### یک گرد باد آتش

در سوگِ مردِ مردان،  
از درد می‌گدازم.  
اشکی نمی‌فشانم.  
شعری، نمی‌توانم!  
جان، نه، که این دوارِ جنون است در سرم  
خون، نه، که شعله‌هایِ مذاب است در تنم

\*\*\*

اینجا هزار صاعقه افتاده ست.  
اینجا هزار خورشید، ناگاه  
خاموش گشته است  
اینجا هزار مرد، نه، صدها هزار مرد  
از پا درآمده است!

در سوگِ مردِ مردان  
از درد می‌گدازم  
آن جان تابناک نباشد؟  
باور نمی‌کنم.

\*\*\*

از قلّه‌های شرق  
مانندِ آفتاب برآمد  
تنها.  
تنها تر از تمامی تنهاییان  
فرهادوار تیشه به کف، راه می‌گشود،  
هر واژه‌ی کلامش،  
یک شاخه نور بود،  
هر نقطه‌ی پیامش،  
یک گردباد آتش!

\*\*\*

می‌رفت برج و باروی بیداد بشکند.  
می‌رفت توده‌های پریشان خلق را  
از تنگنای رنج اسارت رها کند.

\*\*\*

اهریمنان عالم،

هم‌داستان شدند!  
توفان و سیل و موج و تلاطم  
شمشیر می‌زدند که : تاراج!  
فریاد می‌کشید که : - «مردم»!

\*\*\*

بسیار تیرها که رها شد به پیکرش  
بسیار سنگ‌ها که شکستند بر سرش  
او، همچنان رهایی مردم را  
فریاد می‌کشید.

\*\*\*

در دره‌های شرق  
خودکامگان ظلمت  
خورشید را به بند کشیدند  
خورشید در قفس!  
چون شیر می‌خروشید  
تا آخرین نفس.

\*\*\*

فریاد های او  
در لحظه های آخر  
در های و هوی سنگدلان گم بود.  
اما،

هنوز، برب لرزانش  
یک حرف بود،  
آن هم:  
مردم بود!

\*\*\*



در سوگِ مردِ مردان

شعری نمی‌توانم.

اسفند ۱۳۴۶

فریدون مشیری

## ضمیمه ۲: گفته‌ها و منشِ مصدق

«به من گناهان زیادی نسبت داده‌اند، ولی من خود می‌دانم که یک گناه بیشتر ندارم و آن این است که تسلیم بیگانگان نشده و دست آن‌ها را از منابع طبیعی ایران کوتاه کرده‌ام و در تمام مدت زمامداری در سیاست خود یک هدف داشته‌ام و آن این بود که ملت ایران بر مقدرات خود مسلط شود.»

«ما با حکومت دیکتاتوری و هر حکومتی که بر خلاف افکار عمومی و آزادی تشکیل شود مخالفیم. به ملت ایران قول می‌دهیم که تا جان در بدن داریم و تا شاه‌رگ ما را قطع نکرده‌اند با هر حکومت انفرادی قویا مخالفت می‌کنیم.» (نطق در مجلس شورای ملی، ۶ تیر)

«اگر از طریق آزادی و دموکراسی نتوانیم کاری کنیم، از طریق اختناق و قلدری و زور برای مردم ناراضی نمی‌توانیم کاری کنیم. حکومت زور و قلدری ممکن است که یک شب یا چند سال به مردم نانی بدهد ولی تا خود مردم نتوانند در امور اجتماعی دخالت کنند هیچ وقت صاحب نان نمی‌شوند. تنها دولتی می‌تواند اقتدار پیدا کند که حامی افکار عمومی باشد و بر قانون تکیه نماید.» (نطق در مجلس شورای ملی، ۶ تیر ۱۳۲۹)

«ملت ایران باید از مزایای دموکراسی کاملاً برخوردار شوند. من نمی‌دانم چطور است دول بزرگ دموکرات، تعالی و ترقی و بقای خود را در آزادی و دموکراسی تشخیص داده‌اند، ولی در ممالکی شبیه ایران سعی می‌کنند مردم را از این مزایا محروم کنند؟» (نطق در مجلس شورای ملی، ۶ تیر ۱۳۲۹)

یا در جای دیگر با حمله به بستن مطبوعات و اعتراض به شکستن قلم‌ها می‌گوید:

«آزادی بیان و قلم خود ارکان مشروطه است که مردم را به نیک و بد امور آگاه می‌کند.

اگر بیان آزاد نبود و قلم کار نمی‌کرد، چطور ممکن بود به هویت اشخاص و اعمالشان پی برد؟ کسانی که از بیان و قلم هراس می‌کنند و از آن جلوگیری می‌نمایند نه تنها مرتکب عملی می‌شوند که مخالف قانون اساسی است، بلکه خدمت به اجانب و خیانت به وطن می‌نمایند.» (دکتر محمد مصدق. خاطرات و تالمات دکتر محمد مصدق به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، چاپ دهم، ۱۳۸۱، ص ۱۰۶)

«نظمیه چند سال است که یک عده را دم دروازه می‌گمارد که هر کس خواست از دروازه برود بیرون، تمام تاریخ خود و عیال و پسر و جدش را می‌پرسند. در کجای اروپا چنین چیزی است؟ در کجا سانسور مطبوعات است؟» (غلامرضا نجاتی. مصدق؛ سال‌های مبارزه و مقاومت. موسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ دوم، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۲۵)

مصدق و همراهانش در جبهه ملی پیش از رسیدن به قدرت، تجدید نظر در قانون مطبوعات را به عنوان یکی از اصول پنج‌گانه خود قرار دادند و ذیل این ماده نوشتند:

«تجدید نظر در قانون مطبوعات: تا روزنامه‌ها بتوانند وزرای خائن و دزد را به جامعه معرفی کنند و دولت هم نتواند قبل از محاکمه آن‌ها را توقیف و مدیر آن‌ها را زندانی نماید و ضرب و جرح بر آن‌ها وارد سازد.» (اصول برنامه‌های جبهه ملی، ۱۳۲۸/۱۲/۲۵)

او در مقابل کسانی که مخالف مطبوعات بودند این‌گونه استدلال می‌کرد:

«اگر آزادی روزنامه‌ها مضر است چرا در ممالک دیگر، متعرض روزنامه‌ها نمی‌شوند؟ هیچ ملتی در سایه استبداد به جایی نرسیده است.» (نطق در مجلس شورای ملی، ۱۶ اسفند ۱۳۲۲)

«خفه کردن صدای مردم کار سیاست استعماری است. روش آن‌هاست که نفس کسی در نیاید تا هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند. وقتی اجازه داده شد که مردم حرفشان را بزنند و انتقاد کنند آن وقت دولت هر کاری دلش خواست نمی‌تواند بکند، باید به هدف ملت و آرزوهای ملت توجه کند.» (تقریرات مصدق در زندان، به اهتمام جلیل بزرگمهر و ایرج افشار، انتشارات فرهنگ ایران زمین، خرداد ۵۹، صفحه ۱۳۳)

«مردم آزادند که درباره هر کس که می‌خواهند بنویسند. روزنامه‌ها هرچه برای من بنویسند مختارند، بگذارید بنویسند. من از هیچ کس گلايه نمی‌کنم.» (نطق در مجلس شورای ملی، ۳ آذر ۱۳۳۰)

مخالفان در تخریب او هر آنچه از دستشان برآمد دریغ نکردند. او را «عوام فریب»، «آخرین تیر ترکش استعمار»، «دیکتاتور»، «مبتلا به جنون»، «بی دین»، «عامل اجنبی»، «خائن به وطن»، «سمبل اشرافیت پوسیده»، «علیل مغز»، «یاغی طاغی»، «شرّ خودسر»، «غول پیر خون آشام» می‌خواندند، کاریکاتور او را به هر شکل که می‌خواستند چاپ می‌کردند و هیچ کدام به جرم توهین به نخست وزیر روانه زندان نمی‌شدند. دوران مصدق تجربه‌ای بی‌نظیر در حوزه آزادی اجتماعی و رعایت اسلوب دموکراتیک در تاریخ معاصر ایران بود.

«از بدو اجتماع بشر هر فرد با وجدانی راضی نشده که یک فردی برای ادامه زندگی از نان خالی محروم شود وعده دیگر آن قدر بخورند که از سر سیری شکم خود را بترکانند. مگر نبود که مولای متقیان و امیر مؤمنان صلی الله علیه و آله و سلم شب‌ها نان به کول خود می‌گذاشت و به خانه اشخاص ناتوان تسلیم می‌کرد؟» (نطق ۲۷ فروردین ۱۳۳۰، نطق‌های دکتر مصدق در دوره ۱۶ مجلس شورای ملی، جلد اول، دفتر دوم، انتشارات مصدق، تیر ۱۳۴۸، ص ۱۳۱)

«من به تمام مقرراتی که حمایت از رنجبران می‌کند معتقدم. من غیر از حمایت این طبقه مرا می‌ندارم و نمی‌خواهم کارگری به نفع سرمایه دار بیچاره و زیون شود.» (حسین کی استوان. سیاست موازنه منفی در مجلس ۱۴، انتشارات روزنامه مظفر، بهمن ۱۳۲۷، جلد اول، ص ۲۳۰)

مصدق با وجود کهولت سن و بیماری مزمنی که او را همواره رنج می‌داد، حتی شده با تزریق خون در مجلس حاضر می‌شد تا دفاع از حقوق ملت را بر عهده گیرد. او خود، فروتنانه تمام این رنجها را در راه آزادی ملت هیچ شمرد و گفت: «من نوکر مردم هستم.» (معروف است که دکتر مصدق به وسیله تزریق خون برای انجام وظیفه وکالت به مجلس می‌آید. روزنامه نوروز ایران، ۵ مهر ۱۳۲۴).

مصدق در وصیت نامه‌اش مبلغی را برای ادای نماز و روزه و حش کنار گذاشته بود. (متن و کلیشه دستخط وصیت نامه که به تاریخ ۲۰ آذر ۱۳۴۴ نوشته شده است.

غلامرضا نجاتی. مصدق؛ سال‌های مبارزه و مقاومت، انتشارات رسا، چاپ دوم، ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۸-۵۵۶). مصدق خشک مذهب نبود، جوهره اصلی دین را گرفته بود. مبارزه با ظلم، برچیدن بساط زور و نابرابری، برداشتن یوغ بندگی از گردن ملتی مظلوم و یک عمر تلاش برای استقرار استقلال و آزادی، مصدق را حتی در دینداری نیز، سرآمد مردان زمان خود گردانید. می‌گفت: «من در زندگی همیشه خدا را ناظر دیده‌ام و خواسته‌ام که هر چه می‌کنم مورد رضایت خدا باشد.» (حسین کی استوان. سیاست موازنه منفی در مجلس ۱۴، انتشارات روزنامه مظفر، بهمن ۱۳۲۷، ج ۱، ص ۲۳۰)

«هر کس می‌داند که حکومت آزاد داشتن در یک ده خراب بهتر از اسارت در یک مملکت آباد است و بنابراین هر ایرانی که دیانت‌مند است و هر کس که شرافت دارد تا بتواند باید روی دو اصل از وطن خود دفاع کند و خود را تسلیم هیچ قوه‌ای ننماید که یکی اسلامیت است و دیگری وطن پرستی و امروز در مملکت ما اصل اسلامیت اقوم است زیرا که یک مسلمان حقیقی تسلیم نمی‌شود مگر اینکه حیات او قطع شود.» (نطق‌ها و مکتوبات مصدق، انتشارات مصدق، ج ۷، صفحه ۴۵)

«چگونه ممکن است خون ایرانی در رگ‌های کسی جاری باشد و مداخله اجنبی را در کشور تحمل نماید؟» (حسین کی استوان. سیاست موازنه منفی در مجلس ۱۴، انتشارات روزنامه مظفر، بهمن ۱۳۲۷، جلد اول، ص ۷۵)

«در تمام مدت زمامداری از لحاظ سیاست داخلی و خارجی فقط یک هدف داشته‌ام و آن این بود که ملت ایران بر مقدرات خود مسلط شود و هیچ عاملی جز اراده ملت بر مملکت حکومت نکند. پس از ۵۰ سال مطالعه و تجربه بدین نتیجه رسیده‌ام که جز با تأمین آزادی و استقلال کامل ممکن نیست ملت ایران در راه سعادت خود بر موانع و مشکلات غلبه کند.» (زندگینامه و مبارزات سیاسی دکتر مصدق، نصرالله شیفته (سردبیر باختر امروز)، ص ۲۲)

«من آدمی هستم که با این حال کسالت و با تمام ناتوانی خودم تا نفس دارم برای آزادی و استقلال این مملکت مبارزه می‌کنم و از این کار صرف نظر نخواهم کرد. آن ملتی که بنده یک کمپانی<sup>۱</sup> بشود آن را ملت جلو رفته نمی‌گویند. عقب‌مانده می‌گویند.»

۱. منظور شرکت نفت انگلیس است.

(نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق، انتشارات مصدق، جلد ۵ ص ۱۰۳)

«بدبختی ما از انبارهای نفت ماست. ما نفت نمی‌خواهیم. گرسنه می‌مانیم ولی آزادی و استقلال می‌خواهیم. عقیده‌ی من همیشه این بوده که ایرانی خانه‌ی خود را باید خودش اداره کند.» (حسین کی استوان. سیاست موازنه منفی در مجلس ۱۴، انتشارات روزنامه مظفر، بهمن ۱۳۲۷، جلد اول، ص ۹۱)

«ملت متشخص آن است که دست‌گذاری مقابل بیگانگان دراز نکند. هر بیگانه‌ای هم محض رضای خدا به کسی یا ملتی کمک نمی‌کند مگر اینکه بعداً بخواهد از اشخاص یا آن مملکت به هر طریق که می‌تواند سوء استفاده یا حسن استفاده کند.» (دکتر محمد مصدق. خاطرات و تالمات. به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، چاپ دهم، ۱۳۸۱، ص ۳۴۷)

و سرانجام او در یک کلام ارزش زندگی را بسته به استقلال و آزادی دانست: «چه زنده باشم و چه نباشم امیدوارم و بلکه یقین دارم این آتش خاموش نخواهد شد. اگر قرار باشد در خانه خود آزادی عمل نداشته باشیم و بیگانگان بر ما مسلط باشند مرگ بر چنین زندگی‌ای ترجیح دارد.» (نطق در مجلس شورای ملی، ۲۰ تیر ۱۳۳۰)

«من می‌خواهم در راه وطن شربت شهادت را بچشم. من می‌خواهم در راه وطن بمیرم. می‌خواهم در قبرستان شهدای آزادی دفن شوم. من تا آخر عمر برای دفاع از وطن حاضر می‌باشم.» (نطق در مجلس شورای ملی، ۱۰ اسفند ۱۳۲۳)

و سرانجام این‌گونه بر سر وطن‌فروشان فریاد می‌کشد:

«ای مرگ بر کسانی که بجای خدمت، خیانت به وطن را پیشه خود قرار می‌دهند.» (نطق در مجلس شورای ملی، ۲۷ مهر ۱۳۲۹)

مصدق همواره دغدغه مردم داشت. برای او قانون برای مملکت معنی داشت نه مملکت برای قانون:

«من حاضرم هر قانونی که بر خلاف مصالح ملت باشم بسوزانم زیرا به عقیده من قانون برای مملکت است نه مملکت برای قانون. نجات وطن عالی‌ترین و بزرگ‌ترین قانون است.» (نطق در مجلس شورای ملی، ۲۳ مرداد ۱۳۲۴)

«در کشورهای دموکراسی و مشروطه هیچ قانونی بالاتر از اراده ملت نیست.» (پیام مصدق به ملت ایران، کیهان ۵ مرداد ۳۲)

«بالاخره پس از ۵۰ سال، ۶۰ سال، ۷۰ سال دیگر یکی از ما وجود نخواهد داشت. ما باید فکر نسل‌های آتیه و نسل‌های آینده را بکنیم. ملت ایران حاکمیت ملی دارد، ملت ایران خودش را اداره خواهد کرد.» (مذاکرات مجلس شورای ملی، ۲۸ آذر ۱۳۲۹)

مصدق به مجلس به عنوان پایگاه و نهاد ملت اعتقاد داشت و کاری را مهم‌تر از نمایندگی ملت نمی‌دانست و زمانی که دریافت که مجلس از معتمدین واقعی ملت خالی است و نمایندگان رشوه‌خوار و دزد و دست‌نشانده بر آن صندلی‌ها تکیه زده‌اند، گفت: «اینجا مجلس نیست اینجا دزدگاه است.» (نطق ۲۲ فروردین ۱۳۳۰، نطق‌های دکتر مصدق در دوره ۱۶ مجلس شورای ملی، جلد اول، دفتر دوم، انتشارات مصدق، تیر ۱۳۴۸، ص ۱۲۲)

مصدق بعد از اینکه دید مجلس به کانون فحاشی علیه او و دولت تبدیل شده طی نطقی گفت:

«بنده نسبت به آن اشخاصی که در مجلس به دولت توهین کرده‌اند گله نمی‌کنم به جهت اینکه ما می‌گوییم برای کشته شدن حاضریم. وقتی کسی برای کشته شدن حاضر است دشنام و ضرب و جرح در مراحل اولیه است. آن اشخاص که تصور کرده‌اند دولت با این قبیل حرف‌ها کنار می‌رود و یا دولت را می‌توانند با فحش و دشنام بر کنار کنند تصور بیهوده و باطلی کرده‌اند.» (نطق در مجلس شورای ملی، ۱۷ شهریور ۱۳۳۰)

«اگر دولتی وزیرش کتک بخورد و نخست وزیرش فحش بشنود، این‌ها در راه مملکت چیزی نیست که ما از این‌ها بترسیم و دست از مبارزه بکشیم.» (نطق در مجلس شورای ملی، ۳ آذر ۱۳۳۰)

مجلس در حد فاصل ۳۰ تیر ۱۳۳۰ تا مرداد ۱۳۳۲ کانون فعالیت علیه دولت بود. حائری‌زاده<sup>۱</sup> در مجلس گفت: «از مطالعه لایحه اختیارات مصدق فهمیدم که دارای مزاج علیل و فکر علیل است.» وی طی تلگرافی به دبیر کل سازمان ملل گفته بود: «مصدق در نظر دارد یک دولت کمونیستی به مردم ایران تحمیل کند.» جمال امامی<sup>۲</sup> خطاب به مصدق گفت: «تو نخست وزیر نیستی. تو هوچی هستی. مملکت را به آتش کشیدی. تویی که تمارض می‌کنی، چه کردی برای این مملکت؟ جز

۱. سید ابوالحسن حائری زاده نماینده چند دوره مجلس بود.

۲. جمال امامی نماینده دوره شانزدهم مجلس بود.

بدبختی و فلاکت چه کردی؟ از جان مملکت چه می‌خواهی؟ خداوند یک مرض‌هایی برای تنبیه جامعه ایجاد می‌کند، دکتر مصدق یکی از این امراض است که خدا برای ایران فرستاده است.» حتی آیت الله کاشانی نیز بعدها گفته بود: «ریاست مجلس در شأن من نبود و من از این جهت این مقام را پذیرفتم که جلو فعالیت‌هایی که مصدق می‌خواست شروع کند و یک سال بعد شروع کرد را بگیرم.» (کیهان، ۳ شهریور ۱۳۳۲) مکی<sup>۱</sup> و بقایی نیز دائم مشغول توطئه علیه دولت بودند و هر زمان مصدق می‌خواست در مجلس حرف بزند یا لایحه مهمی مطرح شود، با ترک مجلس، جلسه را از اکثریت می‌انداختند. اما مصدق در طی تمامی این مخالفت‌ها و دشمنی‌ها هیچ‌گاه سخن مادر عزیزش را از یاد نبرد:

«از پیشامدی سیاسی آنقدر متأثر شدم که به من حالت تب دست داد و چند روزی در خانه بودم. وقتی مادرم از من عیادت کرد و گفته‌های من را شنید، گفت: مگر تو نمی‌دانی که هر کس تحصیل حقوق نمود و در سیاست وارد شد باید خود را برای هرگونه افترا و ناسزا حاضر کند و هر ناگواری که پیش آمد را تحمل نماید. چون می‌دانم تو غیر از خیر مردم نظری نداری باید بدانی که وزن اشخاص در جامعه به قدر سختی‌هایی است که در راه مردم تحمل می‌کنند. این بیانات از زبان مادری که مرا بسیار دوست داشت آنقدر در من تأثیر نمود که آن را برنامه زندگی قرار دادم و از آن به بعد هر چه فحش و ناسزا شنیدم خود را برای خدمت به مملکت بیشتر آماده و مجهز دیدم.» (دکتر محمد مصدق، خاطرات و تالمات، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، چاپ دهم، ۱۳۸۱، ص ۸۴)

«هیچ ملتی نیست که بدون فداکاری و بدون زحمت بتواند استقلال خود را حفظ کند. ملت ایران باید تحمل هر گونه مشقتی را بکند تا طوق بندگی را به گردن خود نگذارد. اگر ما توانستیم از نفت خود استفاده کنیم اعقاب و اولاد ما به سرنوشت ما دچار نمی‌شوند. من با حالت کسالت، با حالت ناتوانی تا نفسم در می‌آید اینجا می‌مانم بلکه بتوانم خدمتی به مملکت بکنم.» (مذاکرات مجلس شورای ملی، ۱۹ آذر ۱۳۳۰)

زمانی که پسرش دکتر غلامحسین مصدق - رئیس بیمارستان نجمیه - به او

۱. حسین مکی روزنامه‌نگار و همچنین نماینده مجلس در چند دوره از جمله نماینده اول تهران در دوره شانزدهم بود.

پیشنهاد کرد که برای معالجه نسبت به آوردن دکتر از خارج اقدام کنند، با عصبانیت پاسخ داد:

«هر امکانی که در داخل کشور برای معالجه وجود داشته باشد، برای من کافی است. آوردن دکتر از خارج، توهین به طبای ایرانی است و من حاضر به این توهین نیستم. لعنت بر من و هر کس دیگر که در این زمان خرج چندین خانوار این ملت فقیر را صرف آوردن دکتر از خارج بنماید. من خاک پای این ملت» (غلامحسین مصدق. در کنار پدرم، مصدق، ص ۱۵۳).

رئیس دفتر مصدق در دوران ۲۸ ماهه نخست وزیری گوشه‌ای از خصوصیات او را این‌گونه نقل می‌کند (۲۸ ماه طلایی از یک زندگی، گفتگو با نصرت الله خازنی (رئیس دفتر نخست وزیر)، هدی صابر، مجله ایران فردا، شماره ۵۳ اردیبهشت ۷۸):

«دو تا یتیم از بچه‌های احمدآباد همیشه در خانه‌اش بودند و این‌ها را بزرگ می‌کرد. زندگی‌اش فوق‌العاده ساده بود. چه هدایا برای شخص ایشان و چه برای دولت محال بود به منزل بیاید. هیچ سرسوزنی نمی‌گرفت. یک کلمه دروغ از دهانش در نمی‌آمد. یک وعده حرام نمی‌گفت. دکتر مصدق در عرض بیست و هشت ماه حکومت از جیب خودش حدود دو میلیون و ششصد هزار تومان خرج کرد. مصدق کوچک‌ترین هدیه را حتی از صمیمی‌ترین دوستانش نمی‌پذیرفت.

مصدق یک دفعه هم ماشین نخست‌وزیری را سوار نشد. یک پلیموت سبز رنگ داشت که از آن استفاده می‌کرد. همه چیزش ملی بود. لباس و کفش و همه چیزش وطنی بود. او هیچ چیز خارجی نداشت. فقط موقعی که می‌خواست به آمریکا برود یادم هست که یک دست لباس اسپورتکس برایش دوختند. آن را از لاله‌زار خریده بودیم بیشتر هم علتش این بود که چندان اتولازم نداشت و چروک نمی‌شد.

دکتر مصدق به خصوصیات اخلاقی و شخصی ما توجه داشت. اگر به فرض می‌فهمید که من مشروب می‌خورم محال بود مرا نگهدارد. اگر به فرض می‌شنید که پکی به تریاک می‌زنم محال بود مرا تحمل کند.

روزی به آقا گفتم قرار است ارباب مهدی یزدی، رئیس هیئت مدیره وارد کنندگان چای، بیاید. گفت برای چه می‌خواهند بیایند؟ گفتم احتمالاً راجع به چای است



چون کسانی که می‌خواهند بیایند بزرگ‌ترین واردکنندگان چای هستند. گفت خیلی خوب. یک ربع قبل از اینکه این‌ها بیایند به مش مهدی گفت که از آن چای لاهیجان اعلی دم کن، میهمان می‌آید. وقتی مهمان‌ها آمدند دستور داد چای آوردند. چای لاهیجان هم واقعا معطر و عالی است. وقتی آن‌ها چای را خوردند از ارباب مهدی پرسید: چای چطور بود؟ ارباب مهدی گفت خیلی عالی بود. گفت: این همان چای ایران است. وقتی گفت این چای ایران است آن‌ها حرفشان را اصلا نزدند و مطرح نکردند که اجازه بگیرند چای از خارج بیاورند. مجلس به همین ترتیب با خوردن یک چای تمام شد.»

غلامحسین مصدق فرزند او می‌گوید:

«در احمد آباد، در سال‌های تبعید، روزهای تعطیل برایش میوه می‌بردیم. گاه قیمت‌ها را می‌پرسید مثلا می‌گفت: این پرتقال را چند خریده‌اید؟ می‌گفتم کیلویی سه تومان. تعجب می‌کرد و می‌گفت دیگر پرتقال نخردید، مگر مردم می‌توانند پرتقال کیلویی سه تومان بخرند؟» (غلامحسین مصدق. در کنار پدرم، ص ۱۴۹)

حسین شاه حسینی - رییس سازمان تربیت بدنی در زمان نخست وزیری بازرگان و یکی از نزدیکان مصدق - تعریف می‌کند:

«اکثر افرادی که الان در ده احمدآباد به سن کهولت رسیده‌اند خوب به خاطر دارند که در موقعی که در سن کودکی بودند در آن منطقه بیماری مالاریا شایع شد. دکتر مصدق برای جلوگیری از شیوع این بیماری دست به کار شد و در طبقه بالای خانه‌اش در احمدآباد کوره‌هایی درست کرد و در آنجا شیره برگ درخت اکالپتوس را می‌گرفت (می‌گفتند برای مالاریا بسیار موثر است) و به بچه‌ها می‌داد. هر روز صبح بچه‌ها آنجا می‌ایستادند و به آن‌ها استکان استکان از این شیره اکالپتوس می‌داد تا معالجه شوند.

آشپزش برایم تعریف می‌کرد که ما موظف بودیم بیاییم بیمارستان خیریه نجمیه و از غذای بیماران یک مقدار غذا برداریم و نزد آقا ببریم تا ایشان تناول کنند و ببینند که آیا غذا مطلوب هست یا خیر و اگر غذا مطابق با برنامه و مطلوب نبود متصدیان مربوطه را توبیخ می‌کرد.» (حسین شاه حسینی. اخلاقیات مصدق. مجله ایران فردا، شماره ۵۳، اردیبهشت ۷۸).

دکتر محمود مصدق نوه دکتر مصدق می‌گوید:

«مصدق در مواقع مختلف بدون اینکه کسی بفهمد برای فقرا مایحتاج زندگی‌شان را می‌فرستاد... با آنکه ثروتمند بود ولی با حداقل امکانات زندگی می‌کرد، روزی که از دنیا رفت مقروض بود که پدر و عمویم آن را پرداختند.» (ماهنامه نسیم بیداری، شماره ۱۴، ص ۴۹).

قانون‌گرایی مصدق وجه دیگری از زندگی او بود. حسین مکی که بعدها در برابر او قرار گرفت به یکی از همین موارد اشاره می‌کند و می‌گوید:

«در دوره شانزدهم مجلس دکتر مصدق پشت تریبون رفت و مشغول گفتن نطق خود علیه رئیس مجلس شد. رئیس مجلس به نشانه قهر، ختم جلسه را اعلام کرد و از پشت میز ریاست خارج شد. عده‌ای از نمایندگان هم جلسه را ترک کردند. من و دکتر طباطبائی هرزبانی خواستیم دکتر مصدق را پایین بیاوریم ممکن نشد. دو نفری خواستیم ایشان را بغل کرده پایین بیاوریم باز هم نتوانستیم. یعنی زورمان نرسید. بالاخره ماده‌ای از آئین نامه داخلی مجلس را به ایشان نشان دادیم که پس از ختم مجلس حق ندارند در پشت تریبون باقی بمانند. فوراً یادداشت‌های خود را برداشته گفتند اطاعت می‌کنم و پایین آمد!» (حسین مکی. وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱، چاپ اول، تهران ۱۳۶۰، ص ۲۲)

مصدق در برابر دشمنانش نیز هیچ‌گاه اصول اخلاقی را زیر پا نگذاشت و از ضعف اخلاقی مخالفانش به عنوان حربه‌ای برای از راه بدر کردن آنان استفاده نکرد. زمانی که مظفر بقایی به مخالفت علیه مصدق پرداخت، مصدق کلمه‌ای بر خلاف او نگفت در حالی که به راحتی می‌توانست با بازگو کردن واقعه‌ای که در هلند اتفاق افتاده بود و قبلاً ذکر شد او را بی‌اعتبار سازد.

گوشه دیگری از این اخلاق مصدق را کاظم حسینی یار صدیق او تعریف می‌کند:

«زمانی که مصدق می‌خواست برای مذاکرات نفتی عازم آمریکا شود، قرار بود حسین مکی هم در لیست همراهانش باشد. مکی از آبادان سوار هواپیما می‌شود و به تهران می‌آید، در بین راه متوجه می‌شود که اسم او در لیست همراهان دکتر مصدق نیست، بسیار عصبانی می‌شود و از فرودگاه مهرآباد با سرعت به خانه دکتر مصدق می‌رود. در آنجا من و دکتر صدیقی و عده‌ای از وزرا هم حضور

داشتیم. در حضور ما فریاد زد: من نفت را ملی کردم، این پیر سگ چه کاره بود؟! همه حاضران سکوت کردند. منتظر بودند ببینند مصدق چه واکنشی نشان می‌دهد. مصدق نه تنها چیزی به مکی نگفت بلکه دیگران را به سکوت دعوت کرد.» (نقل از سخنرانی لطف‌الله میثمی، ۱۳۸۳/۲/۲۹، سر مزار مصدق)

دکتر محمود مصدق - نوه وی - می‌گوید:

«با آنکه شاه خیلی به او بدی کرده بود، حتی یک بار هم نشنیدیم که به او توهین کند» (ماهنامه نسیم بیداری، شماره ۱۴، ص ۴۹)

زمانی که مصدق فهمید می‌خواهند به پاس زحماتش در یکی از میادین شهر مجسمه او را برپا سازند، با خشم طی پیام رادیویی به ملت گفت:

«به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود هر کس که بخواهد در حیات و مماتم بنام من بتی بسازد و یا مجسمه‌ای بریزد.» (کیهان، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۰؛ باختر امروز، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۰)

او پس از تصویب لوایح به مخالفت‌ها اشاره کرد و دردمندان گفت:

«آنان که به عظمت مبارزه نمی‌اندیشند چه شایسته و بجاست که مجالی باقی گذارند تا از این ورطه هولناک بگذریم و کار حریف حيله‌گر خود را به پایان رسانیم. آن وقت ممکن است برای جدال‌ها و مبارزه‌های کوچک فرصت پیدا شود. امروز مجادله با حکومتی که در تمامی جبهه‌ها با اجنبی مشغول زد و خورد است اگر دور از انصاف نباشد شایسته وطن پرستان و علاقه‌مندان به استقلال و حاکمیت مملکت نیست.» (کیهان، ۱۳۳۱/۱۱/۴)

### ضمیمه ۳: مصدق در جهان

نیکسون در کتاب «جنگ حقیقی» که در سال ۱۳۵۹ نوشته شده، اشاره کرده که اولین کسی که به منافع آمریکا و غرب ضربه زد، دکتر مصدق بود و بعد اشاره‌ای به ملی شدن نفت می‌کند و می‌گوید که ملی شدن نفت در ایران، ریشه درختی بود که ساقه‌ها و برگ‌هایش به کل منطقه و دنیا رسید (ماهنامه نسیم بیداری، شماره ۱۴، ص ۶۹).

مصدق در خاورمیانه چنان آتشی برپا کرد که می‌توان گفت نطفه استعمارزدایی از کشورهای جهان سوم با سخنان او بسته شد. لیدر حزب ملی عراق گفت: «با کمال صراحت می‌گویم که افزایش عایدات نفت عراق مرهون تلاش و همت دکتر مصدق است.» (صالح جبر، لیدر حزب ملی عراق، ۱۶ مه ۱۹۵۳).

رهبر مردم اندونزی در سال ۱۹۶۰ در سخنرانی خود در مجمع عمومی سازمان ملل گفت: «مصدق پرچم‌دار آزادی کشورهای غیر متعهد است. ما در سنگر جنگ و مبارزه با هلند از اعمال و گفتار دکتر مصدق الهام گرفتیم و بر دشمن فائق شدیم.» (حمیدرضا مسیبیان، مصدق از نگاه دیگران. مجله چشم‌انداز ایران، شماره ۳۰)

جواهر لعل نهرو گفت: «در قرن ما، آسیا سه مرد بزرگ به وجود آورد که در جهان تأثیر نمایان گذاشتند. این سه مرد بزرگ یکی گاندی، دومی مائو تسه تونگ و سومی مصدق است.» (حمیدرضا مسیبیان، مصدق از نگاه دیگران. مجله چشم‌انداز ایران، شماره ۳۰)

رهبر استقلال غنا گفت: «من از نطق دکتر مصدق در شورای جامعه ملل درس بزرگی گرفتیم؛ اگر حقیقت زندگی را که خودمختاری و استقلال و آزادی و جواب رد به خارجی‌هاست، به دست آورید، مابقی نعمات خداوندی که فرع آزادی و آگاهی است، نصیب شما خواهد شد.» (حمیدرضا مسیبیان، مصدق از نگاه دیگران. مجله چشم‌انداز ایران، شماره ۳۰)

تزدموکراسی هدایت شده مصدق بعدها توسط عبدالناصر، مارشال تیتو و جواهر لعل نهرو دنبال شد. (عزت‌الله سبحانی، مباحث بنیادی ملی و تاریخ انقلاب، انتشارات گام نو، چاپ اول، تهران ۱۳۸۳، ص ۸۸)

روزنامه دارالهلل مصر نوشت: «دکتر مصدق، استاد فن ملی شدن در شرق است. تمام رهبران نهضت‌های خاور میانه در مکتب او درس خوانده‌اند.» (موسسه مطبوعاتی دارالهلل مصر، ۱۳۳۰/۷/۱۷ به نقل از بهرام افراسیابی، مصدق و تاریخ. ص ۳۹۱)

پس از مرگ مصدق رادیو فرانسه گفت: «مصدق برای مردم ایران در حکم یک پیامبر بود ... دفاع همیشگی از حق محرومان در مقابل زورمندان حضرت پولس مقدس را به‌یاد انسان می‌آورد.» (رادیو فرانسه، تفسیر خبر، بعد از ظهر ۱۴ اسفند ۱۳۴۵)

تایمز لندن از او با عنوان «مصلحی پاکدامن» یاد کرد که وجودش برای ایرانیان «موهبت» به شمار می‌آمد. (تایمز لندن، ۶ مارس ۱۹۶۷)

رادیو صوت‌العرب گفت: «امشب می‌خواهیم راجع به یک روح بزرگ و مبارز، قهرمان عظیم که از قهرمانان آزادی و جهاد در راه وطن و بر ضد استعمار و استبداد بود صحبت کنیم... ای روح مصدق، سلام مبارزان بر تو.» (رادیو صوت‌العرب، ساعت ۹/۳۰ شب ۱۳۴۵/۱۲/۱۵)

ریوادل پاریس نوشت: «در نیم قرن اخیر در دنیا سیاستمداری با چنین خصوصیات وجود نداشته است. روش دکتر مصدق در حکومت و سیاست، محکم و تغییر ناپذیر بود و این در کمتر نخست‌وزیری دیده شده است. مصدق، کشور ضعیف و تنهایی را به یک امپراتوری قوی و کهن‌سال غالب کرد و تمام نقشه‌های امپریالیسم انگلیس را نقش بر آب کرد.» (بهرام افراسیابی. مصدق و تاریخ، ص ۳۹۱).

مجله تایم در سال ۱۹۵۱ نوشت: «وجود نحیف دکتر مصدق از کوه البرز محکم‌تر و از نفت آبادان آتشین‌تر و سوزاننده‌تر است.»



عکس مصدق بر روی جلد مجله تایم به عنوان مرد سال. سایر نامزدهای این عنوان ترومن رئیس‌جمهور آمریکا و چرچیل نخست‌وزیر انگلیس بودند، که تایم دکتر مصدق را بر آنها ترجیح داد.

#### ضمیمه ۴: برنامه‌های مصدق<sup>۱</sup>

مصدق در مدت کوتاه زمامداریش همواره درگیر مشکلات داخلی و خارجی به ویژه از ناحیه انگلستان بود. مشکلات سیاسی و اقتصادی، کارشکنی‌های همه جانبه دشمنان خارجی به کمک ایدای داخلی آنان و محاصره اقتصادی همه از مسائلی بودند که مصدق را در بر گرفته بودند و مصدق به رغم دست و پنجه نرم کردن با این مسائل، برنامه‌هایی در جهت تأمین مصالح و منافع کشور تنظیم نمود که تنها به صورت فهرست وار بدان‌ها اشاره خواهد شد. برای اجرای چنین برنامه‌هایی لازم بود که وی اختیاراتی از مجلس اخذ نماید، گرچه مجلس با اختیارات سخت مخالف بود، اما نهایتاً در دوم مرداد ماه ۱۳۳۱ اختیاراتی به مدت شش ماه به دکتر مصدق داده شد که بتواند لوایحی را که ضروری می‌داند موقتاً به طور آزمایشی به اجرا بگذارد تا اگر در ظرف شش ماه موعود کارگر افتاد برای تعیین تکلیف، آن‌ها را به مجلس تقدیم دارد:

#### در زمینه امور خارج از اختیارات

- تکمیل لوله کشی آب تهران
- تعیین کمیسیون مرکب از دادستان کل کشور و شش تن از نمایندگان مجلس جهت تعیین تکلیف اسناد سری مکشوفه شرکت نفت سابق و تعقیب کسانی که به ضرر مملکت ارتباط نامشروع با بیگانگان داشته‌اند.
- اجازه انتشار دو میلیارد ریال برگ‌های وام یک‌صد ریالی به عنوان قرضه ملی برای تأمین مخارج کلیه امور مربوط به اجرای ملی شدن صنعت نفت.
- اجازه تحصیل بیست و پنج میلیون دلار اعتبار از بانک صادرات و واردات واشنگتن برای تأمین هزینه اجرایی طرح‌های کشاورزی و صنایع وابسته به کشاورزی و راهسازی و سایر طرح‌های عمرانی مندرج در برنامه هفت ساله که اصل آن قبلاً به تصویب مجلس شورای ملی رسیده بود.
- قانون ملی شدن ارتباط تلفنی در سراسر کشور که از جمله هدف‌های آن ایجاد شبکه تلفنی در قصبات و دهات کشور بود.
- لایحه افزایش اعتبار بودجه وزارت فرهنگ برای اجرای قانون تعلیمات اجباری و تعلیم و تربیت اطفال عشایر.

۱. این قسمت (به جز چهار پاراگراف آخر) عیناً از فصل ۵ کتاب مصدق و تاریخ نوشته بهرام افراسیابی گرفته شده است.

## در امور کشاورزی و حمایت از کشاورزان

- لایحه قانونی الغاء عوارض مالکانه در دهات (این قانون از باج گیری مالکان جلوگیری می‌کرد).
- لایحه قانونی ازدیاد سهم کشاورزان و سازمان عمران کشاورزی راجع به تأسیس صندوق عمران و تعاون ده با تشکیل شورای ده، شورای دهستان (برای اداره امور صندوق دهستان، شورای عمران و تعاون بخش، شورای عمران و تعاون شهرستان. وظایف شوراهای مزبور نظارت بر تأمین جمیع وسایل لازم برای بهبود زندگی کشاورزان بوده از قبیل: تهیه آب مشروب سالم، ساختن خانه‌های ارزان، تأمین معاش، نگهداری و تربیت یتیمان و تأمین معاش آنان، دادن وام بدون سود یا سود نازل به کشاورزان برای تهیه وسایل کشاورزی، احداث جاده و پل‌ها، تأسیس دبستان و دبیرستان، ایجاد مراکز برق، ترویج صنایع محلی، احداث دبستان‌های کشاورزی، تأسیس درمانگاه و داروخانه و بیمارستان، تأسیس شرکت‌های تعاونی کشاورزی تولید و مصرف اعتبار.
- لایحه قانونی مبارزه با آفات و امراض نباتی.
- لایحه واگذاری باقیمانده وجوه دریافتی بابت صدی یک شورای کشاورزی به صندوق تعاون و عمران روستایی.
- لایحه معافیت صندوق‌های روستایی و شرکت‌های تعاونی از حق الثبت عوارض تمبر سهم و مالیات.
- لایحه منع قطع درخت و صدور چوب گردو و دریافت عوارض از چوب‌های صادراتی.
- لایحه ثبت اراضی موات اطراف تهران به نام دولت و منع قبول تقاضای ثبت نسبت به اراضی بایر و موات.
- لایحه معافیت بذر و نهال و قلمه از حقوق و عوارض گمرکی.

## در امور فرهنگی و حمایت فرهنگیان و تعلیمات اجباری- دانشگاه:

- لایحه تشکیل شورای عالی فرهنگ برای نظارت در امور فرهنگی.
- اصلاح فرهنگ کشور، تنظیم شعائر ملی، اهتمام در تهذیب اخلاق عمومی.
- لایحه تشکیل کمیسیون ناظر خرج سهم فرهنگ از درآمد شهرداری‌ها.
- لایحه آموزش و پرورش عمومی.
- لایحه طرز استقلال مالی دانشگاه.

## در اصلاح امور دادگستری و سازمان قضایی کشور - تأمین امنیت قضایی و به طور کلی استقلال قوه قضاییه:

- لایحه حذف محاکم اختصاصی از جمله دادگاه‌های نظامی.
- لایحه تصفیه قضاات (که به نحو مطلوب و امیدبخشی اجرا شد ولی بعد از ۲۸ مرداد بهم خورد).
- لایحه تعویض امور استخدامی قضاات به هیأتی مرکب از رئیس دیوان عالی کشور، دادستان کل کشور، دو نفر از رؤسای شعب دیوان کشور (تضمین کننده استقلال قوه قضاییه بدین جهت که مانع دخالت قوه مجریه در امور قضاوت می‌گردید).
- لایحه الغاء قانون تفسیر اصل ۸۲ متمم قانون اساسی (که در دوران دیکتاتوری قبل از شهریور ۲۵ به تصویب مجلس رسیده بود و استقلال قوه قضاییه و قضاات را معدوم کرده بود).
- رسیدگی به صلاحیت اخلاقی قضاات.
- ترمیم حقوق بازنشستگی قضاات.
- سازمان اداره پزشکی قانونی.
- لایحه استفاده از قضاات دیوان کشور به جانشینی اعضاء غائب دادگاه نظامی قضاات.
- لایحه اصلاح قانون آیین دادرسی مدنی.
- لایحه تعیین جرایمی که رسیدگی به آنها در صلاحیت محاکم نظامی می‌باشد و انحصار این جرایم و تخلفات به جرایم ناشی از مسائل و تکالیف نظامی.
- لایحه مجازات قطع و تخریب وسایل مخابرات و برق برای جلوگیری از اخلاف در نظم عمومی به مقاصد سیاسی.
- لایحه اصلاح اداره ثبت اسناد و املاک.
- لایحه نحوه تعقیب استانداران و فرمانداران در محل خدمت.
- لایحه استقلال کانون وکلای دادگستری.

## در امور اقتصادی (بر اساس اقتصاد بدون نفت):

مصدق معتقد بود که نفت یک سرمایه خدادادی و طبیعی است و متعلق به یک نسل نیست. هدف برنامه «اقتصاد بدون نفت» این بود که بنیه اقتصادی مملکت با تشویق صادرات (غیر از نفت) به آن حد از ترقی و اعتلا برسد که مملکت متکی و محتاج به صدور نفت نباشد. این «تر» حیاتی رفته رفته از حدود طرح و برنامه خارج شده به‌عرصه ظهور و عمل رسید و صادرات کشور به حدی رونق گرفت که در صورت ادامه ممکن بود به نتیجه نهایی «بی نیاز کردن کشور از درآمد



نفت» نایل شود. آمار و شاخص‌های اقتصادی در آرشیو وزارت اقتصاد نشان می‌دهد که در هیچ تاریخی اقتصاد و صادرات کشور به رونق و اعتلای زمان حکومت مصدق نبوده است. البته منظور از تز اقتصاد بدون نفت تعطیل استخراج نفت نبود بلکه غرض این بود که حیات ملی و استقلال مملکت متکی به نفت نباشد و درآمد نفت صرفاً به مصرف امور عمرانی برسد.

- لایحه تأسیس هیئت نظارت صنعتی به منظور حسن اداره و توسعه و حمایت صنایع کشور.
- لایحه تشویق صادرات.
- لایحه توسعه اکتشاف و استخراج معادن و برقراری روش واحد در استفاده از ذخایر معدنی.
- لایحه تأسیس اطاق‌های بازرگانی.
- لایحه تأسیس پلیس گمرک برای کشف و جلوگیری از قاچاق و اجرای قوانین اختصاصی گمرکی.
- لایحه تهیه وسایل مبارزه با قاچاق.
- لایحه اساسنامه شرکت ملی نفت ایران.
- لایحه افزایش سرمایه بانک ملی ایران.
- لایحه تأسیس بانک توسعه صادرات.

#### در خصوص دارایی و امور مالیاتی:

- لایحه تشکیل کمیسیون‌های حل اختلاف مالیاتی.
  - لایحه مجازات مأمورینی که از دادن مفاصا به مؤدیان خودداری نمایند.
  - لایحه اصلاح قانون مالیات اموال مزروعی.
  - لایحه مالیات بر اراضی.
  - لایحه طرز رسیدگی به اختلافات مالیاتی.
  - لایحه وصول مطالبات غیر مالیاتی دولت.
- هر یک از لوایح مذکور اثر قابل توجهی در بهبود امور مالیاتی و تسریع و تسهیل امور آن بر اساس مصلحت و مردم بود.

#### در مورد اصلاحات اداری و تعدیل بودجه اداری:

- لایحه بازنشسته کردن عده‌ای از کارمندان زائد و ناصالح در مؤسسات مهم (سازمان برنامه، شهرداری، بهداشتی، وزارت فرهنگ، دادگستری).

- لایحه اجرای بودجه سازمانی وزارتخانه‌ها و بنگاه‌های دولتی برای طرد کارمندان ناشایسته و تشخیص کارمندان شایسته مشاغل مختلف توسط کمیسیون‌هایی مرکب از پنج نفر از صاحب منصبان مورد اعتماد و بصیر به اوضاع و احوال کارمندان در هر وزارتخانه.
- لایحه تعیین و پرداخت مزایای کارمندان داوطلب بازنشستگی برای تعدیل بودجه اداری.

#### در مورد تأمین مسکن:

- لایحه افزایش مالیات مستغلات برای احداث خانه‌های ارزان.
- لایحه تأسیس بانک ساختمانی (برای نقشه برداری و تقسیم اراضی و ساختمان و خانه و دادن وام مسکن).
- لایحه انتقال وجوه فروشی اراضی یوسف آباد به بانک ساختمان.
- لایحه تعدیل اجاره بها و احداث خانه‌های ارزان قیمت.

#### در امور نظامی و ارتش:

- تبدیل نام «وزارت جنگ» به «وزارت دفاع ملی».
- لایحه اصلاح قانون ترفیعات ارتش.
- لایحه تصفیه ارتش.
- لایحه اصلاح قانون خدمت نظام وظیفه.
- لایحه برقراری مستمری برای وراث افسران و درجه‌داران شهید و مقتول در راه انجام وظیفه.

#### در امور بهداشتی و اجتماعی:

- تصویب و اجرای لایحه مهم و مترقی «بیمه‌های اجتماعی».
- لایحه استخدام پرستاران فارغ‌التحصیل آموزشگاه‌های بهداشتی.
- لایحه تأسیس بنگاه کل دارویی ایران.
- وصول عوارض از بنزین برای کمک به مستمندان.
- لایحه مطبوعات (در جهت تأمین آزادی قلم و امنیت ارباب قلم).
- ملی کردن شیلات
- در اسفند سال ۱۳۳۱ به مناسبت عید نوروز روزنامه‌ها نوشته بودند: توزیع و فروش ماهی با نرخ دانه‌ای ۱ تومان به وسیله کامیون‌های شهرداری و شیلات در شهر شروع شد.

لایحه صدی بیست کشاورزان که اجرای آن، منافع همه جانبه کشاورزان را تأمین می‌کرد به تاریخ ۱۳۳۱/۵/۲۲ به مرحله اجرا درآمد. مجله «تایم» به تاریخ اوت ۱۹۵۲ در مورد این لایحه نوشت: «هیچ دولتی در ایران چنین گامی برنداشته است. این لایحه جامع‌تر و مفیدتر از لایحه اصلاحات کشاورزی مصر می‌باشد.» در آن زمان این لایحه مالکین ثروتمند ایرانی را که در حدود ۷۵ درصد از اراضی مزروعی و چهل هزار قصبه ایران را تیول خود ساخته بودند، سخت به وحشت انداخته و آنان از عملی شدن آن بی‌نهایت نگران بودند.

در تاریخ ۱۳۳۱/۵/۸ مصدق بانک شاهی که زمانی نشر اسکناس در ایران را به عهده داشت و در همه کارهای اقتصادی و سیاسی کشور ما رخنه کرده و بعدها به نام «بانک انگلیس» در ایران و خاورمیانه فعالیت داشت، را بعد از ۶۳ سال تعطیل کرد، و در تاریخ ۱۳۳۱/۷/۲۹ اعلام شد که جهت بالا بردن سطح تولید کشور و ممانعت از خروج ارز، بانک‌های «صادرات و معادن ایران» و «بانک اعتبارات» و «بانک بازرگانی» تأسیس شود و در پی آن طرح تأسیس بانک‌های «ساختمانی»، «بیمه»، «توسعه صادرات» و دیگر مؤسسات مشابه ریخته شد. به موازات تأسیس این بانک‌ها، بانک‌های خارجی در ایران تعطیل گشت و مؤسسات مشابه ایرانی جایگزین آن شدند. زیرا آن مؤسسات هرگز در امور تولیدی و بنیادی سرمایه‌گذاری نمی‌کردند، بلکه تنها در امور جزئی که آن هم به‌نفع خودشان و در اصل به ضرر کشورهای عقب مانده بود از طریق بانک‌ها و بیمه‌ها مبالغ هنگفتی بی‌زحمت و بی‌ریسک به جیب می‌زدند.

در زمان مصدق، جهت خانه سازی، دولت زمین‌های فراوانی را به قیمت‌های ارزان در گوشه و کنار بین مردم تقسیم کرد، به عنوان نمونه در تاریخ ۱۳۳۱/۹/۲۹ و ۱۳۳۱/۱۰/۲۲ به ترتیب ۷ و ۱۴ میلیون متر از اراضی موات را که تعلق به دولت داشت و بعضی از اراضی «شیان» یا «نارمک کنونی» را در اختیار مردم گذارد و همزمان با این اقدام طرح تقسیم اراضی خوزستان جرح و تعدیل شد.

برای تولید بیشتر و افزایش صادرات فراورده‌های گوناگون، دولت سعی و تلاش فراوانی مبذول داشت. طی گزارش سازمان برنامه در ۱۳۳۱/۹/۱۶ سطح کشت پنبه کشور در آن زمان تقریباً به پنج برابر افزایش یافت و تمام کارخانه‌هایی که خوابیده بودند، شروع به کار کردند. کشاورزی از چنان رونقی برخوردار شده بود که واقعا بی‌سابقه بود. در مورد صدور تولیدات به خارج، کار بدان جا رسید که پوست خشخاش را که معمولاً در روستاها در حمام‌ها به صورت سوخت به مصرف می‌رسید، کیلویی پنج تومان می‌خريدند و به خارج

صادر می‌کردند. حتی شاخ بز و سم گوسفند جمع آوری می‌شد و به خارج صادر می‌شد. در اسفند ۱۳۳۱ برآورد شد که به رغم کمی بودجه، چندین آسایشگاه، فرودگاه و کارخانه قند سازمان برنامه در دست اجرا است و محصول قند و شکر نسبت به سال پیش از آن یعنی ۱۳۳۰، مقدار ۱۳۰۲ تن افزایش داشته است.

به تاریخ ۱۳۳۲/۲/۳ مقدمات کارخانه شیر پاستوریزه ریخته شد و روز ۱۳۳۲/۳/۲۵ کارخانه برق اصفهان شروع به کار کرد.

ورود اشیاء زینتی و تجملی و اتومبیل ممنوع شد. تمام اتومبیل‌هایی که از زمان جنگ دوم به کناری افتاده بود، تعمیر شد و صنعت تراش کاری کشور و تعمیر اتومبیل از آن زمان پایه گذاری شد.

برای اولین بار در تاریخ معاصر اقتصاد تنها در دوران دکتر مصدق صادرات و واردات حالت موازنه پیدا کرد و این چیزی است که بانک مرکزی آمار داده است.

در دوره مصدق، ارتش هم فعال شد اما نه جهت سرکوب مردم بلکه با گرفتن سفارش ساخت ۲۰۰۰ گاواهن که به قیمت‌های آن روز منشاء صرفه‌جویی معادل ۴۰۰۰۰ دلار برای اقتصاد ملی شد.<sup>۱</sup>

مصدق همچنین قانون منع احتکار و قاچاق را به سرانجام رساند و برای گمرک، پلیس و یژه قرار داد. قانون تعدیل اجاره بها در شهرها و قانون منع مسکرات و تریاک نیز در دوره وی به تصویب رسید.<sup>۲</sup>

در ضمن، همان طور که اشاره شد، مصدق کاهش سهم مالک از تولید کشاورزی، افزایش سهم زارعان و در نظر گرفتن سهمی از ارزش افزوده بخش کشاورزی برای سازمان عمران کشاورزی را در دستور کار قرار داد.

در تمام ۶۰ سال گذشته، بودجه سال ۱۳۳۲ به سبب اتکا به مالیات و صادرات غیر نفتی به جای نفت خام و به لحاظ تعادل در هزینه و درآمد، همچنان مثال زدنی است.<sup>۳</sup>

۱. ماهنامه نسیم بیداری، شماره ۱۴، ص ۶۳

۲. همان

۳. همان، ص ۷۲

## ضمیمه ۵: اشتباهات مصدق

هر انسانی اشتباه می‌کند و از این اصل کلی گریزی نیست. مثلاً روزولت و چرچیل و دوگل هر سه در طول زندگی سیاسی خود و در مراحل مختلف اشتباهاتی کرده‌اند که در کتاب‌های بی‌شماری مشروح است. اما این واقعیت سبب نمی‌شود که از ارزش کارهای مثبت آنان برای کشور خود کاسته گردد، یا این که مقام تاریخی آنان را در حد سیاستمداران حقیر و کوچک و فرصت طلب (چه رسد به خائن) پایین آورند. پاره‌ای از اشتباهات نسبت داده شده به مصدق مربوط به عزل و نصب است. اما بر فرض که مصدق در همه این موارد اشتباه کرده باشد، هر صاحب کاری در عزل و نصب اشتباهاتی می‌کند، و در همه جای دنیا. برخی تاریخ‌نویسان، اشتباهات بزرگ‌تر مصدق را تحت دو عنوان عمده خلاصه می‌کنند: یکی باز گذاشتن دست دشمنان برای اقدامات غیر قانونی بر ضد دولت او و دومی نپذیرفتن پیشنهاد بانک جهانی مبنی بر اداره موقت صنعت نفت که درآمدی را نصیب ایران می‌کرد.<sup>۱</sup> اگرچه مصدق با این پیشنهاد موافق بود ولی نزدیکانش به او گفتند که در صورت قبول این پیشنهاد، ملت خواهد گفت که وی خیانت کرده است. البته امروز اسناد منتشر شده نیز نشان می‌دهد که این پیشنهاد از سوی انگلیسی‌ها ارائه شده بوده است و قصد نفوذ مجدد داشته‌اند. از سوی دیگر، لازم به ذکر است که زمانی که مشکلات روز به روز کمتر می‌شد و مصدق در صادرات نفت به توفیقاتی رسیده بود، کودتا اتفاق افتاد.<sup>۲</sup>

لازم به تأکید است که ذکر این واقعیت که مصدق نیز اشتباه کرد ابداً به این معنی نیست که «مصدق اشتباه کرد، شاه هم اشتباه کرد، زاهدی هم اشتباه کرد، کاشانی هم اشتباه کرد، سرهنگ نصیری هم اشتباه کرد، پس نتیجه می‌گیریم که همه اشتباه می‌کنند و تفاوتی بین آنان نیست.» افراد بشر همه اشتباه می‌کنند، اما آنان هم در نوع اشتباهاتی که می‌کنند و در انگیزه‌هایی که آنان را به اشتباه می‌کشاند سخت با یکدیگر متفاوتند، هم در وسوسه‌هایی که به آن تسلیم نمی‌شوند و از این جمله فرق بسیار است بین آنان که به خاطر استقلال کشور خود و استقرار دموکراسی در آن دچار اشتباه می‌شوند، و آنان که در راه استقرار استبدادی فردی و به خاطر منافع بی‌حد و اندازه‌ای که برای شخص خود قائل هستند به اشتباه می‌افتند و راه خطا می‌پیمایند.

۱. محمد علی همایون کاتوزیان. معاصی کبیره مصدق السلطنه. در کتاب مصدق در پیشگاه تاریخ تألیف محمد

طلوعی. نشر علم. چاپ دوم. ۱۳۸۱. ص ۳۱۰

۲. ماهنامه نسیم بیداری، شماره ۱۴، ص ۴۷.



دیدار تعدادی از دانش‌آموزان دبیرستانی با دکتر مصدق به منظور عرض تبریک ملی شدن نفت (سبد گل نیز توسط ایشان به مصدق اهدا شده است)



صحنه‌ای از تظاهرات مردمی. مصدق خطاب به «آزموده» - دادستان شاه - گفت: «به شاه بگو نسلی تربیت کرده‌ام که روزی با گریه او را از کشور بیرون خواهند انداخت.»



محمدرضا پهلوی و شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ)



محمدرضا پهلوی و شعبان جعفری



تصویری کمتر دیده شده از کودتای ۲۸ مرداد: تجمع شعبان بی‌مخ و  
نوجه‌هایش مقابل منزل دکتر مصدق



شعبان جعفری



نخبہ کشے: جہان پهلوان تختے





«... و او به شیوه‌ی باران پر از طراوت تکرار بود  
و او به سبک درخت  
میان عافیت نور منتشر می شد ...  
برای ما، یک شب  
سجود سبز محبت را  
چنان صریح ادا کرد  
که ما به عاطفه‌ی سطح خاک دست کشیدیم  
و مثل لهجۀ یک سطل آب تازه شدیم.  
و بارها دیدیم  
که با چقدر سبد  
برای چیدن یک خوشه بشارت رفت.  
ولی نشد  
که روبروی وضوح کبوتران بنشینند  
و رفت تالب هیچ  
و پشت حوصله نورها دراز کشید  
و هیچ فکر نکرد  
که ما میان پریشانی تلفظ درها  
برای خوردن یک سیب  
چقدر تنها ماندیم»

جهان پهلوان تختی نامدار  
 که بود از برای وطن افتخار  
 ز گفتار و پندار و کردار نیک  
 چو تختی نزاید یکی روزگار<sup>۱</sup>

**تختی** (۱۳۴۶-۱۳۰۹ ه‍.ش)



تمبر بزرگداشت تختی

همین‌که در فصل مربوط به ورزشکاران تنها می‌توان نام جهان‌پهلوان تختی را آورد، خود نمایانگر عظمت و منحصر به فرد بودن این بزرگ‌مرد است.

پدر غلامرضا تختی، تاجری ورشکسته بود که زود درگذشت و او را در تنگدستی و فقر تنها

گذاشت. وی توانست تنها ۹ سال به تحصیل بپردازد، چرا که به علت بی‌بضاعتی و فقر مجبور به کار شد.

تختی در مصاحبه‌ای با اشاره به مشقت زمان نوجوانی‌اش می‌گوید: «با آن که علاقه فراوانی به ورزش داشتم، مجبور بودم که در جستجوی کاری برآیم. زندگی، نان و آب، لازم داشت. برای مدتی به خوزستان رفتم و در ازای روزی

۱. در زورخانه‌ها این شعر خوانده می‌شد.

۷ یا ۸ تومان، کار کردم... زندگی به سختی می‌گذشت.»

غلامرضا تختی در فرهنگ ورزشی ایران، نماد پهلوانی و فروتنی است. وی دومین ورزشکار در تاریخ ورزش ایران است که موفق به کسب مدال طلا در بازی‌های المپیک شده است. تختی در لیست برترین‌های سده فیلا<sup>۱</sup> در جایگاه سیزدهم قرار دارد. او یکی از سه کشتی‌گیر ایرانی است که در تالار افتخارات فیلا قرار دارد. وی در رقابت‌های قهرمانی کشور طی سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۸ هشت بار قهرمان کشور شد و سه بار بازوبند پهلوانی ایران به او تعلق گرفت و زنگ زورخانه‌ها به نشانه احترام، برای او به صدا درآمد. تختی اولین کشتی‌گیر ایرانی است که موفق شد در سه وزن مختلف صاحب مدال‌های جهانی و المپیک شود و نخستین ورزشکار ایرانی است که در سه المپیک مدال گرفت، دستاوردی که پس از او تنها محمد نصیری و هادی ساعی به دست آورده‌اند. تختی با ۷ مدال در رقابت‌های المپیک و قهرمانی جهان رکورددار کسب بیشترین مدال جهانی در میان کشتی‌گیران ایرانی است و اولین ورزشکار ایرانی است که در ۴ المپیک شرکت کرده است - امیررضا خادم تنها ورزشکار دیگر ایرانی است که رکورد شرکت در ۴ المپیک را دارد.

شرکت‌های بزرگ تجاری بارها پیشنهادهای کلان برای همکاری و تبلیغات به تختی دادند اما جهان پهلوان به همه آن پول‌ها و پیشنهادهای جواب منفی داد.

در اردیبهشت ۱۳۵۹ به منظور بزرگداشت تختی مسابقاتی برای یادبود وی بنا نهاده شد که تاکنون به نام جام جهان پهلوان تختی ادامه دارد. در اولین دوره این مسابقات قهرمانان زیادی از سرتاسر جهان حضور یافتند و تندیس از

۱. فدراسیون بین‌المللی سبک‌های همبسته کشتی (به فرانسوی: Associées Fédération Internationale des Luttres) که بیشتر با نام اختصاری آن، فیلا (FILA)، شناخته می‌شود و مقر آن در سوئیس قرار دارد.

تختی در میدان تجریش تهران نصب شد.

تختی به کارهای عام‌المنفعه می‌پرداخت و به محرومین کمک می‌کرد. وی می‌گفت: «زندگی در میان مردم و برای مردم درس‌هایی به من آموخت که فکر می‌کنم هرگز نمی‌توانستم در معتبرترین دانشگاه‌ها کسب کنم. زندگی همچنین به من آموخت که مردم را دوست بدارم و تا آنجا که در حد توانایی من است، به آنان کمک کنم.» در ۱۰ شهریور ۱۳۴۱ زلزله مهیبی به ویرانی کامل شهر بوئین‌زهرا و تمام روستاهای اطرافش انجامید. در حدود بیست هزار نفر کشته و هزاران خانواده نیز بی‌خانمان شدند. به سبب ناتوانی دولت وقت برای عملیات امداد، تختی یک کامیون در اختیار گرفت و با آن به محلات پرجمعیت تهران رفت و با بلندگو شخصا از مردم خواست تا به زلزله‌زدگان کمک کنند. مردم نیز رخت، لباس و پول اهدایی خود را به تختی سپردند.

الکساندر مدود<sup>۱</sup> کشتی گیر صاحب نام شوروی و قهرمان جهان و المپیک می‌گوید: «در تولیدو (۱۹۶۲) تختی و من دیدار نهایی را برگزار کردیم<sup>۲</sup>. در جریان این مسابقه‌ها، پای راست من به شدت ضرب خورده و روحیه‌ام را خراب کرده بود. فکر متوجه تختی بود که باید با این پای مجروح با او مبارزه می‌کردم. به راستی تا آن موقع از خصوصیات اخلاقی و رفتار و کردار انسانی و والای تختی خبر نداشتم. اما در آنجا به عظمت، انسانیت و جوانمردی تختی پی بردم و تحت تأثیر آن قرار گرفتم. او که شنیده بود پای راست من ضرب دیده، با این پا به خوبی مدارا کرد و هرگز نخواست با هجوم به این پا مرا زجر دهد. او تا آخرین لحظه، مردانه کشتی گرفت و از پای ناراحت من اصلاً استفاده نکرد. تختی با این کارش نشان داد که یک قهرمان به معنای واقعی است. بعد از این جریان، ما به صورت دو دوست

1. Alexander Medved

۲. دراستادیوم ثریا و در حضورشاه

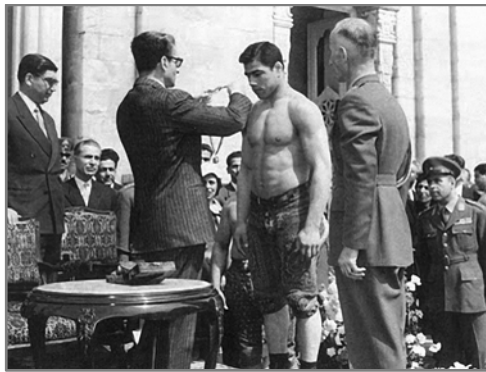
صمیمی درآمدیم. او همیشه مرا دوست می‌داشت. او ملت خودش را هم دوست می‌داشت و فکر می‌کنم که تختی اصلاً برای ملتش زندگی می‌کرد. آشنایی با او برای من افتخار بزرگی به حساب می‌آید. تختی بسیار خوب و فنی کشتی می‌گرفت و من چیزهای زیادی از او آموختم. ما روی تشک دو حریف سخت کوش بودیم و در خارج از تشک دو دوست جدانشدنی. تختی می‌تواند الگوی خوبی از نظر ورزشی و اخلاقی برای جوانان شما باشد.» الکساندر مدود بارها از روی احترام بر سر مزار او رفت و گریه کنان گفت: «در طول مدتی که کشتی گرفته‌ام، شجاع‌تر، خوش‌خُلق‌تر و مهربان‌تر از تختی ندیده‌ام.» و وقتی تندیس تختی را در مقابل خانه کشتی دید اشک ریخت و گفت: «کسانی که «غلامرضا» را می‌شناسند، می‌دانند که این مجسمه برایش خیلی کوچک است.»

در مسابقه‌ای که در روسیه برگزار شد، تختی موفق به شکست دادن قهرمان جهان آناتولی آلبول<sup>۱</sup> شد. در این هنگام وی متوجه غم و اندوه در چهره مادر آلبول شد، به سوی وی رفت و گفت: «من از نتیجه متأسفم، ولی فرزند شما کشتی گیر بزرگی است.» مادر آلبول خوشحال شد و تختی را بوسید.

یک بار در باشگاهی مجلسی برپا و شاهپور غلامرضا، برادر شاه و رییس کمیته ملی المپیک، نیز دعوت شده بوده است. وقتی شاهپور غلامرضا وارد می‌شود، مردم به وی توجهی نمی‌کنند و استقبالی از او به عمل نمی‌آورند. دقایقی بعد، غلامرضا تختی وارد می‌شود. مردم همه سرپا می‌ایستند و کف مرتبی برایش می‌زنند و با سر دادن شعارهایی ابراز احساسات می‌کنند. بدین ترتیب، شاهپور غلامرضا پیش روی مردم کوچک می‌شود و همین امر کینه رژیم پهلوی را نسبت به جهان‌پهلوان بیشتر می‌کند.

زمانی که قرار بود تختی مدال پهلوانی کشتی ایران را از شاه کسب کند، وی

می‌بایست سرش را خم می‌کرد تا شاه، مدال را دور گردنش بیندازد. اما تختی این کار را نکرد. شاه هم به روی خودش نیاورد، دست‌هایش را بالاتر برد و مدال را به گردنش انداخت. سران کشوری و لشکری و امرای ارتش هم دور تا دور ایستاده بودند. نزدیکان شاه از این عمل تختی بسیار ناراحت شدند و پس از مراسم او را شماتت کردند.



تختی سرش را برای انداختن مدال جلوی شاه خم نمی‌کند.

غلامرضا تختی از طرفداران محمد مصدق و «جبهه ملی ایران» بود و پس از کودتای ۲۸ مرداد، مدتی دچار غم‌زدگی ناشی از تحولات سیاسی و کنار گذاشته شدن محمد مصدق از مقام نخست‌وزیری شد و تلاش می‌کرد تا نامش در مجامع عمومی زیاد برده نشود. روزی که دکتر فاطمی اعدام شد، رژیم نمی‌گذاشت که مراسم برگزار شود و مردم بر سر مزار وی در ابن‌بابویه جمع شوند. تختی دسته گل قرمزی را به دست گرفت و در برابر مأموران پلیس، جلودار جمع شد و گفت: «گلوله را بزنید توی سینه من» و وقتی به مزار دکتر حسین فاطمی رسید با کت و شلوار به روی خاک زانو زد و لبانش را روی سنگ قبر وی گذاشت.

هنگام درگذشت دکتر محمد مصدق، غلامرضا تختی به تهدید مأموران نظامی

و امنیتی مبنی بر خودداری از سفر به احمدآباد گوش فرا نداد و به افسران علنا می‌گفت: «دستگیرم کنید.»

همچنین در مدتی که آیت الله طالقانی در زندان ساواک بود، تختی هفته‌ای یک‌بار به منزل وی سرکشی می‌کرد و در حد توان کمک‌های مالی می‌نمود.



تختی و آیت الله طالقانی

پس از وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، وی به عنوان عضوی از شورای مرکزی جبهه ملی ایران برگزیده شد. تختی پیش از این در ژاپن علیه رژیم صحبت کرده و از وضع بد اقتصادی و فقر مردم سخن گفته بود.

تختی در یکی از برنامه‌های سازمان تربیت بدنی به همراه قهرمانان دیگر به دربار رفت. وقتی شاه، مدال جهان پهلوان را به گردن وی می‌انداخت، با استهزا به او گفت: «شنیدم که ملی شده‌اید؟» تختی نیز بی‌درنگ پاسخ داد: «مگر اعلیحضرت ملی نیستند؟» این پاسخ در دوره پر از کودتا و استبداد محمدرضا شاه، بسیار تند و جسورانه بود. شاه از همکاری تختی با جبهه ملی خشمگین بود و در ملاقات با ورزشکاران علنا در مقابل تختی به مصدق هتاک‌گری کرد و ناسزا گفت. در سال ۴۲ جهان پهلوان از حضور در مراسم سازمان تربیت بدنی که طی آن قهرمانان به دربار می‌رفتند، سر باز زد و



امتناع خود را علنا اعلام کرد. در این زمان شاه طاقت از کف داد و دستور داد که مختصر حقوقی را که تختی به عنوان مربی ورزشی راه آهن دریافت می‌کرد، قطع کنند. در همین سال تختی به دعوت از دانشجویان چندین بار در دانشگاه تهران سخنرانی کرد و بر خلاف میل رژیم از طرف مجله کیهان به عنوان چهره برتر سال شناخته شد. در سال ۱۳۴۵ تختی در مسابقات دوستانه ایران در انگلستان حاضر شد و در آنجا دانشجویان ایرانی به وی پیشنهاد پناهنده شدن را دادند ولی تختی که قلبش به عشق وطن می‌تپید، قبول نکرد. پس از مدتی از حضور وی در فعالیت‌های ورزشی نیز جلوگیری شد و سپس حتی از حضورش به عنوان تماشاچی نیز جلوگیری به عمل آمد و بارها او را به ساواک احضار کردند. تختی، تشک کشتی را حلقه وصل خود و ملت می‌دانست و شاه و دستگاه او می‌خواستند که این اتصال را قطع کنند. او پس از دوری دو ساله از رقابت‌های ورزشی برای چهارمین بار در بازی‌های المپیک شرکت کرد و برای نخستین بار در این بازی‌ها مدالی کسب نکرد. هرچند که گذر وی از مرز بازنشستگی در مسابقات ورزشی در این امر بی‌تأثیر نبود، عدم تمرین و نداشتن آمادگی جسمی و آسیب روحی ناشی از فشار رژیم نیز مزید بر علت شده بود. از سوی دیگر، مردم خواهان شرکت او در مسابقات جهانی بودند. در چنین شرایطی، تختی در سن ۳۶ سالگی در بازی‌های جهانی تولیدو نیز شرکت کرد و بار دیگر دست خالی به ایران بازگشت.<sup>۱</sup>

در ۱۷ دی ۱۳۴۶، تنها ۴ ماه پس از تولد فرزندش، خبر درگذشت جهان پهلوان در اتاقش در هتل آتلانتیک که به مقر ساواک نزدیک بود همه را در اندوهی عظیم و بهتی عجیب فرو برد. او دو روز قبل از مرگش وصیت‌نامه‌اش را در یکی از دفترخانه‌های اسناد رسمی به ثبت رسانده بود. با انتشار خبر

۱. وی بعد از شکست در این مسابقات، به اتفاق سایر کشتی‌گیران شکست خورده رهسپار کربلا شد تا غم شکستش را فراموش کند.

مرگ جهان پهلوان، هفت تن در شهرهای مختلف ایران خود را کشتند که از همه فجیع‌تر مرگ قصابی در کرمانشاه بود که خود را به قناره (چنگ قصابی) انداخت و یادداشت بزرگی بر شیشه مغازه‌اش گذاشت که «جهان، بی‌جهان پهلوان ماندنی نیست». در همان زمان، یک قهرمان بوکس از شهرری تحت تأثیر اطلاعاتی که در روزنامه‌ها چاپ شده بود<sup>۱</sup> به قصد قتل همسر تختی به خانه وی حمله برد که چون ناکام ماند و دریافت که تختی در وصیت نامه خود با محبت از وفاداری او یاد کرده و تنها یادگار خود را به او سپرده است، همان شب در حمامی خود را کشت. او که با یک روز تأخیر با تختی مرد، در چند قدمی تختی دفن شده است.



تختی و فرزندش



عروسی تختی

درباره دلایل مرگ تختی اختلاف نظرهای زیادی وجود دارد. این عقیده که ساواک او را به دلیل محبوبیت زیاد در بین مردم و مخالفت وی با نظام به قتل رسانده در بین مردم رواج داشته است. در پی انقلاب اسلامی که بسیاری از اسناد ساواک به دست نیروهای انقلابی افتاد، مدرکی دال بر دست داشتن ساواک و یا کشتن وی یافت نشد، ولی فشار روحی شدید ناشی از ممنوعیت ایجاد شده

۱. روزنامه‌ها نوشتند که غلامرضا تختی به دلیل اختلاف شدید با همسرش خودکشی کرده است.

توسط سازمان امنیت و اطلاعات کشور از تمرین‌های وی، ناکامی‌هایش در مسابقات، تضییق مالی ناشی از قطع حقوق و شکست وی در ازدواج از علل خودکشی احتمالی وی شناخته شده‌اند.<sup>۱</sup> مرحوم آیت الله طالقانی از روحانیونی بود که در مراسم ترخیص جهان پهلوان شرکت کرد. به دنبال مرگ تختی مجله توفیق شماره ویژه‌ای انتشار داد که در آن کاریکاتوری از تختی با بال‌های فرشتگان بر بالای جمعیت عزاداران کشیده شده بود و زیر آن نوشته شده بود: «واسه من نمی‌خواد گریه کنین... واسه خودتون گریه کنین!» این عکس نه تنها اشاره مستقیمی به بیچارگی ایرانیان تحت سلطه دیکتاتوری پهلوی داشت، بلکه به باورهای دموکراتیک و آزادی‌خواهانه تختی که یکی از دلایل مرگ مرموز او بود نیز اشاره می‌کرد. به دستور شاه، مجله توفیق به مدت چندین ماه توقیف شد.



کاریکاتوری که بعد از مرگ تختی بر روی جلد مجله توفیق چاپ شد و باعث توقیف این مجله به دستور شاه شد

فیلم تختی که توسط علی حاتمی شروع و توسط بهروز افخمی به پایان رسید، برخی تئوری‌ها را در خصوص مرگ مرموز وی بررسی می‌کند.

۱. هرچند که احتمال قتل وی نیز وجود دارد و اعتقادات محکم مذهبی و سلامت جسمانی و شخصیت پویای وی علیه نظریه خودکشی است. در خصوص اعتقادات مذهبی او باید گفت که تختی پیش از هر مسابقه به زیارت حضرت رضا (ع) می‌رفت و در بازگشت از مسابقات نیز مجدداً امام رضا را زیارت می‌نمود.

### سیاوش کسرایی:

«از این پس بی تو ایرانشهر  
درفش افتخارش را  
به بازوی کدامین یل برافرازد؟  
در این دوران پی در پی شکست و خفت و حسرت...  
که هر سو عرصه افراسیابان است -  
به دل مهر که بسپارد؟  
دعای مادران سوی که ره پوید؟  
غریو کودکان نام که را گوید؟  
لبان آفرین روی که را بوسد؟

تواندر سینه‌های گرم خواهی زیست  
تو با انبوه پاک مردمان خوب قلب شهر  
خواهی ماند  
شفق، آرمگین رویت  
سپیده، پاکی خویت  
سلام صبحدم، مهرت  
توان کوه، نیرویت  
کبود شام، اندوهت  
به سوگت!

ای به سوگت  
من اینک،  
هرچه چشم پاک، اشک افشان

در تمام چشم‌های پاک  
می‌گیریم  
من اینک،

در تمام آه‌های سرد

می‌نالَم....»

### فریدون مشیری:

چه توفان در این باغ بگشود دست	که سرو بلند تناور شکست
چه شوری در آن جان‌والا فتاد	که آن مرد چون کوه از پافتاد
چه نیرو سر راه بر او گرفت	که نیرو از آن چنگ و بازو گرفت
چه خشکی در آن کام آتش فشاند	که آن تشنه جان را به آتش کشاند
چه ابری از آن کوه سر برکشید	که سیمرخ از قله‌ها پرکشید
چه نیرنگ در کار سهراب رفت	که با مرگ پیچید و در خواب رفت
چه جادو دل از دست رستم ربود؟	که بیرون شد از هفت خوانش نبود
خمار کدامین می‌اش در گرفت	که از ساقی مرگ ساغر گرفت
پدر را ندانم چه بیداد رفت	که تیمار فرزندش از یاد رفت

شعر بالا بدون اشاره به هیچ وضع اجتماعی یا حتی به خود تختی یک تصویر از فرجام رستم و سهراب به دست می‌دهد. به این ترتیب فریدون مشیری با عبور از سد سانسور شاه با زبان بی‌زبانی نشانه‌ها سخن خود را می‌گوید.

### نعمت میرزاده (با تخلص):

صدای باد می‌آید  
طنین شیون و نوحه  
مگر رودابه می‌نالد؟  
مگر سیمرخ می‌گرید؟  
کدامین پیک یا رسته ست کاین پیغام بگذارد؟  
تو در افسانه‌ها جاوید خواهی بود  
زمان - این جاری بی‌رحم - هرگز قله بلندت

را نیارد شست  
از این پس راویان قصه‌های پهلوانی - این  
بهین تاریخ‌های زنده هر قوم - نقالان  
ترا در قصه‌های خود برای نسل‌های بعد  
می‌گویند  
تواندر سینه‌های گرم خواهی زیست،  
تو با انبوه پاک مردمان خوب قلب شهر، خواهی ماند  
شفق: آزرمگین رویت  
سپیده: پاکی خویت  
سلام صبحدم: مهرت  
توان کوه: نیرویت  
کبود شام: اندوهت  
به سوگت ای به سوگت هرچه چشم پاک اشک افشان  
من اینک در تمام چشم‌های پاک می‌گیرم  
من اینک در تمام آه‌های سرد می‌نالم  
لب و دندان گزان با خاطر اندوهبار خویش  
می‌گویم:  
تو بودی رستم دستان نه با کاووس، بر کاووس  
چرا این سان بمیرد رستم دوران؟  
چرا؟  
افسوس...

#### منابع:

- ۱) جلال آل احمد. چگونه باور کنیم؟ پایگاه اطلاع رسانی ورزش پارس. ۱۳۸۷.
- ۲) علیرضا افزودی. یادمان جهان پهلوان: غلامرضا تختی. رادیو زمانه. ۱۳۸۵.
- ۳) سه ساعت و نیم التهاب تا انتشار مرگ تختی. وبگاه تبیان. ۱۳۸۷.
- ۴) عقاید و سخنان «بلور» درباره غلامرضا تختی. پایگاه اطلاع رسانی ورزش پارس. ۱۳۸۷.

نخبه‌کشی: جهان پهلوان تختی □ ۳۰۷



سردیس جهان‌پهلوان تختی در مشهد  
(از جنس نرنگ به وزن یک تن و دویست کیلوگرم)



پیروزی تختی در یکی از مسابقات مهم



آرامگاه تختی



شناسنامه تختی

(به مهر «تختی زنده است» اداری ثبت احوال دقت نمایید.)

عذر رضا حکمت  
۱۳۹۱/۱/۲۹





حسادت، ناہشیار فرہنگے<sup>۱</sup> و نخبہ کشے





«گویا ترم ز بلبل اما ز رشک عام  
مُهر است بر دهانم و افغانم<sup>۱</sup> آرزوست»

مولوی

«حسد کنندم و درمان آن ندانم یافت  
که دید هرگز داروی درد بی درمان؟»

مسعود سعد سلمان

«خامشی جستم که حاسد مرده پندارد مرا  
وز سر رشک و حسد کمتر بیازارد مرا»

بهار

متأسفانه، یکی از خصال منفی که به نظر می‌رسد در فرهنگ ما در طول سالیان متمادی ایجاد شده است حسادت و حسدورزی است که همواره در آزار نخبگان، نابود کردن آن‌ها و مهاجرتشان به خارج از وطن نقش داشته است. دکتر محمود حسابی می‌گوید: «جهان سوم جایی است که اگر در آبادی آن بکوشی، خانه‌ات ویران می‌شود!» در موارد بسیار، از پیشرفت دیگران، نه تنها خوشحال نمی‌شویم بلکه به طور خودآگاه یا ناخودآگاه حتی حالت حزن و اندوه نیز به ما دست می‌دهد و اگر تبریکی هم می‌گوییم برای پوشاندن ناراحتیمان است و به اصطلاح "تبریک آب حمامی" است و سعی می‌کنیم با خرده گیری از اشخاص موفق یا خدای ناکرده پخش شایعه، موفقیت آنان را کم اهمیت جلوه دهیم یا مانع رشد و پیشرفتشان شویم و خود را به طور

کاذب تسکین دهیم. حسن نراقی در کتاب چرا درمانده‌ایم<sup>۱</sup> آورده است:

«هر کس در این اجتماع به اصطلاح گل می‌کند، به ویژه اگر خودش با هنر و دانش و استحقاق خودش گل کرده باشد، در سطوح مختلف مورد حسد قرار می‌گیرد و چندی نمی‌گذرد که با آمادگی ضمنی عام ولی ظاهراً به دست تعدادی از خواص با سر به زمین زده می‌شود. و این چقدر دردناک است که وقتی یک نفر پیدا می‌شود که در این سطح و در این مقیاس می‌تواند اثر گذار بر روند رشد مثبت کشور باشد صرفاً به خاطر وجود همین حس «حسادت» جامعه از خدماتش محروم می‌شود ولی در مقابل، شخصی که استعداد چندانی ندارد سال‌های سال آرام و بی‌صدا در یک جا در یک مسند و در یک پست مشخص می‌ماند و هیچ‌کس هم با او کاری ندارد، چون جلوه‌ای نداشته که مورد حسادت قرار گیرد. اصلاً دیکته نمی‌نویسد تا امکان غلط‌گیری برای کسی باقی بگذارد»

به قول یکی از دوستان: «فرهنگ جامعه ما بسان ماشین چمن زنی است و به کسی اجازه نمی‌دهد که سرتر از بقیه بماند».

مرتضی مطهری در کتاب تفکر اسلامی می‌نویسد:

«ساعت حرکت قطار که می‌رسید و همین که قطار راه می‌افتاد، بچه‌ها می‌دویدند، سنگ بر می‌داشتند و قطار را مورد حمله قرار می‌دادند. من تعجب می‌کردم که اگر به این قطار سنگ باید زد، چرا وقتی که ایستاده یک ریگ کوچک هم به آن نمی‌زنند و اگر باید برایش اعجاب قایل بود، اعجاب بیشتر وقتی است که حرکت می‌کند. این معما برایم وجود داشت تا وقتی که بزرگ شدم و وارد اجتماع شدم، دیدم این قانون کلی زندگی ما ایرانی‌ها است که هر کسی و هر چیزی تا وقتی که ساکن است یا ساکت است مورد تعظیم است. اما همین که به راه افتاد و یک قدم برداشت، نه تنها کسی کمکش نمی‌کند بلکه سنگ است که به طرفش پرتاب می‌شود و این نشانه یک جامعه مرده است. ولی یک جامعه زنده فقط برای کسانی احترام قایل است که متکلم هستند نه ساکت، متحرک هستند نه ساکن و با خبرند

۱. حسن نراقی. چرا درمانده‌ایم. نشر اختران. چاپ نهم. ۱۳۸۳. ص ۱۱۹

نه بی‌خبر<sup>۱</sup>»

آیا بهتر نیست زمانی که داریم علیه شخصی واکنش منفی نشان می‌دهیم کمی با خود اندیشه کنیم و اگر واکنش منفی ما ریشه در حسادت دارد، مانع بروز آن شویم تا جامعه‌مان پیشرفت کند و هم خودمان و هم نسل‌های آینده‌مان از مزایای این پیشرفت بهره‌مند شویم؟ مولوی می‌گوید:

خود حسد نقصان و عیب دیگر است  
بلکه از جمله کمی‌ها بدتر است  
آنکه او باشد حسود آفتاب  
کور می‌گردد ز نور آفتاب

در بالا اشاره کردیم که واکنش منفی به نخبگان یکی از دلایل فرار مغزها است. فرار مغزها خود، نوعی نخبه‌کشی است. وقتی در جامعه شرایط به گونه‌ای باشد که نخبگان در گذر زمان آن را ترک کنند، نه تنها خروج آن‌ها مستقیماً جامعه را متأثر می‌کند، بلکه در دراز مدت، ذخیره ژنتیکی کشور را نیز فقیرتر می‌کند و روند انتقال ضرایب بالای هوشی به نسل‌های آینده با اختلال مواجه می‌شود. در واقع، یک نخبه علمی یا اقتصادی که از کشور خارج می‌شود، تنها دانش و استعداد فردی یا مقداری ثروت مادی از کشور خارج نمی‌کند، بلکه ژن‌های نخبگی و کارآمدی را نیز با خود می‌برد تا نسل‌های بعدی او در خارج از کشور مادری از آن بهره‌مند شوند و جوامع میزبان‌شان را از آن بهره‌مند سازند. بر اساس آمار صندوق بین‌المللی پول، ایران با ضریب مهاجرت ۱۵ درصد، رتبه اول را در میان ۶۱ کشور توسعه نیافته و در حال توسعه دارا می‌باشد و می‌توان تخمین زد که در طی سه دهه اخیر حداقل سه واحد از ضریب هوشی متوسط ایرانی‌ها صرفاً به سبب مهاجرت

۱. به نقل از: فرخ سعیدی. راه چهارم. تهران: نخل دانش. ۱۳۸۶. ص ۱۴۴

کاهش پیدا کرده است. کشور ما ایران با ضریب هوشی متوسط ۸۴ رتبه ۹۷ را بین ۱۸۵ کشور جهان دارا می‌باشد. مهاجرت نخبگان کشورها را از نوابغ تهی می‌سازد. نوابغ همان کسانی هستند که توان حل پیچیده‌ترین مشکلات یک کشور را دارا می‌باشند و مسؤولیت راهبری کشور را در وضعیت‌های بحرانی بر عهده دارند. ملتی که نوابغ را در رأس مدیریت خود ندارد، به هیچ جا نخواهد رسید.<sup>۱</sup> در اینجا باید افزود که چون مقاومت روانی و قدرت انطباق‌پذیری از عوامل لازم برای مهاجرت هستند، مهاجرت به خارج می‌تواند ذخیره ژنتیکی ملت را از ژن‌های مربوطه نیز تهی سازد.

در کتاب «راه چهارم» که توسط دکتر فرخ سعیدی به منظور راهنمایی دانشمندان جوان ایرانی نوشته شده است، به جوانان توصیه شده که در ایران بمانند، ناملایمات را تحمل کرده، مشکلات را حل و به جامعه خود خدمت کنند. بسیاری از مطالب این کتاب در خور توجه است اما بهتر بود که در این کتاب از دکتر محمود حسابی، که نمونه بارز شخصی است که این راه را انتخاب کرد و با تحمل مشقت‌ها و مشکلات زیاد به جامعه خود خدمت کرد، اسمی برده می‌شد تا جوانان ما به انتخاب مسیر ارائه شده تشویق شوند. دکتر حسابی حتی خدمت به کشور خود را به پیشرفت علمی خود ترجیح داد.

با مطالعه کتاب حاضر می‌توان دریافت که در تاریخ هیچ ملتی این همه ناسپاسی در حق نخبگان و اندیشمندان نشده است و شاید به همین سبب است که مشعل علم در کشور ما رو به خاموشی رفت.<sup>۲</sup> اگر در غرب گالیله را تکفیر کردند و در یونان سقراط به مرگ با نوشیدن جام شوکران محکوم شد، در ایران اکثر نخبگان و دانشمندان تکفیر شدند و در حلقوم ایشان جام شوکران ریخته شد! متأسفانه فرهنگ ایران هیچ‌گاه قادر به درک عظمت بزرگان و نخبگان

۱. شهرام یزدانی. هوش ایرانی. مجله سپید

۲. به قول فرخی یزدی: در دفتر زمانه فتد نامش از قلم / هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت.

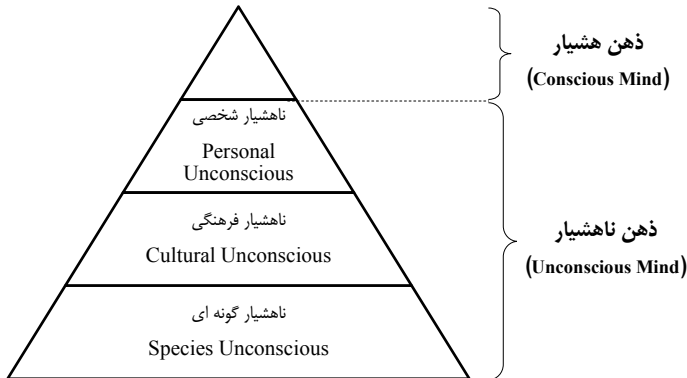
علمی، هنری و سیاسی خود نبود و عظمت و اهمیت ایشان را تنها دهه‌ها و سده‌ها بعد از خوراندن جام شوکران به ایشان توانست درک کند.



مجسمه‌های چهار دانشمند برجسته ایران (ابن‌سینا، رازی، بیرونی و خیام) در مقر سازمان ملل متحد در وین  
(در ضمن به ستون‌های جایگاه که مانند ستون‌های تخت‌جمشید می‌باشند توجه نمایید.)

روان‌شناسان معتقدند که ناخودآگاه قسمت عمده روان انسان را تشکیل می‌دهد. اگر روان آدمی را به کوه یخ تشبیه کنیم، ناخودآگاه قسمت زیر آب آن را تشکیل می‌دهد و همین ناخودآگاه است که رفتار ما را جهت می‌دهد ولی ما به اهمیت آن ناآگاهیم. گروهی از روان‌شناسان معتقدند که ناخودآگاه خود به سه زیر مجموعه تبدیل می‌شود: ناخودآگاه شخصی (personal unconscious) که برای هر فرد

منحصر به فرد است و بر اساس تجارب گذشته او شکل می‌گیرد، ناخودآگاه فرهنگی (cultural unconscious) که بین افراد یک ملت مشترک است<sup>۱</sup> و ناخودآگاه گونه‌ای (species unconscious) که بین تمام انسان‌ها مشترک است و به صورت ژنتیکی انتقال می‌یابد (مثل ارتباط ناخودآگاه حلقه با کامل بودن یا مقدس بودن). شاید بتوان این نظریه جدید را مطرح کرد که با گذشت زمان طولانی، «ایجاد واکنش منفی به نخبگان» و «نخبه‌کشی» در ناهشیار فرهنگی (cultural unconscious) ما ایرانیان جای گرفته است و متأسفانه به صورت ناخودآگاه رفتار ما را در برابر نخبگان سازماندهی می‌کند و برای نخبه ایرانی راهی جز نابودی (مرگ مغزها) یا فرار (فرار مغزها) باقی نمی‌گذارد. البته همان‌طور که در ابتدای این فصل ذکر شد، واکنش منفی به نخبگان تنها ریشه در ناهشیار ندارد و عوامل هشیار فرهنگی (مثل حسادت) نیز در ایجاد آن نقش دارد.



برخی روان‌شناسان، ذهن ناهشیار که سازماندهی رفتار ما را انجام می‌دهد به سه بخش تقسیم می‌کنند که ناهشیار فرهنگی یکی از آن سه بخش است.

۱. باید توضیح داد که ناهشیار فرهنگی با ناهشیاری فرهنگی متفاوت است. ناهشیار فرهنگی اصطلاحی علمی است و از دیدگاه روانشناسی قسمتی از ناهشیار انسان است و در تمام انسانها وجود دارد اما محتویات آن در فرهنگها و جوامع مختلف متفاوت ولی بین افراد یک جامعه یکسان است.



می‌گویند: اسکندر پیش از حمله به ایران درمانده و مستأصل بود. از خود می‌پرسید که چگونه باید بر مردمی که از مردم من بیشتر می‌فهمند حکومت کنم؟ یکی از مشاوران می‌گوید: «کتاب‌هایشان را بسوزان. بزرگان و خردمندان‌شان را بکش و دستور بده به زنان و کودکان‌شان تجاوز کنند.» اما ظاهراً یکی دیگر از مشاوران (به قول برخی، ارسطو) پاسخ می‌دهد: «نیازی به چنین کاری نیست. از میان مردم آن سرزمین، آن‌ها را که نمی‌فهمند و کم سوادند، به کارهای بزرگ بگمار. آن‌ها که می‌فهمند و باسوادند را به کارهای کوچک و پست بگمار. بی‌سوادها و نفهم‌ها همیشه شکرگزار تو خواهند بود و هیچ‌گاه توانایی طغیان نخواهند داشت. فهمیده‌ها و باسوادها هم یا به سرزمین‌های دیگر کوچ می‌کنند یا خسته و سرخورده، عمر خود را تا لحظه مرگ، در گوشه‌ای از آن سرزمین در انزوا سپری خواهند کرد...» یعنی فرهنگ سفله‌پروری و نخبه‌کشی را در بین ایشان رایج کن. ناصرالدین شاه روزی گفته بود: «من وزیری می‌خواهم که فرق بین کلم و استکهلم را نفهمد»<sup>۱</sup> و با این جمله بر فرهنگ سفله‌پروری صحه گذاشت.

در روان‌شناسی معتقدند که اگر شخص بتواند ناهشیار خود را ببیند (در اصطلاح، با ناهشیار خود رویاروی شود) بر اعمال خود بصیرت و تسلط می‌یابد. شاید نوشتار حاضر بتواند با همین روش به ما کمک کند تا مانع بروز واکنش منفی به نخبگان جامعه خود شویم. جامعه ایران باید فرهنگ تحمل‌پذیری خود (در برابر ایده‌ها و عملکرد نخبگان) را تقویت نماید.

۱. علی رضاقلی. جامعه‌شناسی نخبه‌کشی. تهران: غزال. ۱۳۸۵.



## خلاصہ و نتیجہ گیرے





بررسی اشعار شاعران و زندگی نابسامان نخبگان ایرانی نشان می‌دهد که «فرهنگ نخبه‌کشی» در طول تاریخ کشور ما وجود داشته است.

حافظ، سعدی، خاقانی، شهید بلخی، ظهیر فاریابی، ناصر خسرو، سید اشرف‌الدین حسینی، بهار و پروین اعتصامی رنجش شدید خود را از جامعه نخبه‌کش و سفله‌پرور ابراز نموده‌اند.

رودکی - پدر شعر فارسی - احتمالا به سبب هواداری از قرمطیان مورد شکنجه شدید قرار گرفت و بینایی خود را از دست داد.

ابن مقله، مبدع خطوط شش‌گانه و اصول دوازده‌گانه خوشنویسی است که سه بار به وزارت خلفای عباسی رسید اما هر بار در اثر دسیسه حسودان دستگیر و تبعید گردید و اموالش مصادره شد. سرانجام او را زندانی کرده، دست راستش را قطع کردند ولی وی با دست چپ موفق شد که به نیکی بنویسد. چون وی در زندان شکوائیه می‌سرود، زبانش را هم بریدند و عاقبت در زندان بغداد در گذشت.

حسودان، نزد سلطان محمود غزنوی فردوسی را به بی‌دینی متهم کردند و داستان‌های شاهنامه را پست و ناچیز جلوه دادند. سلطان نیز که به مدح علاقه داشت، شاهنامه را بی‌ارزش خواند و باعث پریشان‌دلی فردوسی شد. وی هنگامی در پی دلجویی از فردوسی برآمد که وی در گذشته بود.

مسعود سعد سلمان، شاعر بزرگ پارسی گوی، در اثر تهمت حسودان به زندان افتاد و ۱۸ سال از عمر خود را در مشقت گذراند.

افسانه رایجی که در مورد سیاه شدن روی خیام در بین عوام وجود دارد و تکفیر خیام از جانب متعصبین مذهبی و درگیری خیام با ایشان در اشعار خود، نشان‌دهنده طرد خیام توسط توده جامعه و همچنین توجیه‌گر بیزاری وی از جامعه خود و حتی «زندگی» است که در اشعار وی به خوبی مشاهده می‌شود.

حافظ در روزگار خود مورد اتهام کفر و در خطر قتل قرار گرفت و حتی بعد از درگذشتش دشمنانش می‌خواستند که از نماز گزاردن بر جنازه وی جلوگیری کنند.

سید اشرف‌الدین حسینی معروف به گیلانی به مدت ۲۰ سال روزنامه ادبی و فکاهی بسیار محبوب «سپهر شمال» را منتشر می‌کرد و در قالب اشعار گرم و آتشین و هزل‌آمیز خود، وطن فروشان و دشمنان آزادی را رسوا می‌نمود. سرانجام او را به عنوان بیمار روانی به تیمارستان شهر نو بردند و در اطاقی در حیاط عقب بیمارستان محبوس کردند. وی در میان دیوانگان از بین رفت و خبر مرگش را هم به کسی ندادند.

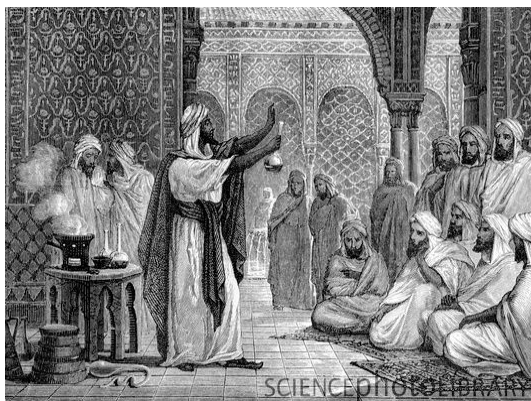
میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، روزنامه نویس و شاعر وطن پرست مشروطیت بود که به دلیل انتقاد از دیکتاتوری محمد علی‌شاه در سن ۳۴ سالگی در باغشاه به زنجیر کشیده و خفه شد.

محمد فرخی یزدی - شاعر و روزنامه نگار آزادی خواه - به دستور حاکم یزد به زندان افتاد و دهانش دوخته شد. وی مدتی از بیم جان مخفی شد و سپس به آلمان رفت و بعد از بازگشت به ایران به حيله‌ای به زندان انداخته شد و با تزریق آمپول هوا کشته شد.

میرزاده عشقی - روزنامه نگار و شاعر دیگر عصر مشروطیت - به دلیل انتقاد از رجال سیاسی و سرودن اشعار ملی و وطنی با ضرب گلوله به قتل رسید.

ابن مقفع یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان ایرانی است که کتب زیادی را از پهلوی به عربی ترجمه کرد و ضمن آشنایی مسلمین عرب به فرهنگ و حشمت و شوکت ایران قدیم، تأثیری ژرف و بی‌مانند بر تمدن مسلمین نهاد. وی سرانجام به دستور خلیفه عباسی به اتهام کفر در سن ۳۶ سالگی به شکل ددمنشانه‌ای کشته شد.

جابر ابن حیان- پدر علم شیمی- در پی سقوط برمکیان، به اتهام ارتباط با آنان به حبس در منزل خود محکوم شد و ۱۲ سال آخر عمر خود را با مشقت به پایان برد.



تصویر جابر ابن حیان در حال آموزش شیمی که بر اساس نقاشی هنرمند فرانسوی Vies des Savants بر روی چوب حکاکی شده و در کتابخانه تصاویر علم (Science Photo Library) نگهداری می‌شود.



تصویر جابر ابن حیان که در یکی از کتب ایتالیایی قرن پانزده میلادی نقاشی شده است.

محمد ابن زکریای رازی به سبب نظرات لیبرال خود یا به سبب اینکه در حضور حاکم وقت نتوانست مس را به طلا تبدیل کند، مورد خشم حاکم قرار گرفت و آنقدر کتب قشورش را بر سرش کوبیدند که بیهوش شد و بینایی خود را از کف داد. پس از آن وی دچار افسردگی شدید شد و سرانجام در بی‌کسی و تنگدستی از دنیا رفت.

ابوریحان بیرونی نابغه بسیار بزرگی است که در نوشته‌های خود به گرد بودن زمین، نیروی جاذبه، گردش زمین، ذره ای بودن نور و بسیاری مطالب علمی دیگر اشاره کرده است. چون وی برخلاف انتظار سلطان محمود غزنوی موفق شد که به سؤال سبکسرانه وی که به منظور گیر انداختن و کوچک کردن او عنوان شده بود پاسخ گوید، محکوم به مرگ از طریق پرتاب از بالای قصر شد ولی با تدبیر وزیر سلطان از مرگ نجات یافت. با وجودی که محمود غزنوی با وی میانه خوبی نداشت و امکانات کافی برای پژوهش در اختیار او نگذاشت، ابوریحان لحظه‌ای از پژوهش دست نکشید.

ابن سینا با وجودی که در زمان‌هایی زندگی با عزتی داشت، از ترس ربوده شدن توسط مأمورین محمود غزنوی روزگار می‌گذراند. زمانی که وی وزیر شمس الدوله بود، لشکریان بر او شوریدند و او را به زندان انداختند و اموالش را به تاراج بردند. پس از مرگ شمس الدوله نیز وی به دلیل مکاتبه با حاکم اصفهان توسط جانشین شمس الدوله به زندان افتاد. وی همچنین مورد تکفیر و حسادت حسودان قرار گرفت و زندگی ناآرامی داشت و در ۵۳ سالگی درگذشت.

ابوالفضل محمد بیهقی - تاریخ نویس برجسته و آزاده - مورد بی‌مهری مسعود غزنوی قرار گرفت و ریاست دیوان مراسلات به جای اینکه به وی واگذار شود به شخصی بد نهاد واگذار شد تا آنجا که حتی وی تصمیم به استعفا گرفت. بعد از کشته شدن مسعود و فرمانروایی عبدالرشید، بیهقی در اثر سخن چینی دشمنان به زندان افتاد و اموالش به تاراج رفت. بعد از رهایی از زندان، بیهقی از پذیرفتن



شغل در دربار خودداری نموده و گوشه‌گیری اختیار کرد.

خازنی - دانشمند علم مکانیک و اختر شناسی - وسیله‌ای ابداع کرده بود که می‌توانست طلای خالص و ناخالص را از هم افتراق بدهد ولی کارکنان دربار وسیله او را به آتش کشیدند. وی اواخر عمر را در افسردگی شدید ناشی از زندگی در جامعه‌ای نخبه‌کش سپری کرد.

عین‌القضات همدانی، شاگرد عمر خیام نیشابوری و از فضلا و عرفای بزرگ بود که شش سده قبل از دکارت، به فلسفه قائم به ذات بودن اشیاء پی برد. وی در اثر دسیسه‌های دشمنان با اتهام دعوی الوهیت به زندان افتاد و سپس به طرز فجیعی در سن ۳۳ سالگی به قتل رسید.

شهاب‌الدین سهروردی - فیلسوف نامدار ایرانی مشهور به شیخ اشراق - به دلیل ابراز آشکار عقاید، پیروزی در مباحثات فلسفی و به دنبال آن حسادت رقیبان به الحاد متهم شد و به زندان افتاد و از فرط گرسنگی در سن ۳۸ سالگی از دنیا رفت.

غیاث‌الدین جمشید کاشانی - نابغه ریاضی ایران - به دلیل اینکه آداب حضور در دربار را رعایت نمی‌کرد توسط الغ‌بیگ کشته شد.

ملاصدرا - فیلسوف بزرگ ایرانی - به دلیل نظرات بدیع فلسفی خود و حسادت رقیبان به کفر متهم شد و در گوشه نشینی و در به دری روزگار می‌گذراند. دلخوری و انزجار شدید وی از جامعه خود در نوشته‌هایش هویدا است.

\*\*\*

سورنا - سردار پارتی معاصر اشک سیزدهم (ارد اول) - بسیار دلاور و خردمند بود و با ابداع روش پارتیزانی شکست سهمگینی به سپاه کراسوس رومی وارد ساخت که به عنوان بزرگ‌ترین پیروزی شرق بر غرب نام گرفت. اما ارد به جای اینکه به

او پاداش دهد، بر او رشک برد و ناجوانمردانه نابودش کرد.

بزرگمهر - وزیر خردمند انوشیروان - ظاهراً به علت تغییر مذهب به سیاه‌چال انداخته شد و بعداً توسط خسرو پرویز کشته شد. مورخان اروپایی این زمان را به دلایل متعدد شروع پایان کار دودمان ساسانیان نوشته‌اند که یکی از این دلایل کنار گذاشتن، بازداشت و احیاناً قتل مدیران مجرب و ایران‌دوست کشوری و لشکری بود.

حسنک وزیر، وزیر دانش دوست ایرانی بود که به دلیل بی‌پروا سخن گفتن و حسادت حسودان به طرز ناجوانمردانه‌ای سنگسار و اعدام شد و جسدش ۷ سال بردار ماند.

خواجه نظام‌الملک طوسی وزیر نیرومند و خردمند دو تن از شاهان سلجوقی بود که در راه رفاه مردم و گسترش دانش و اقتدار ایران خدمات شایانی کرد. چون وی سعی داشت که از نفوذ ترکان خویشاوند شاهان سلجوقی ممانعت کند، از کار بر کنار و به شکل مشکوکی ترور شد.

شمس‌الدین محمد جوینی از شاعران برجسته و وزرای بنام ایران است که با سعایت دشمنان توسط ارغون‌خان مغول به قتل رسید. برادرش عطاملک جوینی صاحب کتاب «تاریخ جهان‌گشای» نیز عاقبت مانند سایر وزرای شاهان مغول ساقط شده و بعد از حبس و مصادره اموال وفات یافت.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی یکی از بزرگ‌ترین سیاستمداران، مورخان و پزشکان قرن هفتم و هشتم هجری و وزیر سلطان ابوسعید بود. کتاب جامع التواریخ وی مهم‌ترین اثر تاریخ‌نگاری بعد از اسلام است. وی همچنین شهرک صنعتی-دانشگاهی مهمی احداث کرده بود. خواجه علিশاه وزیر دیگر سلطان ابوسعید، به وی حسادت کرد و خواجه و پسرش را به قتل پدر سلطان (البجایتو) متهم کرد. سلطان هم دستور داد وی و پسرش را کشتند.

امام‌قلی‌خان از سرداران دلاور زمان شاه عباس اول صفوی بود که با کمک انگلیسی‌ها جزایر قشم و هرمز و متعلقات آن‌ها را بعد از ۱۱۸ سال از پرتغالیان

گرفت و از مغرب تا حدود بصره پیش رفت. او هیچ‌گاه از اطاعت شاه عباس سر نیپیچید ولی بعد از مرگ شاه عباس، جانشین وی (شاه صفی) و مادر شاه و اطرافیانش به وی حسد بردند و او را خطری برای خود تلقی کردند و با حيله‌ای وی و سه پسرش را سر بریدند.

طفعلی‌خان زند سرداری دلاور، نیرومند، خوش سیما و تیز هوش بود که در اثر خیانت و دغلکاری دوستان ظاهری با شکنجه دامنشانه و مرگ روبرو شد. با شکست او، سلسله قاجاریه در ایران حاکم شد که ۶۰٪ خاک ایران را از کف داد و ننگین‌ترین قراردادهای با بیگانگان بست.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی - سیاستمدار وطن پرست و ادیب و خوشنویس گرانمایه - به دلیل سعایت حسودان و فتنه انگیزی بیگانگان و عدم حمایت مردم ایران در باغ نگارستان کشته شد. صدارت وی تنها یک سال به طول انجامید.

امیر کبیر که جز رفاه و سربلندی مردم ایران سودایی در سر نداشت، با سعایت درباریان و فتنه بیگانگان به شیوه‌ای مظلومانه بعد از سه سال و سه ماه صدارت به قتل رسید و مردم ایران نیز حمایتی از او نکردند. از سوی دیگر نوشته‌اند که زمان مرگ ناصرالدین شاه به جز افراد معلول که نمی‌توانستند از خانه‌ها بیرون آیند همه به تشییع جنازه وی رفتند.

دکتر محمد مصدق - سیاستمدار آزاده و قهرمان ملی ایران - با توطئه اجانب و مخالفت رجال و عدم حمایت لازم از جانب مردم مواجه شد و به ۳ سال زندان و سپس تبعید مادام‌العمر محکوم شد. سرنگونی حکومت مردمی مصدق نقطه عطف مهمی در سرنوشت ایران است. مصدق هنوز نیز چهره‌ای غریب است.



غلامرضا تختی - نماد پهلوانی و جوانمردی و فروتنی - به سبب حمایت از دکتر محمد مصدق از حضور در مجامع ورزشی محروم شد. فشار روحی ناشی

از قطع حقوق، ممنوعیت از تمرین‌های ورزشی و ناکامی‌هایش در مسابقات بین‌المللی که نتیجه آن بود در کنار شکست در ازدواج به‌عنوان علل خودکشی احتمالی وی شناخته شده‌اند. مرگ جهان پهلوان، جهانی را در حیرت و شوک فرو برد.

\*\*\*

با مطالعه کتاب حاضر می‌توان دریافت که اگر در غرب گالیله تکفیر شد و در یونان سقراط به نوشیدن جام شوکران محکوم شد، در ایران اکثر نخبگان تکفیر شدند و در حلقوم ایشان جام شوکران ریخته شد. ملت ایران با «نخبه‌کشی» باعث عقب‌ماندگی خود شد ولی این عقب‌ماندگی را صرفاً به گردن استبداد و استعمار انداخت. چنین فرهنگی برای نخبه ایرانی راهی جز نابودی (مرگ مغزها) یا فرار (فرار مغزها) باقی نمی‌گذارد. فرار مغزها نه تنها مستقیماً جامعه را متأثر می‌کند، بلکه در دراز مدت، ذخیره ژنتیکی کشور را نیز فقیر می‌کند و سبب کاهش میانگین ضریب هوشی جامعه می‌شود.

شاید بتوان این نظریه جدید را مطرح کرد که «ایجاد واکنش منفی به نخبگان» با گذشت زمان مدید در ناهشیار فرهنگی (cultural unconscious) ایرانیان نهادینه شده است. رویارویی با ناهشیار می‌تواند به بصیرت بر اعمال و تصحیح رفتار ما منجر گردد. جامعه ایران باید فرهنگ تحمل‌پذیری خود در برابر ایده‌ها و عملکرد نخبگان را تقویت نماید.